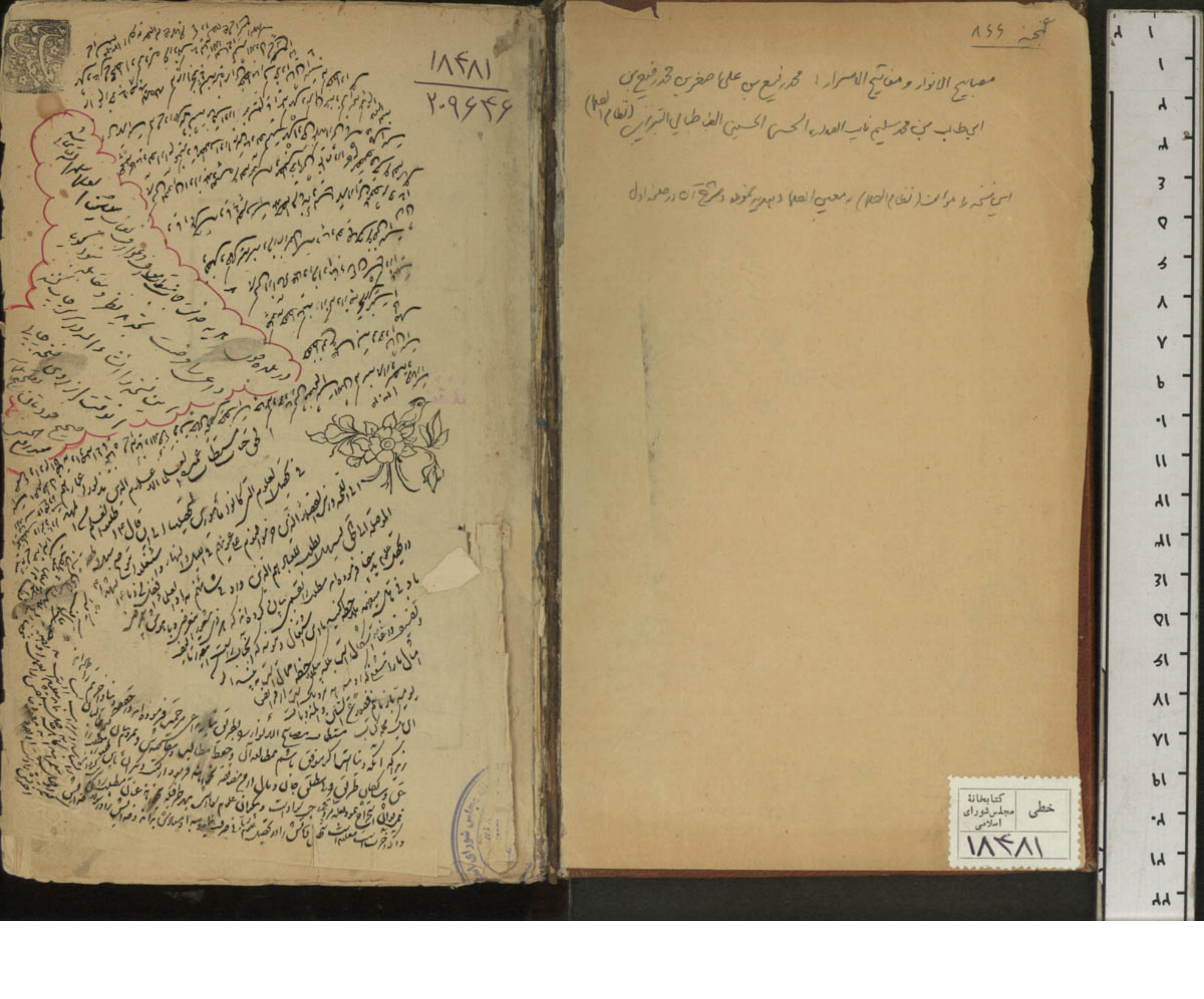
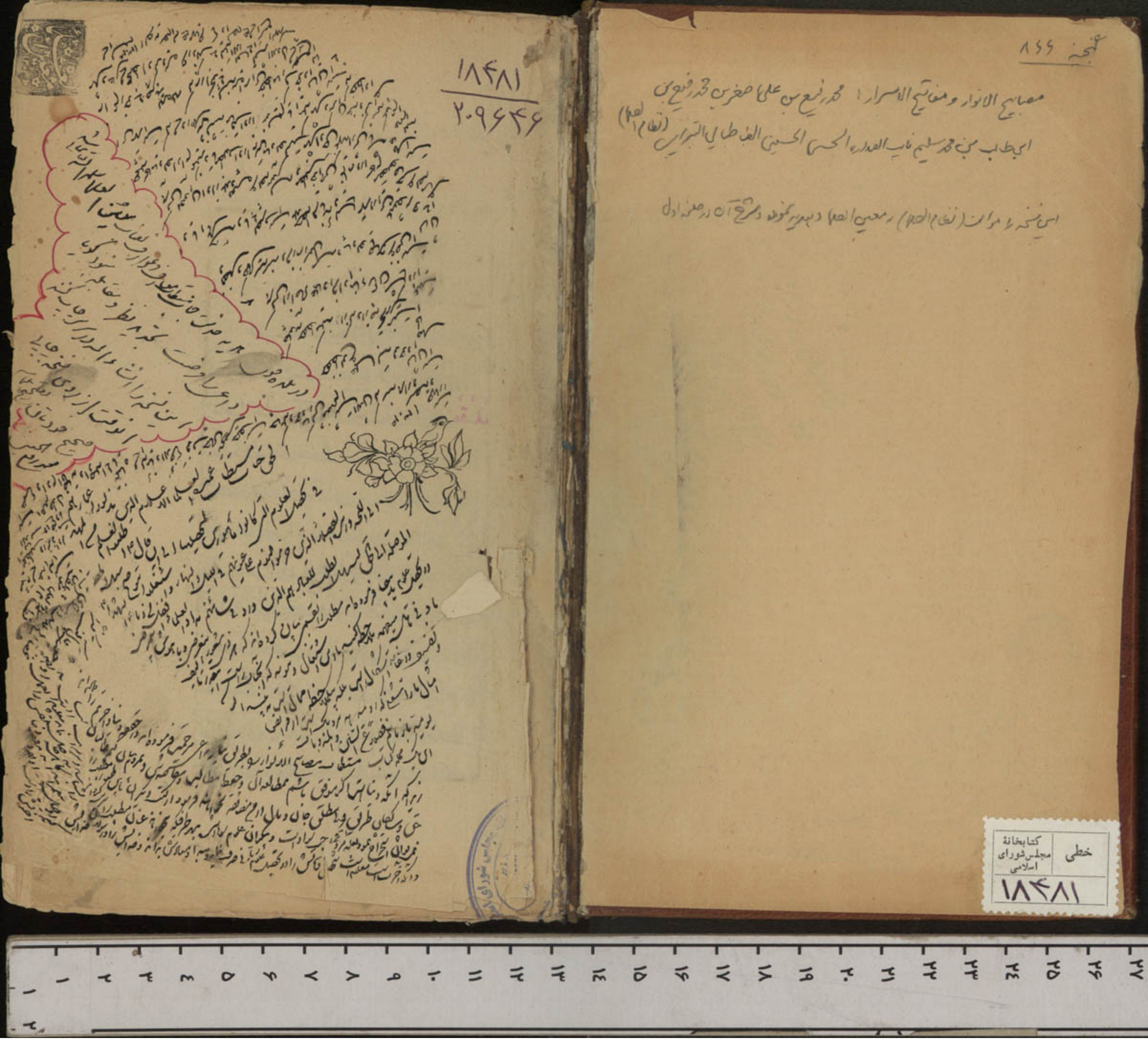


مصابیح الانوار و مفاتیح الاسرار؛ محمد رفیع بن علی اصغر بن محمد رفیع بن ابی طالب بن محمد سلیم نایب الصدارة الحسنی الحسینی الطباطبائی التبریزی (نظام العلماء)

این نسخه را مؤلف (نظام العلماء) به معین العلماء هدیه نموده و شرح آن در صفحه اول



مصابیح الانوار و مفاتیح الاسرار؛ محمد رفیع بن علی اصغر بن محمد رفیع بن ابی طالب بن محمد سلیم نایب الصدر الحسنی الحسینی الطباطبایی التبریزی (نظام العلماء)

این نسخه از مؤلف (نظام العلماء) و معین العلماء دبیر ... نموده و شرح آن در صفحه اول

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست کتاب مستطاب مصابیح الانوار و مفاتیح الاسرار
که مرتب است بر یک مقدمه و سه باب و یک خاتمه مقدمه [۷]
در ذکر وصایای چند که سالک را از عمل بآنها چاره نیست و آن
هشت فقره است وصیت اول [۷] در بیان میزان کمال عقل مطابقت
قول و عقل معصوم و عدم اعتبار آن در مقام مخالفت وصیت دوم [۱۲]
در تجرید نفس از اغراض نفسانی وصیت سیم [۱۴] در معنی اُنظُر اِلی ما
قالَ وَ لا تَنظُر اِلی مَن قالَ وصیت چهارم [۱۴] در تاکید بصیرت و نظر از
اُنس و عادة و محبت و عداوة شخصی و نفسانی در تحقیق مطالب
معارف حقه وصیت پنجم [۱۶] انصاف است وصیت ششم [۱۶] در مفاد
فَبَشِّر عِبادِ الَّذینَ یَستَمِعونَ القَولَ فَیَتَّبِعونَ اَحسَنَهُ وصیت هفتم [۱۷]
تاکید در تعمق و تدبر در حسن و قبح اشیاء و میزان خوبی نداشتن

قرآن

۱۸۱

محسنات ظاهریه در برخی اشیاء با وجود قبائح باطنیه وصیت [۱۹]
هشتم در انقطاع از ما سوی الله و توسل بخدا باب اول [۱۹] در ذکر
برخی دقائق و حکم که در آفاق و انفس واضح و نمایان و تدبر و
تفکر در آنها اسباب معرفت صانع حکیم تواند بود و در آن شانزده
مصباح است مصباح اول [۲۰] در بیان اختلاف اقسام مصنوعات
و انواع موجودات مصباح دوم [۲۳] در بیان حال نطفه که
چه قسمها ترقی و نمو میکند و ایشان را و ظاهر میشود مصباح
سیم [۲۶] در حکمت پستان و شیر و دندانها و لبها و دو منفذ که
یکی برای بیرون آمدن صدا است و آن دیگری برای فرو بردن
غذا و بیان برخی حکمتها در بعض اعضا مصباح چهارم [۳۳] در حکمت
استخوان سر که بمنزله خود و حافظ دماغ است و بیان حکمتها
در چشم و پرده های آن و اجفان و پلکها و حکمتها در گوش و
حکمت دل و شش و معده مصباح پنجم [۳۶] در حکمت مغز در
میان لولهای استخوان و حکمت گوشت ران و نشستنگاه و قرار
دادن محل خروج فضله در پنهان ترین جای اعضا و در حکمت

خلق مو و ناخنها و در حکمت الات مجامعت و غیر انها مصباح [۴۰]
ششم در کیفیت تحلیل غذا و انتشار ان در اعضا و حکمت افریدن
دستها و انگشتها و انامل انها و ناخنها و تصویر جنین در شکم مادر
مصباح [۴۴] هفتم در بیان نشو خلقت انسانی و اعضا و حکمت سختی انها
و مفصلها و گوشتها و حکمت برخی عضوها و تناسب محل و مقام انها
مصباح [۴۷] هشتم در طبیعی بودن میل و اشتها بخوردن و خوابیدن و جماع
که موجب بقای شخص و نسل و نوع می باشد و بیان سائر قوا مصباح
[۴۹] نهم در حکمت خلقت مگس نحل و اوضاع نمل و مورچه و منافع
پوست و کرک و موی بعض حیوانها و قرار دادن عورتین در جای
مناسب از بدن و حکمت اشتها دادن بعض حیوانات در خوردن
بعض دیگر و حکمت در خلقت ملخ مصباح [۵۲] دهم در عجائب دریاها
و حیوانات و منافع و فوائد انها مصباح [۵۹] یازدهم در حکمت هوا و وزیدن
بادها و حرکت مرغها در اجوا و امدن باران و رعد و برق
و سائر کائنات جو مصباح [۶۳] دوازدهم در عجائب خلقت افتاب و ماه
و کواکب و منافع انها و رنگ ظاهر اسمان و فوائد روز و شب

مصباح سیزدهم

مصباح سیزدهم در فوائد نهرها و دریاها و کوهها و معدنها و هوا
زمین و مراتع و مزارع ان مصباح چهاردهم در حکمت چشمها و
اختلاف الوان و طعوم و خواص نباتات و میوهها با وجود
ظهور انها از خاک متشابهة الاجزاء و اختلاف طبائع نباتات و
عقاقیر و حکمت روئیدن بعضی انها مثل عدس و ماش و باقلا در
ظرفی مانند کیسها مثل بودن طفل در مشیمه و حکمت رگها و شاخها و
برگهای درختان که اب برسیدن ریشه با ان رگها بالا میرود و حکمت
پائین رفتن ریشه از حبه بزمین و شاخ و برگ بطرف بالا با انکه
و دانه یک طبیعت دارد مصباح [۷۲] پانزدهم در اقسام جواهرها و
معدنها و منافع انها مصباح [۷۴] شانزدهم در بیان انکه انچه بوجود
تعیش حاجت زیاد است خداوند ورا ارزان و فراوان نموده
مثل اب و هوا و خاک و اتش که بهمه انها همه محتاجند باب دوم در
ان دوازده مصباح است مصباح [۷۵] اول در بیان طریق استدلال بوجود
واجب غنی با وجوه بهتر محتاج مصباح [۷۷] دوم در استدلال بوجود خداوند با ایات
و حکمات و ظهور او از همه مصنوعات و مشاهده تاثیرات غیبیه و ایات

باطنیه فوق العادة در امورات مصباح ۸۱ استدلال از وحدت نوع عبید
عالم و بقای نظم او کماکان با مرور دهور و عدم عروض فساد کلی
در اشیا با همه تضاد طبایع و مبولات و تغییرات و تغیرات بوجود صانع
و مدبر حکیم و در بیان بعض نکات آیه شریفه وَكَذٰلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ ۸۵
مَلَكُوتَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ الآية مصباح ۸۶ در بیان اینکه هر جا صفت
کمال بذهن شخص وارد شود مؤثر و مدبر و صانع آن اتم و اکمل خواهد بود
و هر جا کمال در صنع دیده شود دلیل کمال صانع میباشد و علت اینکه ممکن ۸۸
متعقل نیست ذات مستجمع جمیع صفات کمال در وی تصور شود و بیان ۸۹ معنی
وحدت خداوند و بطلان قول الهی که وجود را مابین واجب و ممکن مشترک ۸۹
معنوی میدانند مصباح ۹۰ پنجم در بیان اینکه خلق عالم برای معرفت و عبادت است
و معرفت کنه ذات برای ممکن میسر و مقدور نیست و تکلیف معرفت ۹۱
او است بصنع و آثار مصباح ۹۳ ششم در استدلال بصانع حکیم با انّ
و دلیل انّی و اینکه خدا را باید با وصف و بیان خود شناخت ۹۵
و بیان دو قسمت لسان و بیان قولی و فعلی مصباح ۹۶ هفتم
در بیان اینکه چون عالم را خداوند بجهة معرفت خود خلق فرموده خود
کریم

کریم و وهاب و جواد است در بدو خلقت باید بجهة مخلوقات
اولاً و بالذات قابلیت و استعداد و صلوح کمال داده باشد تا بحجج
لازم بیاید و او را بتوانند بکمال شناسند و ذکر بعض ادله در این باب ۹۹
و بیان بعض احادیث طینت و ایراد بر بعض اشکالات در آنها و جواب ۱۰۳
از آنها و بیان اینکه شر از نفس مخلوقات است ثانیا و بالعرض و با واحد ۱۰۴ ۱۰۹
بمنزله نفس شخص است و شرح حدیث لو علم الناس کیف خلقوا لم یلم احد احدا ۱۰۶
مصباح ۱۰۹ هشتم در تفسیر آیه وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ
ذُرِّيَّتَهُمْ الآية و بیان عالم ذر و بیان فطرت ۱۱۳ و لکن بتوضیح بوده مصباح نهم ۱۱۶
در توضیح اینکه خداوند عالم هر کس را نسبت بمقام و امکان خود صالح بر
کمالات و خیرات خلق فرموده و در امکان هر شیئ قوه کمال و خیریت گذاشته
شده که با آن قوه قادر بر اعمال خیر میباشد و بیان مراد از مسئله قول بر ۱۱۷
قابلیت و اینکه عیب و نقص و قصور راجع بنفس اشخاص و قابلیات و
استعدادات آنها و اینکه اعمال لکه اعتقادات شخص مورث ملکات ۱۱۹
نفسانیه میباشد و ملکات نفسانیه اثرش در جوارح و اعضا ظاهر
میشود مثل بعض علامات اهل وسوسها و بیان اختلاف استعدادات و قوابل

وشرح تفاوت قابلیات و اینکه فعل و عمل خود شخص باعث تغییر قابلیت و
استعداد شخص میباشد و اینکه اعمال و افعال پدران نیز در اولاد موثر است و
اختلاف قابلیات میشود و بیان تفاوت حالات اولاد صلحا با اشرار
و فجار و توضیح کیفیت ربط و علاقه ما بین اولاد و آباء و اسناد اعمال آباء
و اجداد باولاد باین جهتها و بیان خباثت ولد الزنا و تحقیق حال و
مآل او و بیان اینکه بذوات و اعیانی هم که متصف بصفتی و متلبس بفعل
و عملی باشد عمل اطلاق میشود مثل سریر که میگویند عمل فلان نجار است
و دفع اشکال جبر در اینباب و در امکان نجات ولد الزنا بمجاهدات
و ریاضات شرعیه و عدم استعداد او بدخول بهشت مگر بعد از تغییر حالات
که بادنی و اسفل مقامات ممکن است فائز شود و کلام در بیان اولاد که [illegible]
در اینکه هر جا خلاف فطرت الهی ظاهر شود ثانیا و بالعرض و بسبب از اسباب
خواهد بود و از جمله آنها است خباثت نفس والدین و سوء اخلاق و
عقائد ایشان که در اولاد اثر میبخشد و فطرت اولی اولاد را تغییر
میدهد و از جمله آن اسباب است غذاهای جسمانیه و روحانیه و مادر از حلال
و حرام و غذای خود طفل در رحم و وقت شیر خوردن و بعد از آن از

لقمهٔ حلال و حرام و بیان اطلاق پدر بر فاعل و موثر و مادر بر قابل
و منفعل و دفع اشکال در حدیث کل مولود یولد علی الفطرة ثم ابواه یهودانه
و ینصرانه و یمجسانه و دفع اشکال لحوق اولاد صغار و اطفال مشرکین
و کفار بعد از موت بحکم آنها و اثبات اینکه اعمال آباء و اجداد در حالت
اولاد و احفاد موثر است و نقل احادیث چند در این مقام و حکمت استحباب
ملاحظهٔ نجابت اصل و تحصیل کفو در تزویج و عدم جواز وصلت با کفار
و بیان تاثیر خوبی و بدی اصل و تاثیر خوبی و بدی زمینها و آبها و هواها در نیکی
و بدی حاصل تخمها و تاثیر اقتضاء زمان و تفاوت قابل و استعداد آن باختلاف
زمان و بیان تفاوت روزها با تفاوت استعداد مواد دادو ستد و
صنائع و حرف و اختلاف محل کسب و عمل و بیان اختلاف قابلیات اطراف
زمین نسبت بهمدیگر و عدم انحصار مواقع مخصوصه آن با آفتاب و ماه و فلکیات
و بیان اختلاف طبائع باختلاف حالات رؤسا و سلاطین عصر و
علمای زمان و اکتساب نیکی و بدی از مصاحب نیک و بد و تفاوت اشخاص با
خوبی و بدی اغذیه و اینکه تکرار عمل باعث حصول ملکه راسخه در نفس
میشود و آن ملکه از نیک و بد اثر شدیدی در اولاد شخص ظهور مینماید و بیان

و دفع اشکال دیگر در اینحدیث
که شیخ ره در … و غیره نقل
کرده

[169] علت شبه ولد با قارب و اینکه فیض از مبادی عالیه بی تفاوت
باشیا میرسد و تفاوت در قوابل و استعدادات است و شخص باید
تحصیل استعداد و قابلیت بکوشد تا طبیعت او بعلاج با فاضات قدسیه
سهل القبول شود و بیان اینکه در همه حال خداوند راست [171] مشیت در امور
کیف شاء و فقط بلفظ خوب و بد روا در حکم بخوب و بد اولاد
نمیتوان کرد که برای سعادت و شقاوت در عالم اسباب و مقتضیات دیگر
نیز هست و ذکر بعض [171] اولاد که بخلاف شیوه پدران بوده اند و در بیان [173]
تفاوت روزیها بحسب مصالح عباد مصباح یازدهم اینکه خلق بد ذاتی
و طبیعی نیست و ممکن الزوال است و اینکه عمل بد با عادت و مواظبت
مثل طبیعت ثانیه میشود و در اول شخص اکر با آنحالات با مذمت
میکردد و بیان اینکه زوال این اخلاق بد محال نیست و بیان اینکه اصل
نطفه ها در خلقت و حالات بوده بعد با مباشرت حجر الوده بدها شده اند
نقل عبارات خواجه علیه الرحمه از اخلاق ناصری در باب خلق مصباح
دوازدهم در توضیح و تقریر اینکه خلقت اولی و فطرت اصلیه انسان
کامل بوده و نور قبل از ظلمت خلق شده و تحقیق اینکه مردم در قول

و در سه طبقه اند مؤمن مؤمن و کافر کافر و میان دو مستضعف و
سر خلط و لطخ طینت مؤمن بکافر و طینت علیین بطینت سجین و نقل
بعض احادیث طینت و بیان آنها و اینکه خداوند بعد از خلط و لطخ
طینتها وسائل و اسبابی در عالم قرار داده شرائع و رسل فرستاده و در
این عالم تکالیف کرده که ممکن است طینت بد بمصاحبت نیکان نیک شود و
باینجهت اسباب هر اوده را روز بروز باقتضاء مصالح زمان بتقدیر زیاد میکند و
توضیح معنی حدیث طینت باب سیم در معاد و در آن یک مقدمه است و
هفت مصباح مقدمه در بیان مختصر حالات بدو و عود مصباح اول در بیان
معنی معاد از مجلسی علیه الرحمه لغة و عرفا و فرق ما بین معاد روحانی
و معاد جسمانی و اینکه معاد جسمانی از ضروریات اسلامیست و بیان عقیده
مؤلف در این باب موافق ضرورت دین مبین و نقل عبارت شیخ در کتاب
نجات در بیان معاد جسمانی و اینکه حیات بعد از موت جای تعجب نیست و عبارت
شفا رد و بیان دفع استبعاد از حدوث ابدان در قیامت بیکنفر و امکان
او با امثال و اخبار و نقل حدیث در اینکه تراب روحانیین عند الله محفوظ است
در خاک و رد قول بعض معاصرین که انکار فاضل محمد تقی اعلا الله مرحوم.

وبیان اینکه جسد اصلی زید غذا وجزو بدن اصلی عمرو نمیشود و اینکه
در بدن اجزای اصلیه است واجزاء فضلیه ونقل کلام بعض در نطفه و مضغه
کرده او هم اجزاء اصلیه هست واجزاء فضلیه واینکه نباتات نیز اجزاء
اصلیه دارند واجزاء فضلیه واجزاء اصلیه هیچ شیء جزو اصلی شیء
دیگر نمیشود وذکر برخی احادیث در ایجاد نطفه ووقوع آن بر نباتات
وتوضیح جزو اصلی وفضلی نبات واینکه بر بدن شخص بعد از مردن که
کرم میافتد آیا روح وجسد آن کرمها از روح وجسد اصلی خود شخص
مرده است یا از دیگری **مصباح هفتم** در توضیح اجزاء اصلی وفضلی و
تحقیق جسد اصلی وبیان اعراض که باو در عوالم ونشآت مختلفه طاری
میشود واینکه اعراض دو جور است یکی در کلیّن هم میشود یکی مخصوص
سائرین است وبیان اطلاق کلمه بر شخصی وبیان مراد از اسماء
در آیه وعلّم آدم الأسماء کلّها وذکر مثل برای فهمیدن این دو نوع
عرض ونقل قول علامه از شرح تجرید در بیان اجزاء اصلیه و
دفع شبهه آکل ومأکول وتحقیق او در اینباب وتوضیح اجزاء
اصلی وفضلی واینکه این معنی نزد محققین حکما وعلما معلوم ومسلّم است

نسبت داده وگفته است ظنّ منّا بنسبة انه رحمه در رسالة ان القول علی
کرده باشد زیرا که اجماع علمای شیعه منعقد است ببطلان آن ونقل بعض
مسائل که در او ادّعای اجماع بودن آنها معلوم نبوده بعد اجماع شده ونقل
قول بعالم ارواح وذرّ اول وعالم طینت وذکر تحقیق از کتاب احیا
درباب قیامت کبری وقیامت صغری **مصباح هشتم** در بیان جسم وجسد ونسبت
جسم وجسد با روح وامکان تشکّل باشکال مختلفه در جسم طبعاً و
اینکه آیا روح جسم است یا نه وانسان که مشار الیه میباشد بعنوان انا آیا
هیکل مخصوص است یا اجزای اصلیه وبعض تحقیقات در اینباب وبیان
صورت مشخصه وتحقیق اینکه روح جسم نیست واینکه در عود جسم
در عالم آخرت از اجسام نیز آثار روح بروز میکند وانّ الدار الآخرة لهی
الحیوان چنانچه از اجسام واجسام کامله هم در دنیا نیز آثار حیات و روح ظاهر
میشود وتطبیق عالم کبیر با عالم صغیر در نفس وجسم وجسد وغیره واینکه
اصحاب نفوس قدسیه را ممکن است تصرف در اجرام ارضیه وسماویه واستشهاد
از شیخنا البهائی در اینباب وبیان نسبت روح با جسم وجسد مجملاً **مصباح نهم** در
بیان نسبت روح با جسم وجسد مفصلاً ورفع استبعاد از تنزّل روح در جسم

مقام

خاتمه در بیان مقالاتی چندی که موجب بصیرت است در اطراف
مسئلهٔ معاد جسمانی مقالهٔ اولی در بیان اینکه مراد از انا و انت و
هو چیست و مشار الیه بهذا و ایاه چه و ذکر تفصیلی از مجلسی در تحقیق معنی
روح انسانی و نقل عبارت شیخ اعاظم در بیان نفس و نقل چهارده قول از
محقق کاشانی در حقیقت نفس و نقل از شیخ اعاظم از رازی مذاهب مختلفه را
در حقیقت انسانی و بیان اینکه انسان هیکل مخصوص نیست و بعد از نقل اقوال
مختلفه در حقیقت انسان ذکر تحقیق مؤلف در باب نفس انسانی و بیان
اینکه مغایرت روح و نفس هر یک با جسم و جسد خود مثل مغایرت اشیاء
با سایر اشیاء نیست و میان روح و جسم نوعی مناسبت ذاتیه هست و بینونت آنها
بینونت عزلی نیست و نقل شاهد در این باب از مولینا کمال الدین کاشانی و
تحقیق مؤلف در اینکه مراد از انا و انت چیست و بیان اینکه چنانکه در عالم
کبیر اول ما خلق الله عقل است در عالم صغیر اول ما خلق الله عقل شخص است
و روح و نفس و جسم و جسد تماما تنزلات و شئونات و مرتبه باطنیت عقل
است و بیان اینکه ائمه علیهم السلام در اصلاب پدران و اولاد در امید بند
و از حالات آنها مطلع بودند و اینکه انسان بعد از مردن در عالم برزخ باقی است

و بیان

و بیان بعض ادوار و اسفار انسان و تطبیق نشأهٔ اولی با نشأهٔ اخری
و نقل تحقیق شیخنا البهائی ره در دفع استبعاد از معاد بعد از تفرق اجزاء
و تمثیل او بآبی که متولد میشود از اغذیه که آن اغذیه پراکنده بوده در
اقطار عالم و بیان اینکه نطفه هر شخص در صلب والدش بوده از تمام عالم و
تطبیق از مؤلف ما بین عالم کبیر و عالم صغیر و بیان اینکه از ازدواج و اقتران
آثار آباء علوی با امهات سفلی که موالید حاصل میشود اصل ذات و نطفه آنها
از آباء علویه و امهات سفلیه حاصل میشود و ذکر تحقیق محقق کاشی در باب اینکه
ارض برای نبات بمنزله رحم است و تفصیل اینکه چگونه موالید از آن رحم بیرون
میکند و اینکه خداوند اجرام سفلی را ذوات تأثر نموده از اجرام علوی مانند
تأثر نسوان از ذکران و اینکه افلاک را در هر شوق و حرکت کمالی و جوهری
هست و تطبیق ولادت در عالم صغیر با تولد در عالم کبیر بیان واضح و
مفر قبضات عشر و اشاره به بعض مقامات نورانیه و شئونات ولایت ائمه
و اولیاء الله سلام الله علیهم و نقل تصریح شارح صحیفه بر اینکه وجود تمام
مرتبط بیکدیگر است مثل ارتباط اعضاء انسان و ذکر مؤید این مطلب از اسماء
عالم و اینکه آنا فآنا در عالم محدثات میشود و ائمه علیهم السلام علم رسانند بآنها

علم عملی وکامل فرموده وبیان معنی علم مکنون ومخزون وانکه جسم و
جسد شخص قبل از ظهور او در دار دنیا در غیب اغذیه موجود بود جسم و
جسد هر کس در عالم ملکوت مخصوص خود اوست هر که جزو جسم دیگری
نمیشود وبیان انکه عناصر غریبه واجزاء اصلیهٔ هر کس بوسیلهٔ اباء و
امهات با نطفهٔ او که از لطائف اغذیه بهم میرسد وباروزیهای مخصوص
او بعالم شهود میرسد که جوهر وذات وی مخفی بوده در غیب بقول او واتما
مثل غیبوبت شجره در نواة وانکه عناصر اشخاص در عالم بالا لطیف بوده
ودر این عالم کثافت وغلظت بهم رسانده وانکه اجزاء اصلیهٔ هر کس
وهر حیوان بلکه هر ثمره وشجره از نطفه وتخم او در آمده ومتولد شده
واین اغذیه اسباب تولید ونشو ونمای انهاست خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ واحِدَةٍ
وغذاها اینکه بعد از تمام خلقت شیء میرسد ممد وحافظ اوست واصلاب
وارحام حامل ومظهر ومسکن ومنشاء انهاست وذکر حدیث کافی در اینباب
که نطفات مؤمن ببقله وثمره میرسد ومنشاء ظهور خلق انسانی فیما بعد تحقیق
در تفسیر ایهٔ اَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَاَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ وحل دو اماته ودو احیا بممات بعد
از عالم ذر وحیات در دنیا وممات در دنیا وحیات در اخرت وبیان انکه

هر شیء را

هر شیء را ملکوتی هست در عالم اول وبرای هر ذره لسان ملکوتی است
که ناطق است بر تسبیح وتحمید وذکر بعض شواهد از اقوال حکما وغیرهم بر
اینکه حیوانات ونباتات را روح ونفس وشعور هست وذکر بعض احادیث و
ایات در اثبات حیات اشخاص قبل از دار دنیا وبیان معنی ذر وتحقیق اینکه
اصل مایهٔ هر شیء از تخم وحبه وریشهٔ انهاست که حقیقت انها نیز از
عناصر مؤتلف ومرکب است واین عناصر خارجه حافظ وممد ومقوی واز
شرائط واسباب نمای انهاست وانکه اصل هر شیء از اب خلق شده وَجَعَلْنا
مِنَ الْماءِ کُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ ونقل عبارت شما عالم در باب نمای حبه ونقل تمثیل از
عین الیقین در تقلب نفس انسانی در اطوار خلقت بحال بذر در تقلبات اطوار
ان وبیان جمع ما بین ادله در خلقت روح که ایا قبل از بدن خلق شده یا بعد
از بدن یا مساوق بدن که مجلسی ره حکم بتقدم ان کرده وشیخ مفید حکم بر
تاخر ان نموده وانکه در بعض احادیث وارد شده دو هزار سال ارواح قبل
از ابدان خلق شده ممکن است حمل بکثرت شود وتقدم بتقدم شأنی ورتبهٔ
محمول کرد ودو انکه تقدم روح را بر جسد بتقدم زمانی نیز ممکن است حمل کرد
وانکه شیخ مفید وشیخ بهائی وبعض متاخرین علیهم الرحمة روح را مجرد دانسته

وازاشاعره غزالی و فخر رازی بر این قائل شده اند و تأویل مجرّد
بمعنی صحیح از مؤلّف و نقل تحقیق بعض اعلام در معنی تجرّد خاتمه در بیان
اینکه روح و نفس را بعض اطلاقات که یکی نیز هست و نقل کلام غزالی از اربعین
در باب روح و بیان فرق ما بین نوم و موت و بیان معانی متعدّده
برای نفس و ذکر اقسام نفس و حدیث کمیل در بیان نفس و بیان دو
معنی برای نفس از مجمع مقاله دویم در بیان عالم مثال و روایت اعلام
در اینکه در عرش مثال جمیع مردم هست و اینکه جسد مثالی در حال حیات نیز
هست و اشاره بر اینکه دو مثال و دو برزخ هست یکی در بدو و یکی در عود
و نقل شاهد از کشکول که از قیصری نقل کرده در اینکه عالم برزخی که ارواح
بعد از مفارقت از نشأهٔ دنیا در او میشود غیر برزخ است که ما بین ارواح
مجرّده و اجسام است و اینکه بعض گفته اند تقلّب و تصرف ائمه و اولیاء
سلام الله علیهم در این عالم دنیوی قبل از ولادت با همین جسد مثالی
است و بیان عبارت فاضل دربندی که از سیّد داماد علیه الرحمه نقل کرده
در تصرفات جناب امیر علیه السلام در عصرهای قبل که آنحضرت در این
دنیا متولّد نشده بود و ذکر بعض مقامات نورانیه بآنحضرت و ذکر

تأویل

تأویل جابلقا که شهری است در مشرق و جابرصا که شهری است در مغرب و بدو
برزخ و دو مثال که یکی در بدو است و یکی در عود و ذکر عبارت شیخنا
البهائی در باب عالم برزخ و تعبیر بارصاد روحانیه در مقابل ارصاد جسمانیه و نقل
عبارت شرح صحیفه در باب عالم مثال و نقل عبارت که هر مراد در این
باب و اشاره بمثل افلاطونیه و اینکه عالم مثال غیر اوست و ذکر عبارت سیّد
نعمة الله ره در باب عالم مثال و عبارت تفتازانی در این باب و نقل عبارت
مجلسی ره در بیان احوال عالم برزخ و بیان ظهور انبیاء و اوصیاء بعد از وفات و
نقل عبارت فاضل مجود در باب مشاهده شدن جناب امیر علیه السلام در یک جا در حضور
ایشان نود صد هزار محتضر و مشرف بموت و نقل عبارت مجلسی ره و ذکر بهشت
و جهنم و اخرت و اینکه حضرت آدم در بدو و خلقت در بهشت دنیا بود
نه در بهشت خلد و اینکه با این حواس عالم مثال درک نمیشود پس لذائذ
و الام و نور و آتش بهشت و جهنم آن عالم را اهل حس دنیا بحسب عادت
درک نمیتوانند کرد و ذکر شاهد از شیخنا البهائی ره و تحقیق وافی در این
باب و دفع استبعاد عذاب قبر و تحقیق مؤلف در اینکه عالم خیال و
عکسی که در آینه و آب نمایان میشود از عالم مثال است و انبیاء و کاملین که با این

عالم از عوالم مثال نشان میدهند یا بتلطیف حواس ناظرین و ازدیاد
بصیرت ایشانست مانند زیاد کردن نور بصر جابر و ابی بصیر و سر دادن
بآنها و بتکثیف و غلیظ نمودن آن شیئی که تجسم بهم برساند و بآن حواس
درک شود و اینکه خواب و خیال و بعض تصورات و حدیث اصحاب از
توجه بعالم مثال میتوانند بود و سر اینکه دیوانه چگونه از مغیبات گاهی
خبر میدهد و ذکر ملخص عبارت مجلسی ره **خاتمه** در بیان مقصود از عمود در
برخی احادیث و نقل حدیث و تفسیر عمودی که امام علیه السلام اعمال عباد را
در او می بیند علیک و توجیه مشاهده بعض اشیا قبل از ظهور در دنیا
بدیدن مثال آنها و حل تصرف و تقلب اولیاء در عالم قبل از تولد بعض
ایشان با قالب مثالی مانند ظهور جناب امیر علیه السلام بجن در عهد سلیمان و ذکر
حدیث در اینکه هر چیز را مثالی است در عرش و تصریح مجلسی ره بدلالت
حدیث بوجود بدن مثالی در حال حیات شخص و بیان عالم مثال در تصریح
فاضل دربندی ره بر اینکه علم ائمه علیهم السلام بطریق احاطه و مشاهده
است نه بنمط محض اخبار و بودن ایشان متصرف در عوالم امکانیه حتی
قبل از ظهور در اجساد اصلیه دنیویه و بعد از وفات و ذکر حدیث

شناختن

شناختن جن جناب امیر علیه السلام را که در عهد سلیمان آنحضرت را مشاهده
نموده بود از انوار نعاشیه و بیان بودن دو مثال برای اشخاص یکی
قبل از ولادت در دنیا و یکی بعد از انتقال از دار دنیا و ذکر تمثیل یا مثال
الف که یکی در حرکت ید هست قبل از ظهور او در ضمن مداد و یکی شبح
الف در حس مشترک و شبح او بعد از محو شدن مداد در خواطر و اذهان
و آیینه و غیر آن و تعبیر مثال اول اشخاص بلوح محو و اثبات که در دنیا
تغییر او ممکن است و تعبیر مثال دویم که بعد از وفات میباشد بلوح
محفوظ که تغییر بردار نیست و ذکر بدو خلقت از جوهر عقل و نفس و
مثال تا ظهور او در دنیا بالجسد الاصلی که در غیب غذائیه است و ذکر احادیث
در این باب و اینکه نطفه از تحت عرش نازل میشود ببقله و نبات و ثمره و
او مؤمن و کافر انسان و اصناف حیوان بعمل میاید و تمثیل بکبریت سنگ
که آتش در غیب آنها کامن است با اسبابی که دارد بظهور میاید و توضیح
اینمعنی و اینکه روح را بعد از مرگ ببدن علاقه هست در روح در غیب
بدن اصلی است و ذکر مدفون شدن شخص در تربتی که شخص از
او خلق شده و بودن جسد اصلی در تراب قبر مثل سحاله زر و تحقیق

وانی درما

بعضی علما در اینکه هر شیء را اعراض هست و ذات و اعراض که
با او آن شیء شیئیت هم رسانیده و آنچه در وجود و بقاء از اجسام
میشود جزو اصلی نیست و جزو اصلی بدن و بقاء جزو بدن نمیشود
و تحقیق آنکه اشخاص را ماده این خاک و آب خارجی نیست که
بر حسب ظاهر آنها فانی و متبدل و غذا میشود بلکه هر شخص از بدو خلقت
عناصر اصلیه دارد که از اول آفریده شده اند و هست تا آخر که با او
به بهشت و جهنم خواهد رفت و محل خواهد بود و آنکه هر کس
گمان نماید زمین و آسمان و عناصر خارجیه را خداوند یکدفعه خلق
کرده بعد از آن همین مواد صور مختلفه پیدا میکند گاه حیوان میشود
و گاه انسان و باز بوسیله و خاک میشوند بعد نباتات و حیوان
و انسان میشوند که صور اشخاص متبدل میباشد و الا مواد همان مواد
است اینمثل مستلزم تناسخ و منافات با معاد جسمانی دارد و از شبهه
اکل و ماکول تفصی ممکن نیست و اینمطلب شبیه است بقول فلاسفه که گفته اند
شده اند هیولی و مراد از او ماده ایست بی صورت که میگویند او اصل عالم
است و جمیع اجسام و جواهر از او احداث شده و تحقیق آنکه اجزاء

اصلیهٔ

اصلیهٔ شخص و حقیقت ذات او همانست که از بدو خلقت با او بوده و
هر گز از او جدا نمیشود و هر چه قبل از خلقت و بعد از خلقت او تا مادام
بنظر میاید ماده او نیست و ماده و صورت ذاتیهٔ هر شخص از خلقت
او مقدم و مؤخر نمیشود نقل عبارت ابن میثم در باب تولد نطفه از فضل
هضم رابع که متولد است از اغذیه که منتهی میشود باب و خاک و آنکه با
تکون نطفه اجزای از بدن والد در اغذیه نمیباشد و اجزاء اصلیهٔ
هر شخص جدا جدا با ابداع و اختراع خداوند در جای خود موجود است که در
اصلاب آباء و در کمون نباتات ودیعه گذاشته شده و اینها با اغذیه
و اغذیه اسباب ظهور و نمای آنهاست و آنکه تراب خارجی بدن
پاره نشده و برای اجسام اشخاص قسمت نشده و از اجسام پدر
و مادر نیز برای خلقت اجسام اولاد چیزی کم نشده و توجیه آنچه
مشهور است که حوا را خداوند از ضلع ایسر آدم خلق کرده و باین
واسطه ضلع چپ مرد کمتر از ضلع ایمن اوست بتوجیه حسنی نیکو
مؤمنین از فاضل طینت ائمه علیهم السلام و از نور ایشان آفریده
شده اند معنی آن نه اینست که ایشان مادهٔ اشخاص بوده با

از طینت ایشان چیزی کم و کسر کرده اند و نقل عبارت علم الهدی
السید مرتضی اعلی الله مقامه در اینکه احداث شیء از شیء دیگر
کلامیست ظاهر الفساد و بیان اینکه هیچ شخص از شیء دیگر خلق نشده
بلکه خداوند ذات و حقیقت اشخاص را جدا جدا لا من شیء
خلق و احداث نموده اگر چه در تکوین مترتب باشیاء و علل دیگر
کرده و کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ هیچ وقت تعطیل در فیض نیست و اینکه قول
بتعطیل فیض ایجاد قول یهود است که خداوند آن قول را تقبیح کرده و
فرموده وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا مقالهٔ سیم در بحث اعادهٔ معدوم و نقل
عبارت مجلسی علیه الرحمه و تحقیق مؤلف در اینکه هر چه قدم بعرصهٔ
وجود نهاد دیگر عدم و فنا براو راه نیابد و تحقیق اینکه هر شیء را
دو جنبه و دو جهة است یکی جهة من ربه دیگری جهة من نفسه
و توجیه معدوم شدن اشیا بخفا و عدم ظهور آثار نفسانیهٔ ایشان
و ذکر مذاهب مختلفه از جمله در تفرق و اتصال جسم و نقل قول
فلاسفه در ترکیب جسم از هیولی و صورت نوعیه و صورت جسمیه
و ایراد مؤلف بعبارت بعض محققین که ظاهر او دلالت میکند بر سلب

صور

صور اشخاص تشخص ذاتی آنها و حال آنکه بزوال و تبدیل آن صورتها
ذات و حقیقت شخص متغیر و متبدل نمیشود مثلا شخص هشتاد ساله همان
شخص هشت ساله است و ذکر شکایت فاضل دربندی رحمه الله از اکثر اهل
زمان که از تحصیل عقائد حقانیه معرض شدند و ایراد مصباح در تحقیق اینکه
هر شیء از بدو خلقت حقیقتی و ذاتی دارد که او در جمیع حالات و نشآت
هست و این صور مختلفه و البسهٔ متعدده و ظهورات متکثره که بر حسب
اختلاف عوالم عارض میشود از جملهٔ اعراضند که دخلی بذات و
حقیقت او ندارد مصباح دیگر ذکر مثلی مقرب بروح و جسم در
حیات و ممات و نقل ادلهٔ مجوزین اعادهٔ معدوم و جواب از آنها
ارکو هو مراد و ذکر مستند مانعین مصباح دیگر نقل قول آنکه گفته
است اگر اشیا منتهی بفنا نشود آخر بودن خدا محقق نخواهد بود و رد
اینقول و بیان بطلان آن و شرح معنی اولیت و آخریت بطوری که مستلزم
معدوم بودن خدا نباشد و ذکر مثلی در بیان الوان برهان ماضی و
حال و مستقبل در چشم مورچه و در چشم انسان که یکدفعه دیده
میشود و تحقیق اولیت و آخریت و نقل شاهد در اینباب از صاحب

فصول این وتصریح مؤلف بفساد عقیدهٔ بعضی که در عرض زمانیات
تصور نموده وذات مقدس را در اول ولخر العیاذ بالله نهایت
زمانیات قرار داده است وذکر تفصیل از کوهر مراد در اینکه
عالم با جمیع اجزائش یا قابل طریان عدمست یا خیر وبیان اعتراف
فخر رازی وتحقیق مؤلف در اینکه هر شیء در نفس الامر ذات
با تشخص دارد که دائر است با او وجوداً وعدماً وبیان ظهورات
واعراض هست برحسب اختلاف نشأت بشیء عارض میشود
انعدام آنها معدوم نمیشود وبیان سر ملکوتی در توضیح این مقال
وتحقیقات وافیه درباب تشخصات اشیاء بجا در اینکه حقیقت
کلیه در صور مختلفه ظهور میکند ونقل عبارت علم الیقین در
باب اینکه تکرار افاعیل موجب حدوث ملکاتست هر ملکه در دنیا
بانسان غالب شود در اخرت بصورتی مناسب او متصور میشود و
اینکه همهٔ اشیا وموجودات را حشر ونشر هست از انسان وحیوان
وغیرها **مقالهٔ چهارم** در بیان بعضی از توابع معاد مانند میزان
وحساب وصراط وغیره ودر اینمقاله ذکر میشود معنی ضروری
دین

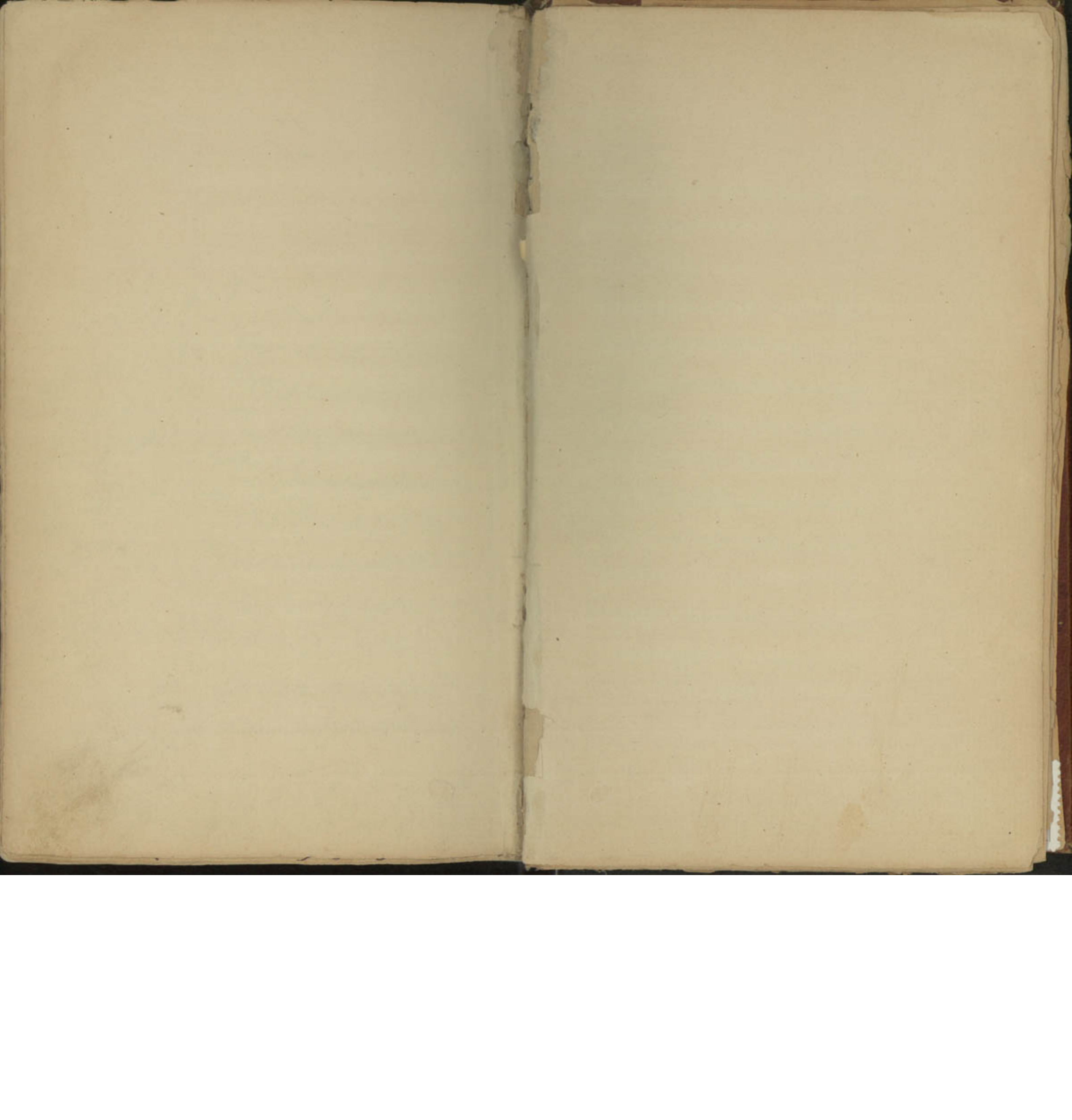
دین واینکه بعض چیزها اجمالش ضروریست ولکن در مقام تفصیل
نظریست چنانکه میزان ضروریست ولکن اینکه او باید ترازو باشد
ذو کفتین مثل ترازوی دنیا که اعمال با او کشیده میشود این معنی ضروری
دین نیست زیرا که بعضی از مسلمین بلکه علما میزان را بمعنی دیگر حمل کرده اند
ونقل شاهد از مجلسی علیه الرحمه باینکه جهل بتفاصیل حساب وصراط
ومیزان وامثال آن قادح ایمان نمیباشد ولکن انکار اجمال آنها موجب
خروج از ایمانست وذکر تفصیل درباب میزان از شرح تجرید ونقل
قول غزالی وترجیح مجلسی درباب میزان این قول را که خدا تعالی مناسب
اعمال واخلاق چیزی چند از جواهر خلق میکند وآنها در ترازو
کشیده میشوند واستبعاد مؤلف از این تحقیق وترجیح ونقل عبارت
شیخ بهائی علیه الرحمه در اینکه موزون خود اعمالست وقول او در
تجسم اعمال ونقل حدیث در اینکه موازین انبیا واوصیا اند ونقل
قول شیخ مفید علیه الرحمة در تزییف وابطال قول حشویه که گفته اند در
قیامت ترازوها است مانند ترازوهای دنیا وبیان صراط در این
مقاله است وذکر تحقیقاتی از بعض علماء که نوعی کلیت دارد ودر هم

احادیث واخبار اطلاع از آنها مفید میباشد ذکر تحقیق مجلسی علیه الرحمه
در جمع مابین ظاهر و باطن و رد آنها کریکه را ترک کرده است و ذکر
تحقیق صاحب صافی در اینکه برای هر معنی از معانی حقیقت روحی است و
صورتی و قالبی است و بیان معنی قلم و لوح و میزان بطور کلیت و
نقل عبارت غزالی در اینمعنی و مقامات و تحقیق مؤلف در باب
میزان و وزن اعمال و ذکر جهة انکار تجسم اعمال از بعض و جواب آن و
دفع اشکال و ذکر ادله و شواهد تجسم اعمال از مجمع البحرین و از مجلسی
علیه الرحمه و محقق دوانی در رساله زوراء و فاضل رشتی و سید جزائری
و محقق کاشی و غیرهم من العلماء و اهل التحقیق و البصیرة در باب ضغطه
قبر از محقق کاشی باینکه جسد میت در هوا یا آب باشد و در تجسم اعمال
نقل جوابی از خواجه نظام الملک و نقل آیات و اخبار از شیخ بهائی علیه
الرحمه در اثبات تجسم اعمال و تنبیه مؤلف براینکه بهشت و جهنم کلی
الآن موجود است و اعمال خوب و بد روابط است ببهشت و جهنم و بیان
اینکه بهشت و جهنم منحصر بهمان اعمالست که اینمسئله خلاف ضروری
دین مبین بلکه مخالف عقائد عموم ملیین میباشد و بیان اینکه عذاب خلود

اشقا

اشقیاء بنیت و عمل باعث حدوث ملکه راسخه است که آن ملکه
رابطه جهنم میباشد و تحصیل آن جهة مخلد در نار ماندن و بیان سر
خلود اهل جنت در جنان و خلود اهل نار در نار و ذکر آیات و بیانات
از علم الیقین در اینباب و بیان اینکه الذ ثمار جنت معارف الهیه
است از شرح ابن میثم و ذکر اشعار مؤثرانه در ترغیب بمعرفت و
محبت نسمات هواک لها ارج الی آخر الابیات و نقل اشعار دیگر
مناسب اینمقام و بیان مراتب حکمت نظریه و عملیه و بیان خلق طبیعی و
عادی و ابطال قول آنها که گفته اند خلق متغیر نمیشود و بیان قصور کسانی
که از اهل علم محسوبند ولی در ظواهر منجمد میباشند و هرگز بعالم
معنی توجهی ندارند و هم چنین آنهائیکه از ظواهر آیات و اخبار دست
کشیده باخیالات و قواعدیکه از احکمت نامیده اند لخود را خوش
دارند و نقل عبارت ابن میثم در قدح و مذمت این قبیل اشخاص و
عبارت فاضل مرحوم در اینباب و تبیین مراد از حکمت و عرفان و
ذم تقلید فلاسفه و صوفیه و نقل عبارت اسفار در ذم آنها و هم
چنین نقل عبارت مجالس المتقین در مذمت آنها و نقل عبارت محقق

کاشفه در اینباب و بیان حدیث کل علم لا یخرج من هذا البیت فهو
باطل و ذکر قصیدهٔ حکیم قاآنی در ذمّ فلاسفه و بیان سیرت
مستمرّهٔ علماء اعلام در استدلال بمطالب اخبار و احادیث و ذمّ
آنهائیکه از اخبار ائمهٔ اطهار علیهم السّلام صرف نظر کرده ملاک در
اصول دین حق نمایند و بیان شرافت حکمت و حدیث شریف از حضرت
امیر علیه السّلام در بیان حالت مؤمن خلص ممتحن و بیان حدیث حالات اولیاء
الله و حدیث شریف مروی از کشف الغمّه و حدیث شریف
مروی از کشکول و ترجمهٔ آن و اشعار مناسب مقام از جامی و
در حفظ صحت نفس و تهذیب اخلاق از اخلاق ناصری و تحقیق
بامغز در اینباب از مجلسی علیه الرحمة و تحقیق کافی در این مقام
در باب رجاء از ابن میثم علیه الرحمة و قصیدهٔ حکیم سنائی
و ذکر نتیجهٔ تهذیب اخلاق و نقل اشعار مناسب مقام از
جامی و نقل مطلب مفید از اربعین شیخ بهائی علیه الرحمة
خاتمهٔ کتاب در بیان جملی از حالات و عقائد
مؤلف و [illegible]



هو المعتمد

اگرچه در اول اوراق فهرست کتاب بخط خود داعی جناب مستطاب [illegible]

واضح [illegible] شرح [illegible] و تعبیر اسمای [illegible] رسائل این کتاب

مستطاب که موسوم بمصابیح الانوار و مفاتیح الاسرار است [illegible]

مستطاب فخر الفقهاء [illegible] آقای محمد [illegible]

الملقب سلطان العلماء [illegible]

[illegible]

که [illegible]

[illegible] برادر [illegible]

[illegible]

چون [illegible] که [illegible]

محض یادداشت حقیر را وقت مراجعه [illegible] بنظر

این کتاب بود چند صفحه را ملاحظه کردم

اگرچه خالی از بعض اغلاط نبود

و فرصت تصحیح در دست نشد

ولی برای ناظر بصیر اغلاط

در فهم مطالب آن کوتاه نبود

و تصحیح ممکن است

محمد رفیع الحسینی

دشنبه [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

رَبَّنا ما خَلَقْتَ هٰذا باطِلاً سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النّارِ سپاس بی‌قیاس
خداوندی راست که بمفاد وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ جمیع ذرات
کائنات بزبان فصیح ولسان بلیغ بحمد وثنای او ناطق وگویا
ودر آفاق وانفس آثار کمال قدرت او از همه جا هویدا
بمدلول صُنْعَ اللّٰهِ الَّذی اَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ در همه موجودات
قوت صنعت او ظاهر وعیان است وبمقتضای سَنُرِیهِمْ آیاتِنا
فِی الْآفاقِ وَفی اَنْفُسِهِمْ حَتّی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ راه معرفت او
در هر ذره نمایان قادری که نسخهٔ معرفتِ ذات وصفاتِ خود را
در صفایح مصنوعات بخط جلی نگاشته وآیات بینات در حقایق
موجودات برای معرفت خود گذاشته بیت برگ درختان سبز

کالات ٢

در نظر هوشیار

در نظر هوشیار * هر ورقی دفتریست معرفت کردگار شعر وَفی کُلِّ
شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ * تَدُلُّ عَلی اَنَّهُ واحِدٌ * سُبْحانَکَ وَتَعالَیْتَ لا اُحْصی
ثَناءً عَلَیْکَ اَنْتَ کَما اَثْنَیْتَ عَلی نَفْسِکَ وصلوة وسلام بر اولین
نسخهٔ مطالب ایجاد وآخرین نتیجهٔ خلقت عباد خواجهٔ مطلق
مصداق مَنْ رَآنی فَقَدْ رَأَی الْحَقَّ وآل واولاد او باد که ابواب
کرم مسند واولیای نعم هادی راه سدادند وقائد سبیل رشاد
مَنْ تَمَسَّکَ بِهِمْ فَقَدِ اسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقی اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنا
مِنَ الْمُتَمَسِّکینَ بِوِلائِهِمْ وَالسّالِکینَ بِحِذائِهِمْ وَارْحَمْنا یَوْمَ الْمَعادِ
یا رَبَّ الْعِبادِ رَبِّ اشْرَحْ لی صَدْری وَیَسِّرْ لی اَمْری وَاحْلُلْ
عُقْدَةً مِنْ لِسانی یَفْقَهُوا قَوْلی وبعد راقم اوراق
خادم العلماء المدعو بنظام العلماء محمد رفیع بن علی اصغر بن
محمد رفیع بن ابی طالب بن محمد سلیم نائب الصدارة الحسنی الحسینی
الطباطبائی هداه الله سبیل نجاته ووفقه لمرضاته بعرض ناظران
این سطور ومطلعان این مسطور میرساند که ارباب قلوب سلیمه واصحاب
عقول مستقیمه مخفی نماند آنچه در آیات قرآنیه واحادیث نبویه

التبریزی ٢

واخبار ائمهٔ اطهار سلام الله علیهم در تفکر در عجائب مصنوعات
و تامل در دقائق و غرائب مخلوقات تاکید اکید و ترغیب شدید
وارد است قال تعالی اَوَلَمْ یَنْظُرُوا فِی مَلَکُوتِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ
وَمَا خَلَقَ اللّٰهُ مِنْ شَیْءٍ وقال ایضا اَوَلَمْ یَتَفَکَّرُوا فِی اَنْفُسِهِمْ مَا
خَلَقَ اللّٰهُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا اِلَّا بِالْحَقِّ وَاَجَلٍ مُسَمًّی
وقال اِنَّ فِی خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ [وَاخْتِلَافِ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ] لَآیَاتٍ لِاُولِی الْاَلْبَابِ
اَلَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللّٰهَ قِیَامًا وَقُعُودًا وَعَلٰی جُنُوبِهِمْ وَیَتَفَکَّرُونَ
فِی خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا سُبْحَانَکَ
فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ وقال تعالی وَفِی الْاَرْضِ آیَاتٌ لِلْمُوقِنِینَ وَفِی
اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُونَ وعن النبی صلی الله علیه و آله التفکر حیوة قلب
البصیر کما یمشی المستنیر فی الظلمات بالنور و قال صلی الله علیه و آله وسلم
تفکر ساعة خیر من عبادة سنة وقال امیر المؤمنین علیه السلام التفکر
یدعوا الی البر والعمل به وقال الصادق علیه السلام الفکر مرآة
الحسنات وکفارة السیئات وضیاء للقلوب و فسحة للخلق و اصابة
فی صلاح المعاد واطلاع علی العواقب و استزادة فی العلم وهی خصلة

لا یعبد الله

لا یعبد الله بمثلها فی معالم الزلفی عن ابی عبد الله علیه السلام قال
کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول نبه بالتفکر قلبک و جاف عن اللیل
جنبک واتق الله ربک وفیه ایضا عن ابی عبد الله علیه السلام
افضل العبادة ادمان التفکر فی الله و فی قدرته وفیه عن الملک
الشیخ فی وصیة امیر المؤمنین علیه السلام لابنه الحسن علیه السلام
قال علیه السلام ولا عبادة کالتفکر فی صنعة الله وفیه قال
امیر المؤمنین علیه السلام بصنع الله یستدل علیه و بالعقول یعتقد
معرفته و بالتفکر تثبت حجته معروف بالدلالات مشهود بالبینات
پس ای عزیز در آفاق و انفس و هر آنچه خداوند خلق فرموده
آیات بینات و دلائل واضحات است بوجود حق سبحانه وتعالی
و بوحدت و قدرت و عظمت و جلالت او که شهادت میکند
بآنها طبع سلیم و ذوق مستقیم و تصدیق مینماید آنها را بحت وجدان
و نور ایمان و معاینه می بیند آنها را اهل عرفان ببصیرت (علم دم)
و ایقان و احادیث و اخبار در این باب متکاثر و متضافر است
باوجود این از ارباب تصنیف و تالیف و علمای اخبار و روات آثار

برای این مقصد عظیم و مطلب جسیم تصنیف علیحده و تالیف مخصوص نزد ای

معهود نبوده و در این باب کتابی که وافی کافی باشد بنظر نرسیده

بموقع دید برای تذکرهٔ اخوان و تذکار دوستان از طرق

اخبار و آثار ائمهٔ معصومین سلام الله علیهم اجمعین در این باب

نمونه نوشته بدست احباب و اصحاب داده باشد که راه حکمت

بدست آید و برای خود نمایهٔ تذکر گردد و طریق تدبر و تفکر معلوم

شود تا سالک در گرداب حیرت نماند و غواص دریای فکرت تخته

بر نگرد و بلکه بدست آویز این الواح شکسته سیاح این مراحل تواند

خود را بسعی نجات برساند و باذخایر سعادات بساحل نجات رسد

و بنور نظر ایمان و باشراق و ارشاد اولیای رحمن در ظلمات جهان

با کمال اطمینان راه رود اَفَمَن جَعَلْنَا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی النَّاسِ

کَمَن مَثَلُهُ فِی الظُّلُمَاتِ لَیْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا اول دین شناختن خداست

و بی معرفت حق سبحانه و تعالی تدین ممکن نیست پس در علم ادیان

این مسئله را مقدم بهمهٔ مطالب اصل و عنوان کردن الیق و

اولیت قال علی علیه السلام اَوَّلُ الدِّینِ مَعْرِفَتُهُ و این کتاب را

مرتب نمود

مرتب نمود بر سه باب **باب اول**

منحصر است باین مقصود که با همهٔ اختصار حِکَم و دقائق بیشمار

در طی او مندرج است با تعمق و تدبر در آنها برای متامل صاف

ذهن بیغرض از هر ملت و مذهب که باشد وجود صانع حکیم

محقق و معلوم خواهد بود و مفاد اَفِی اللهِ شَکٌّ فَاطِرِ السَّمٰوَاتِ

وَالْأَرْضِ در نظر او ظاهر و هویدا خواهد شد **باب دوم**

در بیان مبدأ و مبنی و اساس خلقت و ثمرهٔ این صنعت باعث

که بمدلول کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ

لِکَیْ اُعْرَفَ معرفت ذات و صفات علت ایجاد کائنات

بوده و تمامی مخلوقات آیهٔ معرفت جمال و جلال و دلیل شناسائی

صفات کمال حق میباشد و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد

و در بیان اطوار خلقت اصلیه **باب سیم**

در بیان معاد و مسئلهٔ عود ارواح و اجساد بمعاد که بهٔ تکلم نمود و ن

چنانکه بنا و مذهب عموم متدینین اجمالاً براین است و مقتضای طریقهٔ

مسلمین همین است و قبل از بیان ابواب مقدمه در ذکر علم ذکر میشود و در ختم کتاب

باعث و ۲

اینباب ۳

۴ و در این باب کشف میشود حقیقت معاد جسمانی و دفع میشود شبهات وارده بر آن صحیح

الانوار و مفاتیح الاسرار

خاتمه قرار داده که فاتحه و خاتمه اسباب مزید بصیرت باشد و این
کتاب را مسمی بنور و مصابیح ~~الظلم و الله ولی التوفیق~~ اللهم نور
قلوب العباد و اشرق بانوارها اطراف البلاد فانک انت
الموفق و المعین فی المبدء و المعاد **مقدمه**
در بیان وصایای چند که طالب حق را از آنها چاره نیست
و با تخلف از آنها همیشه در ورطهٔ ضلالت خواهد بود **وصیت اول**
بعد از آنکه شخص بکرّر خبط و خطای خود را دیده و چندین بار شبهه
خاطر خود را فهمیده و تعارض سایر عقول را با عقل خود سنجیده دیگر
در مقابل عقل معصوم عقل قاصر خود را محل اعتنا نکند و تصدیق
و تکذیب ~~او را فقط~~ میزان اعتقادات نداند و توقف کل ذی علم
علیم ~~و باید بامعنی~~ ملتزم کرده که در مقام تعارض عقول و مورد
اختلاف آراء از رجوع بعقل معصوم چاره نیست و شخص
طالب و سالک تا فهم و دانش خود را از آن میزان بسنجد و جهت
موافقت و مطابقت را بدست نیارد بحقیقت مراتب و بواطن مطالب
پی نخواهد برد و از خبط و خطا مطمئن نخواهد بود **شعر** بقیاسات عقل یونانی

نرسد کس

نرسد کس بذوق ایمانی : گر بمنطق کسی ولی بودی : شیخ سنت
ابو علی بودی : کل العلوم سوی القرآن مشغلة : الا الحدیث
و الا الفقه فی الدین : العلم ما کان فیه قال حدثنا : و ما سوی
ذاک تلبیس الشیاطین : و کم قلت للقوم انتم علی : شفا حفرة
من کتاب الشفا : فلما استهانوا التوبیخنا : فزعنا الی الله فی کفی
فماتوا علی دین رسطالس : و عشنا علی ملة المصطفی : قال رسول الله
صلی الله علیه و آله انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان
تمسکتم به لن تضلوا تمسک بعترت چنگ زدن است باقوال و کلمات
شریفهٔ ایشان خاصه در ایام غیبت که جز احادیث و اخبار ایشان
مرجع و مداری در میان نیست حتی راه تمسک بکتاب الله نیز
تمسک بمحکمات کلمات ایشان است که مفسر و مبین مبهمات
و متشابهات قرآن میباشد پس هر کس از روی صدق و
حقیقت تمسک بکتاب و حدیث جوید که مخبر صادق در حق او
لن تضلوا گفته او ایمن از ضلالت میتواند بود و راه هدایت را
خواهد یافت وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا **ع** چه باک از موج

بحر آنرا که دارد نوح کشتیبان ؛ و هرگز در این مضار با زمام اختیار
بدست نفس و هوا دادن نشاید و تحقیق این مقالها به توسل باولیای
خدا بدست نیاید استقلال و استبداد در مراتب مبداء و معاد
کسی را سزاست که دعای رب ارنی الاشیاء کما هی در حق او
مستجاب باشد و ندای فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید
سورة ق
در باب او بر وجه صواب آید با امراض و اغراض باطنی و کوری
چشم بصیرت و عمای دیدهٔ حقیقت درک این مطلب اعلی و نیل
این مقصد اقصی با این عقول ناقصه و اوهام ضعیفه چگونه دست
میدهد کسیکه مقامش اسفل سافلین باشد از اعلای علیین چه فسم
خبر خواهد داد ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق انفسهم
وما کنت متخذ المضلین عضدا ۲ پس آنانکه در این مقامات بدون
دلالت کتاب خدا و بارشاد اخبار ائمهٔ هدی علیهم السلام باعتماد
عقول ناقصهٔ خودشان دست بتحقیق زده مسلماً از جادهٔ صواب
دور اند و از طریق استقامت مهجور ولکل رایت مقاما بترجمه
فی الکلام مما یطول الم تر انهم فی کل واد یهیمون امام فخر رازی گوید

نهایة

نهایة اقدام العقول عقال ؛ واکثر سعی العالمین ضلال ؛ وکم قد رأینا من رجال
و دولة ؛ فبادوا جمیعا مسرعین و زالوا ؛ وکم من جبال قد علت شرفاتها
؛ رجال فزالوا والجبال جبال ؛ وارواحنا فی وحشة من جسومنا ؛
وحاصل دنیانا اذی و وبال ؛ ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا ؛
سوی ان جمعنا فیه قیل وقال ؛ کذب الزنادقة ولیست السنتهم بصادقة
که گفته اند این همه صنایع و بدایع زادهٔ طبایع است و اینهمه نقشهای نابیاک
از نتایج آب و خاک ۳ بجدا هر که در این ترکیبات و ترتیبات سخن از عجایب
گفت از وهم ضعیف خود خبر داد و با عقل قاصر خود سخن گفت و هر که
بخلاف طریقهٔ ائمهٔ هدی این ابداع و اختراع را حواله بهیولی و علت
اولی کرد خائب و خاسر گردید باندک فکرت در دقایق اسرار خلقت
چنانکه شرح آن در باب اول خواهد آمد شخص با انصاف واضح خواهد دید
که این کارخانه با عظمت را مقدری است برتر از این سنخ و توهمات و
این اوضاع و صنعت را مدبری است بالاتر از این تصورات ذات بحقیقه
طبع از این خانه بیگانه است و عقل در این آشیانه دیوانه بیت در کارخانه
که ره علم و عقل نیست ؛ وهم ضعیف رای فضولی چرا کند ؛ در یک جوهر

ولنعم ما قیل

استعداد نخل و خمر و بر یک شاخ اجتماع خار و تمر در یک تخم ضبط بار و
سنجش ... و در یک دریا شور و شیرین ... ممکن نیست بدون تقدیر
صانع حکیم و مقدور نیست بی تدبیر و تصرف جهان آفرین أَلَا لَهُ الْخَلْقُ
وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ این غرائب هرگز محجوب نیست و این
عجائب مستور نه فَانْظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَةِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ
مَوْتِهَا اگر دیدهٔ مردمان محجوب است صورت عالم آرای آفتاب
محجوب نیست أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ اگر
غرائب آسمانی مضمر باشد عجائب زمین مظهر است بندهٔ آنم که چشم عبرت
بگشاید و در اطوار مصنوعات از روی بصیرت سیری بفراغت نماید
و سامعهٔ گوش هوش بمن آرد و بجان و دل بشنود و بداند که این
نقوش مختلفه را که آفریده و این بساط صد رنگ را که گسترده و این
عقدهای اثمار را از گوشهای اشجار که آویخته و این طرح عجیب و رنگ
غریب را که ریخته عارض گل را که این چنان آب داد و زلف بنفشه را
که چنین تاب دل بلبل را با عشق گل که آشنا کرد و قلب شوریدهٔ مجنون را
حسن نقش کدام نقاش از جا برد چمن آرایی که بداد صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ

أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً در بسیط هامون بساط بوقلمون بگسترانید و از خاک
تیره انواع و اقسام گلهای گوناگون و شکوفهای رنگارنگ نمایانید
سُبْحَانَكَ لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ وَحِكْمَتُهُ
مَا لَهَا مُدْرَكٌ وَقُدْرَتُهُ مَا لَهَا غَايَةٌ ؛ تَأَمَّلْ فِي رِيَاضِ الْأَرْضِ وَانْظُرْ ؛
إِلَى آثَارِ مَا صَنَعَ الْمَلِيكُ ؛ عُيُونٌ مِنْ لُجَيْنٍ نَاظِرَاتٌ ؛ عَلَى أَحْدَاقِهَا
ذَهَبٌ سَبِيكٌ ؛ عَلَى قُضُبِ الزَّبَرْجَدِ شَاهِدَاتٌ ؛ بِأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ

وصیت دویم

اینکه ذاکر باشد معنی آیهٔ شریفه را رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي
مُخْرَجَ صِدْقٍ یعنی در سلوک خود نفسش را از جمیع علایق پاک نماید و
دنیا و ما فیها را با حق مقابل و معارض نداند حب نفس و حب جاه
و حب مال و حب اولاد و حب اقارب و حب رفیقان و دوستان را
با حق گوید و حق جوید معارض و مقابل نکند قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ
يَلْعَبُونَ و لوث این محبتهای خارج را از دل خود بیرون نماید فرد
بذل مال و ترک جاه و نام و ننگ ؛ در طریق عشق اول منزل است ؛
ای عزیز حذر کن از اینکه داخل شوی در تحت آیهٔ شریفه اتَّخَذْتُمْ مِن

دون الله اوثانا مودة بینکم فی الحیوة الدنیا که دو محبت در یکدل نگنجد
و دو دوستی در یک قلب جمع نمیشود ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه
شخص طالب در طلب علم و تحصیل کمال نتیجه و غایت را نباید ثمرهٔ دنیویه
قرار دهد و غایت نفسانیه منظور دارد و الّا آن ثمره دام طالب و زمام
نفس او خواهد بود لا محاله او را از سیر جادهٔ حق باز خواهد داشت
و سالک را بطرف آن ثمره خواهد کشید بیت غرض میل است باز از رقّاص
کشان هر ذرّه را تا مقصد خاص ٭ کشاند گلشنی را تا بگلشن ٭
دواند گلخنی را تا بگلخن ٭ و جزو این وصیّت است ترک تعصّب جاهلیّت
که تعصّب برای ملاحظهٔ قرابت و دوستی و رفاقت و هم وطنی
و همجواری و سایر ملاحظات کلّا پردهٔ چشم حق بینی است چنانکه
فرموده اند حبّ الشیئ یُعمی و یُصمّ بغض شیئ نیز این خاصیّت دارد [2]
پس باید طالب دل خود را مجرّد از این اغراض داشته نگذارد آئینهٔ
خاطر او باین ملاحظات مکدّر و زنگ دار باشد [3] تا در مسئله باید و عمده
منشاء ترک این شرط شهوت و غضب ~~وحرص و حب و حرص~~ میباشد
که از اطوار قوای حیوانی است و هر یک سر تیپ از اساره عقل و جند

ازجنود جهل

[2] و بتّه

[3] و بعد از تصفیه و تجرید تدبر
[illegible]

از جنود جهل حتّی اقامهٔ برهان و دلیل نیز با طلوع رگ تعصّب ثمری نخواهد
داد و ان یروا کلّ آیة لا یؤمنوا بها و ان یروا سبیل الرّشد لا یتّخذوه
سبیلًا و ان یروا سبیل الغیّ یتّخذوه سبیلا نعوذ بالله من شرور انفسنا [3]

وصیّت سیّم

آنکه عمل بفرمودهٔ جناب امیر المؤمنین علیه السّلام نماید که فرموده انظر
الی ما قال و لا تنظر الی من قال شخص طالب باید ملاحظهٔ خصوص
اشخاص نکند و قطع نظر از ملاحظات شخصیه [در مطلب] تعمّق نماید پس در تصدیق و تکذیب
حق و باطل تفاوت نگذارد میان آنکه متکلّم با او دوستی و قرب
شخصی با عداوت و دشمنی دارد حق را قبول کند اگرچه از دشمن خود
باشد باطل را ردّ کند اگرچه از دوست جانی خود بشنود و در اخذ
مطالب عار ننماید از اینکه از مرتبهٔ ادنی اخذ کند چنانچه سلیمان
علی نبیّنا و علیه السّلام مثلا از مورچه اخذ علم نمود و از هدهد دعوی
احطت بالم تحط به را شنید و بر او خورده نگرفت

وصیّت چهارم

آنکه انس و عادت خود را معارض دلیل حق قرار ندهد که بجهت

تنفر و توحش طبع از خلاف عادی و مانوس خود از حق نفهمیده
معرض و نکره باشد و بهجت انس و میل طبع بسوی باطل لاعن شعور
باو میل کند چنانکه ببین ملاحظه جمعی انا وجدنا آباءنا علی امة وانا
علی آثارهم مقتدون گفتند و برای پیروی پدران خود در ورطه
ضلالت و گمراهی ماندند معروف و معهود است طبعا باو میل میکند
و از آنچه انس بآن ندارد و برای او مجهول است نکره میشود و المرء عدو
لما جهله قال تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه و لما یاتهم تاویله چه عادت
نیز در حکم فطرت و طبیعت ثانیه است چنانکه اطفال ساده لوح
در اوایل تعلیم آنچه تعلیم بدهند در ذهن او راسخ میشود و از هرکس
خلاف یاد گرفته خود را بشنود حمل بخطا و غلط مینماید پس لامحاله از ذهن
در بدو امر طاقت فهم و قبول خلاف قواعد مانوسه خود را نخواهد
آورد و بدون غوررسی در ادله و اطراف آن او را رد خواهد کرد
چنانکه قوم شعیب علی نبینا و علیه السلام براو گفتند یا شعیب ما نفقه
کثیرا مما تقول و حال آنکه اگر شعیب چیزی را بآنها میگفت که فهمیده
و دانسته بودند بعثت او چه فایده داشت ای عزیز رسوخ و ثبوت

خلاف در ذهن

برای تشخیص عادت

خلاف در ذهن در هر حال باعث ریبه و اضطراب خواهد بود
قال الله تعالی لایزال بنیانهم الذی بنوا ریبة فی قلوبهم الا
ان تقطع قلوبهم مگر آنکه شخص کم کم آن خار و خاشاک را
از ارض جرز نفس پاک نماید و بخاک خالص اصلی فطری برساند
آن وقت تخم کلمه طیبه را بیفشاند تا بمقتضای تؤتی اکلها کل حین
اثمار و فواید گوناگون بردارد و این وقتی است که ارض نفس
از زنگ و کدورات اغراض پاکیزه و مقدس شود که نفس قدسیه حاصل گردد

وصیت پنجم

انصاف است که در حقیقت اولین وصایا باشد چنانچه امام
علیه السلام در معارضه عمران صابی در اول مرحله فرموده
یا عمران علیک بالنصفة تا شخص انصاف نکند و به غرضانه
راه رود هرگز مطلب حق در ذهن او صورت نخواهد بست
و با هیچ گونه دلیل ملزم نخواهد شد

وصیت ششم

اینست که بمفاد فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
خود را مستعد نماید بقبول حق بعد از آنکه دلیل قطعی بمطلبی اقامه

برای تشخیص

شد و کار بجزم و یقین رسید ریب و تزلزل و شکوک و شبهات
نفسانی را از خود دور کنی و با کمال اطمینان و ثبات نفس در حق
بایستی و یقین خود را با شک نشکنی کن کالجبل لا تحرکه العواصف
ولا تزیله القواصف [2] **وصیت هفتم** این است

که وسوسه کم کم موجب زوال یقین میشود

محسنات ظاهری و تسویلات نفس را مناط اعتبار ندانی و
در حسن و قبح اشیا تعمق نمایی و نیک تدبر بکار بری و از عوالم امتحان
و اختبار غفلت ننمایی قال تعالی احسب الناس ان یترکوا ان
یقولوا آمنا وهم لا یفتنون چنانچه شخص که مریض بمرض جسمانی
بعد از رجوع بطبیب حاذق و اطلاع از مضر و مفید و استحضار
از دوای نافع و غذای مصلح اگر بحرف مردمان بی خبر یا تسویل نفس
اقدام بضرر کند و مشتهیات نفس را با بهانه که نفس تصور کرده و او را
زینت داده عذر قوی بنظر آورده بقول طبیب ترجیح دهد از مرض
هرگز خلاصی نخواهد یافت در مریض بمرض روحانی نیز بهمین قرار [7]
راه رشاد بر او بسته خواهد شد و چنانکه مریض بمرض جسمانی همیشه
طالب بهانه و جویای وسیله باجرای میل مشتهیات خود میباشد و نفس
قول حکیم

[7] اگر بتسویلات نفسانی عمل و اعتنا نماید صح

قول حکیم و ترک دستور العمل آن پی بهانه و وسیله میباشد مریض
بمرض روحانی نیز همواره در مخالفت با حکیم خود این طورها
جویای بهانه است و نفس همیشه مراقب هلاکت اوست ع
نفس اژدرهاست او کی مرده است ◦ و در خارج برای هوای نفس [2]

از جنود ملک که ضد عقلند صح

همیشه معین و مقوی بیشتر است قال تعالی وکذلک جعلنا لکل نبی
عدوا شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف
القول غرورا ولو شاء ربک ما فعلوه فذرهم وما یفترون و
لتصغی الیه افئدة الذین لا یؤمنون بالآخرة ولیرضوه ولیقترفوا
ما هم مقترفون پس میشود با همه وضوح طریق صدای عجل سامری
مثلا برای نفس دست آویز ضلالت باشد فاما الذین فی قلوبهم
زیغ فیتبعون ما تشابه منه ممکن است لذائذ ظاهری نفسانی بعض
که در محرمات [7] غفلت از ملاحظه قبایح و مفاسد باطنی آنها بیاورد مثلا لذت

[7] دیده میشود

اکل مال از شرار الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی
بطونهم نارا شخص را غافل سازد و نفس با مسامحه و مساهله راه
رود و بهلاکت ابدی گرفتار شود العیاذ بالله پس غفلت نکن از [illegible]

تعالی و قیضنا لهم قرناء فزینوا لهم ما بین ایدیهم و ما خلفهم وحق

علیهم القول الآیه **وصیّت هشتم** آنست

همیشه نظرش بخدا باشد و از همه ماسوی منقطع و بحق متوسل گردد و از جهاد

نفس غفلت ننماید تا خداوند بوعده والذین جاهدوا فینا لنهدینهم

سبلنا در حق او وفا نماید و او را بصراط مستقیم خود هدایت نموده

و بعین عنایت برای او نظر فرماید

باب اوّل

در تنبیه بعض دقایق و اسرار مصنوعات و اشاره ببرخی حِکَم و مصالح

مکونات و مخلوقات در آفاق و انفس و در آن باب مصابیح چندست

ایماض در این مقام که شروع بذکر مصابیح میکرد اندکی فکر

نمود خود را در دریای ژرف شگرف غوطه ور دید که روی بکرانه نخواهد

آورد و بکناری نرسید چه اگر از اسرار و حکم فلکیات بنویسم حد و حصر ندارد

و اگر از دقایق حکم ارضیات شرح دهم پایانی ندارد و از منافع و فواید

ستارگان و آفتاب و ماه و کرهٔ نار و هوا و آب و خاک شرح و بسط

دهم نهایت ندارد و از حکمتهای جمادات و نباتات و حیوانات بنویسم

احصا نمیتوانم کرد و اگر از عوالم انسانی شرح دهم این دفاتر و اوراق

گنجایش شرح حکم و اسرار یک عضوی از اعضای انسانی نخواهد داشت

ولی این مصابیح برای مرد سالک بر سبیل نمونه است و نوعی

اسباب بصیرت میتواند بود که راه فکری بدست آرد قال الله

تعالی و ان تعدّوا نعمة الله لا تحصوها از نکتهٔ آیه شریفه

غفلت نباید کرد که نعمت را مفرد آورده تا بطریق اولی عدم

امکان احصای نعمتها معلوم گردد **مصباح اوّل**

قال الله تبارک و تعالی انّ فی السموات والارض لآیات

للمؤمنین و فی خلقکم و ما یبث من دابّة آیات لقوم یوقنون

و اختلاف اللیل والنهار و ما انزل الله من السماء من رزق

فاحیا به الارض بعد موتها و تصریف الریاح آیات لقوم

یعقلون و قال علی علیه السلام اوّل الدین معرفته یعنی اوّل دین

شناسائی خدا است بدانکه تحصیل علم و معرفت مقدم است بر عبادت

زیرا که اگر شخص معبود را نشناسد عبادت او لغو و بی ثمر است

و در میان علوم دینیه علم معرفت مقدم بر سایر علوم است

زیرا که او اصل و بنیان همهٔ آنهاست و باین جهت آنحضرت فرمود

تعلق ۲

اول الدین معرفته و راه معرفت در آفاق و انفس واضح و
هویداست زیرا که هر چه خداوند خلق کرده همهٔ آنها آیات بینات
و دلائل واضحات میباشد بوجود صانع حکیم و بوحدت و قدرت
و سایر صفات کمال او هو الله الخالق البارئ المصور له الاسماء
الحسنی **تفصیل** هر چه در عالم کون پدیدار شود خواه
جوهر باشد یا عرض و خواه ذات باشد یا صفت انوار آثار
صنعت و قدرت خدا از او پدیدار است که با تأمل در آنها حکمت
و جلال و عظمت خداوندی چندان مشاهده میشود که عقل
در او حیران میماند و از احاطه و احصاء آن عاجز میباشد لو کان
البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی
و برای مزید استفادهٔ مصابیح ساطعه در این مصباح و مصابیح
آتیه موافق بیانات اهل علم که در طبق کلمات معجز آیات ائمهٔ
دین سلام الله علیهم اجمعین شرح داده اند مختصری بطریق مثال
و فقراتی بر سبیل اجمال عرض میکند و از حدیث مفضل گاهی ترجمهٔ
تحت اللفظ و گاهی بنقل حاصل معنی برخی حکمتها ثبت میشود و فیها

کفایة لمن

کفایة لمن تدبر و عبرة لمن اعتبر قال تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق از موجودات و مخلوقات
پس بدانکه
بعضی هست که اصول آنها در دست اهل عادت نیست و بسا موجودی
هست که ماها بر آن علم نداریم قال تعالی و ننشئکم فیما لا تعلمون و قال
ایضاً سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من
انفسهم و مما لا یعلمون و بعضی موجودات هست بحس بصر مدرک
نیست ولی آثار آنها را درک میکنیم و با چشم دل و بصیرت آنها را
می بینیم و بسی هست که آنها عادة با حس بصر درک میشود مانند
آنچه درک میشود از اجزاء فلکیات و ارضیات از آفتاب و ماه
و ستارگان و حرکات و دوران آنها در طلوع و غروب و کوهها
و معدنها و نهرها و دریاها و حیوانات و نباتات روی زمین و
همچنین آنچه مشاهد است مابین آسمان و زمین از هوا و ابر و باران
و برف و رعد و برق و صاعقه و شهب و بادهای مختلف پس
اینها اجناسی است مشاهد از آسمانها و زمینها و آنچه مابین آنهاست
و هر جنس از اینها منقسم میشود بانواع و هر نوع منقسم میشود باقسام

و هر قسم منشعب میشود باصناف و برای انشعاب و انقسام آنها نهایتی
نیست با اختلاف صفات و هیئات و معانی ظاهره و باطنه
و آثار مترتبه بر آنها که میدان تفکر و تدبر در آنها وسعت و فسحت
عظیم دارد و تامل در آنها مایهٔ مزید معرفت و بصیرت میباشد
پس حرکت نمیکند ذرهٔ در آسمانها و زمینها مگر اینکه او را محرکیست
و در حرکت او انواع و اقسام حکمتها هست که همه آنها شاهد بجلال
کبریا و کمال صنع و قدرت خداست و آنها آیات و علاماتی هستند
برای شناسائی خدا که در قرآن مجید ترغیب شده است بتدبر
در آنها کما قال الله تعالی الذین یتفکرون فی خلق السموات والارض
الآیه و قال ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل
والنهار لآیات الآیه مصباح دویم
قال تعالی و فی انفسکم افلا تبصرون پس نظر کن بر خود و بدن خود
که برای تو اقرب اشیاست که در هر عضو و هر جزوی از اعضای تو
چندان عجائب و حکمتها ودیعه گذاشته شده که الی انقضاء عمر
هر گاه در آنها تفکر نمائی بعشر اعشار آن واقف نخواهی بود قال تعالی
قتل الانسان

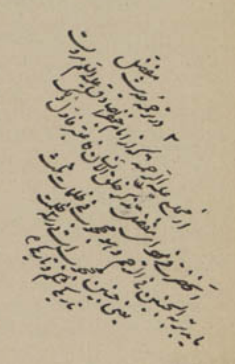
یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم (۳)

قتل الانسان ما اکفره من ای شیئ خلقه من نطفة خلقه فقدره
ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره الم یک
نطفة من منی یمنی ثم کان علقة فسوی الم نخلقکم من ماء مهین
فجعلناه فی قرار مکین و قال ولقد خلقنا الانسان من سلالة
من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه
خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین پس نظر کن بنطفه که
یک قطره آبیست نجس اگر یکساعت بگذارند هوا باو بخورد فاسد
و متغیر خواهد بود آنرا چه قسم از صلب و ترائب بیرون آورده
و مابین مذکر و مؤنث چگونه الفت و محبت انداخته و رشته محبت
در زنجیر شهوت را محکم کرده که با همه محنتها و بلیات و صدمات زن
و مرد از این اجتماع صرف نظر نمی کنند و چگونه بیرون آورده
منی را از مرد بحرکت وقاع و جلب کرده خون حیض را از اعماق
رگها و جمع نموده او را در رحمها و خلق کرده مولود را از نطفه
و او را سیراب نموده بآب حیض و غذا داده و تربیت کرده

فخلق (۴)

۷ لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم صح

اورا زنگ سفیدی او سرخ شده و بحالت علقه افتاده و تشکیل و
تصویر او را نیکو فرموده پس اجزای متشابه او را چگونه باجزای
مختلف قسمت کرده از عظام و اعصاب و عروق و در رحم استخوان
او را محکم نموده و شکل اعضای او را زیبا آورده و زینت داده بظاهر
و باطن او و ترتیب داده عروق او را او گردانیده است که تا را
مجرای غذای او و او را حس و سمع و بصر و نطق داده و چون
انسان محتاج بود بحرکت با تمامی بدن و با بعض اعضا و اجزا
در مواقع حاجات پس خداوند استخوان او را یک استخوان نکرد بلکه
عظام کثیره قرار داد که در میان آنها مفاصل هست تا بجهت آن مفصلها
حرکت بر او میسر شود و خواب و استراحت و قیام و قعود و اضطجاع
و اطوار مختلف در جلوس برای او مقدور گردد و چگونه آن مفصلها را
بهمدیگر بسته که از هم گسیخته نمیشود از رحم و تاریکی بچه دان در هنگامیکه او را
چاره نیست در طلب غذا و نه در دفع اذیتی و بلایه و نه در جلب
منفعتی و نه در دفع مضرتی پس جاری میشود بسوی او از خون حیض
آن مقدار که غذای او شود چنانکه آب غذا ی گیا باشد و پیوسته این غذا
باو میرسد



باو میرسد تا خلقتش تمام شود و بدنش مستحکم گردد و پوستش قوت
مباشرت هوا بهم رساند و از سردی و گرمی متضرر نشود و دیده اش قدرت
تاب دیدن در روشنائی بهم رساند چون چنین شد مادرش را
در دزائیدن از جا بر میآورد و او را بیتاب میکند تا از او متولد
میشود و چون از مضیق رحم بوسعتگاه جهان در آمد و بنوع دیگر از غذا
محتاج شد مدبر حقیقی همان خون کثیف را که در رحم غذای او بود
بشیر لطیف مبدل گرداند و کسوت گلگون خون را از او کنده
لباس سفید لبن را بر او میپوشاند و مزه و رنگ و صفاتش مبدل
میشود زیرا که در این حالت این غذا برای بدن او از غذای سابق
موافق تر است و در همان ساعت که باین نوع از غذا محتاج میشود
بحکم حکیم قدیر غذای شیر برای او مهیاست و بالهام الهی زبان
بیرون میآورد و لبها می جنباند و طالب غذا میشود و در آن وقت
دو پستان مادر برای او مانند دو مشک کوچک آویخته باشد
که هر وقت که طلب غذا کند برای او مهیا باشد پس مادام که بدنش
تر و نازک و امعایش باریک و اعضایش نرم و لطیف و تاب

غذاهای غلیظ ندارد باین شیر اغتذا مینماید و چون نشو و نما کرد و بزرگ و قوی‌تر شد و محتاج شد بغذائی که در آن صلابتی باشد تا بدنش محکم شود و اعضایش قوت گیرد میروید برای او دندانها که بعضی از آنها قطع مینماید و بعضی خورد میکند و بعضی دیگر میساید غذاهای سخت را که آسان باشد بر او فرو بردن آنها و بر این احوال نمو میکند تا بحد بلوغ میرسد پس اگر مرد است مو بروی او میروید که علامت مردان و موجب عزت ایشانست که بآن از حد طفلان و شباهت زنان بیرون میرود و اگر زن باشد رویش از مو پاک میماند تا حسن و نضارت و طراوتش باقی ماند و موجب میل مردان باو گردد و باینجهت نسل انسان منقرض نگردد و نوع انسان محفوظ ماند

الحدیث ۲

مصباح سیم

تامل کن در سر پستان و حلمهٔ آن که او را بالای پستانها آفریده بقدر آنچه دهان طفل بر او منطبق شود و باز کرده در او سوراخها و منفذهای تنگ تا شیر از آنها خود بخود بیرون نیاید و آیا چگونه هدایت کرده طفل را بکیفیت مکیدن آن تا وقت گرسنگی از منافذ

[illegible]

تنگ پستان شیر بسیار بمکیدن بیاورد و این دقایق و حکمتها آیا ممکن است بلاتدبیر مدبر حکیم و بدون تقدیر مقدر علیم بخود فراهم آید لا والله هرگز عقل حکم نمیکند که اینگونه حکمتهای باریک خود بخود و بطبیعت باشد و چون طفل شیرخوار اوایل که غذایش منحصر بشیر است حاجت بدندان نداشت دندان برای او خلق نکرد که آنوقت جز صدمه به پستان مادر نمیگذاشت و کم کم که بدنش باب و هوای خارج قوت گرفت و مستعد اغذیهٔ صلبه و اطعمهٔ غلیظه گردید دندان برای او خلق کرد تا در دو سال تمام که وقت باز شدن از شیر است همهٔ دندانهای او تمام شد که هضم طعام غلیظ محتاج است بکسر و بمضغ یعنی خاییدن و بطحن و آنها آلات شکستن و خورد کردن و سائیدن کرد و ریشهٔ آنها را محکم نمود و سرهای بعضی را تیز کرد و بعضی را پهن و رنگ آنها را نیکو نمود و صفوف آنها را ترتیب داد متساویة الرؤوس متناسقة الترتیب پس نظر کن چگونه بیرون آورد استخوانهای سخت و صلب را از آن جاهای نرم و نازک با چنین نظام تام از بالا و پائین مانند

۷ دندان

در منضود و منظوم و زینت داد با آنها دهان بعضی را تیز کرده
برای قطع کردن و بریدن و جدا کردن طعام و بعضی را پهن
آفریده برای خائیدن و خورد کردن طعام چون بهر دو نوع
احتیاج بود هر دو را آفریده و آنها که برای بریدن است در پیش
دهان قرار داده و آنها که برای خورد کردن است در عقب آنها قرار
داده و آنها که برای سائیدن است در عقب آنها که میوه و گوشت
و سائر مطعومات را قطع و خورد کند و چون داخل دهان شود
با دندانهای طواحین آنها را بساید و دهان را مفتوح کرد و زبان را
در او ودیعه گذاشت که ناطق و ترجمان باشد با آنچه در ضمیر و قلب
انسانهاست تا امر معارف و معاش و معاد با آنها منتظم شود
و اصلاح احوال ارواح و اجسام با آنها بعمل آید و دو لب را آفرید
خوش رنگ و خوش شکل تا منطبق شوند بدهان و منفذ او را بسته
نمایند تا تمام شود با آنها حروف و کلام و حنجره و گلو را خلق کرد
و جای نفس کشیدن را از راه غذا فرو بردن و آب خوردن جدا
نمود که شخص وقت آب و غذا خوردن نفسش تنگ نشود و در حدیث

المفضل که در حلق

٢٧ و تنفس تنگ نشود نظر کنید
باو در وقت خوردن
طعام و نگاه دارد
خاییده شده
طعام را الا هنگام
بیرون بغلتد از دهان م

المفضل که در حلق دو منفذ قرار داده که یکی محل بیرون آمدن
صدا و نفس باشد که آن حلقوم است و متصل است بشش
و آن دیگری منفذ غذاست که دیده میشود و متصل است بمعده
و غذا را بمعده میرساند و بر حلقوم سرپوشی قرار داد که در هنگام
خوردن مانع شود طعام را از آنکه بشش برسد و آدمی را هلاک
کند الحدیث و مهیا نمود حنجره را بخروج صداها و برای زبان
قدرت داد بحرکات و تقطیعات تا صوت واقع شود بمخارج
مختلفه که جدا شود حروف از همدیگر بمعاونت لبها و دندانها
و وسعت بهم برساند طریق نطق و تکلم بکثرت آنها و حنجرها را
باشکال مختلف خلق کرد در تنگی و وسعت و خشونت و نرمی و صلابت
جوهر و رخاوت آن و در طول و قصر تا مختلف شود بسبب آنها
صداها و متحد نگردد با هم و صداها را با بین آنها فارق قرار داد
که بعضی بعضی را بمحض صوت بشناسد در ظلمتها و سایر وقتها
و نافع شود اینمعنی در جلب منافع و مضرات و اقاریر لازمه
وایضاً در حدیث مفضل است موافق ترجمه که مجلسی

علیه الرحمة کرده بسیار تفکر کن ای مفضل در صدا و سخن و آلتها
که فارق آن برای آنها در انسان مقرر ساخته است پس
حنجره مانند لوله‌ایست برای بیرون آمدن آواز و زبان و لبها
و دندانها آلتی چند اند برای تقطیع حروف و ظهور نغمات نمی‌بینی
کسی را که دندانهایش را ریخته سین را چنانچه باید نمیتواند گفت
و کسیکه لبش افتاده فا را درست نمیتواند ادا کرد و کسیکه زبانش
سنگین شده را را درست نمیتواند اظهار کرد و شبیه‌ترین چیزها
باین مزمار و نایهای انبانه است پس حنجره شبیه است بنای و ریه یعنی
شُش شبیه است بانبانه که باد در آن میکنند و عضلاتیکه شُش را
میگیرند تا صدا بیرون آید مانند انگشتانه است که بر آن انبان
میگذارند تا داخل شود باد در نای و لبها و دندانها که حروف نغمات را
تقطیع میکنند مانند انگشتانه است که پیاپی بر دهان نای میگذارند
تا صدای آن بالحان مختلفه بیرون آید و هرچند مخرج صوت را ما
تشبیه کردیم بمزمار و نای برای تعریف دلالت و شناسانیدن
ولی در حقیقت او را باید باین تشبیه کرد زیرا که او مقدم است بر این
واین از آن

و این از آن برخواسته و نیز در حدیث مزبور میفرماید پس حنجره برای
اینست که این نسیم از خارج بشُش برسد و ترویح کند دل را و باد نفس
باشد برای او بآمدن نفس که پیاپی بجهة سکنه بر آن وارد میشود
که اگر اندک زمانی آن نسیم حبس شود
حبس شود و بدل نرسد البته آدمی هلاک میشود و بزبان مزه‌های
مختلف را میچشد و میان آنها تمیز میکند که کدام تلخ است و کدام
شیرین و کدام ترش است و کدام ترش و شیرین و کدام آب شور است
و کدام آب شیرین و کدام گندیده و کدام پاکیزه و با این منافع بزبان
یاوریست بر فرو بردن طعام و آب و دندانها خورد میکنند غذا را
که آسان شود فرو بردن و دندانها با این منفعتها پشتبانه است
برای لبها که از اندرون دهان نگاه میدارد و آنها را که سست نشوند
و نیاویزند عبرت گیر برای این از حال کسیکه دندانهایش افتاده است
نمی‌بینی که لبهایش سست و متحرک است و بلبها می‌مکد آبرا که
بتدریج بگلو داخل شود که اگر بیکدفعه داخل شود در گلو بند میشود
یا اندرون را مجروح میگرداند و با این منافع لبها بمثابه دو درست

۷ و تأمل کن در زبان
که شغف با آن منافر

که بر دهان بسته میشوند و هرگاه خواهند میگشاید و هرگاه خواهند
می بندد الحدیث و نیز در همان حدیث است تامل کن در آب
دهان و منفعتی که در آن هست زیرا که حق تعالی چنین مقرر گردانید
که همیشه جاری باشد در دهان که ترکند کام و گلو را اگر این
رطوبت نبود دندانها فاسد و بی طراوت میشدند و اگر این رطوبت
با غذا ضم نمیشد در گلو گوارا نمی شد و این رطوبت مرکبی است
برای غذا که آنرا بمعده میرساند و ایضاً این رطوبت بزهره
میرسد و موجب صلاح حال انسان است زیرا که اگر زهره خشک
شود آدمی هلاک میشود الحدیث ای عزیز بینی را آفریده در وسط
روی بشکل خوش و زیبا و برای او دو منخر قرار داد که با آنها
شخص روح هوا استنشاق کند که غذای قلب او شود و بحرارت
باطنش وسیلهٔ ترویح گردد و در آنها حاسهٔ شم و قوهٔ بوئیدن گذاشت
تا شخص باستنشاق روایح خوب و بد کیفیت غذاها را بفهمد
و از بوهای خوش و ملایم محظوظ گردد مصباح چهارم
در حدیث مفضل است استخوان سر بمنزلهٔ خودی است برای محافظت آن
که اگر

که اگر صدمه بر سر واقع شود یا بر جائی ساییده شود ضرری بآن نرسد
و بر روی پوست سر موی رویانیده که بمثابه پوستینی باشد برای
او و آنرا از سرما و گرما محافظت نماید پس که محافظت کرده است سر را
چنین محافظتی مگر آن خداوندی که آنرا آفریده و منبع حواس آدمی
گردانیده است الحدیث ای عزیز سر را خداوند جامع قرار داد
بحواس پس چشم را گشوده و طبقها و پردها برای او ترتیب داده
و شکل و رنگ و هیأت او محبوب نموده و او را حفظ و حمایت
کرده با اجفان و پلکها تا او را بپوشانند و حفظ کنند و صیقل دهند
برای او و خس و خاشاک را از او دفع نمایند و ظاهر گردد مقداری
عدس و مردمکی از آن صورت آسمان را با همه وسعت اطراف
آن و تباعد اقطار آن که شخص نظر میکند باو و می بیند آنچنان
اشیاء و اجسام بزرگ را با این آلت کوچک در حدیث مفضل است
پلک را بر چشم چگونه بمنزلهٔ پرده برروی آن قرار داده که آویخته
شود و کنار آنرا که شفر نامند مانند ریسمانها و حلقها تعبیه کرده
هر وقت که خواهند پرده را بیاویزند و هرگاه که خواهند بالا کشند

و دیده را در میان غاری قرار داده و او را در تحت ظلال ابرو
و موهای آن محافظت کرده الحدیث ای عزیز گوش را منشق
کرده و قوه در او گذاشته که مسموعات را ضبط کند و چون راهش
باز است چیزی در او ترتیب داده که جانورها را دفع کند چنانچه
گوش را بر او احاطه داده تا صدا را جمع کند و بصاحبش برساند
و حرکت جانور را بفهمد و در او اعوجاجات و کجیها قرار داده تا حرکت
متحرک در او زیاد شود و راهش دور باشد تا شخص وقت حرکت جانور
فرض اگر غافل و نائم هم باشد بیدار و متنبه گردد و در حدیث
المفضل چرا میان گوش را پیچیده قرار داده مانند زندانها و خمها
مگر برای آنکه آواز در آن جاری شود تا به پرده صماخ که قوه سامعه در اوست
برسد و سورت آن شکسته باشد الحدیث و فیه ایضاً که دل را
در میان سینه پنهان کرده و پیراهنی که آن پرده دل است بر روی
آن پوشانیده و دنده ها را بر بالای آن حافظ آن گردانیده با گوشت
و پوستی که بر روی دنده ها رویانیده برای آنکه از خارج چیزی بر آن
وارد نشود که مورث جراحت آن گردد و فیه ایضاً که شش را

بادزن جهت

بادزن دل قرار داده پیوسته در حرکت است و آنرا سستی بهم
نمیرسد و باز نمی ایستد برای آنکه حرارت در دل جمع نشود
که آدمی را تلف کند که برای منافذ بول و غایط مانند بندها
که در دهان کیسها باشد قرار داده که هر وقت خواهند بر هم
آورند و هر وقت که خواهند بگشایند که آن دو فضله دفع شود
و اگر چنین نبود همیشه این دو فضله جاری و متقاطر میبود پس
عیش آدمی فاسد میشد فکم عسی ان یحصی المحصی من هذا بل الذی
لا یحصی منه و لا یعلمه الناس اکثر که معده را عضوی عصبانی
در نهایت صلابت گردانیده برای آنکه طعامهای غلیظ را هضم
تواند کرد و که جگر را نرم و نازک گردانیده برای آنکه قبول نماید
رطوبت لطیف غذا را تا آنکه در آنجا طبخ دیگر یابد لطیفتر از هضم
معده مگر خداوند قادر آیا گمان میبری که بی مدبری و مقدر
حکیم علیم چنین امور که مشتمل اند بر انواع حکمتها و مصلحتها بعمل تواند
آمد کلا و حاشا

مصباح پنجم

و نیز در حدیث
مفضل است فکر کن ای مفضل چرا مغز نازک را در میان لولهای

استخوان ضبط گردانیده تا آنرا حفظ نماید که ضایع نشود و چرا
خون سائل را در رگها محصور گردانیده است مانند آب که
در ظرفها جا دهند مگر برای آنکه ضبط نماید آنرا که از بدن بیرون
نرود یا بجاهایی که نباید جاری شود جاری نگردد و چرا ناخنها را
در اطراف انگشتان قرار داده است مگر برای آنکه نگاهدارندهٔ
آنها و یاور او بباشد در کارها وفیه ایضاً چرا خدا این گوشت را
بر رانها و نشستن گاهش قرار داده مگر برای آنکه در نشستن آزار
نرسد چنانکه کسی بدنش در بیماری یا غیر آن کاهیده شده باشد
اگر چیز نرمی حائل نباشد میان او و زمین که صلابت زمین ضرر
باو نرساند آزار میکشد وفیه ایضاً مدبر حکیم در خانهٔ بدن
خروج فضله را که بمنزلهٔ بیت الخلاست در بدن در پنهان ترین
اعضا قرار داده و از پیش و پس نمایان نیست بلکه پنهان گردانیده
در موضع پنهانی که از بدن پوشیده و مستور است در انها و آلیتان
با گوشتی که بر آنهاست آنرا پوشانیده پس هرگاه آدمی
محتاج شود بدفع فضله و بنشیند بآن نحو مخصوص آنسوراخ ظاهر

میشود برای

میشود و برای آنکه فضله و کثافت دفع شود وفیه تأمل کن و عبرت
بگیر در آفریدن مو و ناخنها که چون نمو میکنند و دراز میشوند و
بسیار میشوند و باید تخفیف داد و بتدریج پس باین سبب آنها را
بیحس گردانیده که از بریدن الم نیابد و متأثر نشود و اگر چنین
نمیبود آدمی میان دو امر بد و ناملایم مردد میشد یا آنکه میگذاشت
که دراز شوند و گران بودند بهلو یا تخفیف میداد و درد و الم
مییافت وفیه ایضاً بدانکه الماء و دردهای بدن بیرون میرود
به بیرون آمدن موها از مسامات آنها و بدراز شدن ناخنها
از سر انگشتان و باین سبب امر کرده اند آدمی را بنوره مالیدن
و سر تراشیدن و ناخن گرفتن در هر هفته تا مو و ناخن زودتر
بلند شوند و به بیرون آمدن آنها دردها از بدن بیرون رود و
چون بلند شدند و نبریدند دیرتر دراز میشوند و دردها و مواد
آنها در بدن محتبس میشود و باعث بیماریها و علتها میگردند و ایضاً
مو را در جایی چند که ضرر دارد نرویانیده اگر مو در دیده میروئید
موجب کوری آدمی میشد و اگر در میان دهان میروئید خوردن

و آشامیدن برای کس ناگوار میشد و اگر میان کف میروئید
احساس اشیاء بلمس نمیتوانست کرد و بعضی اعمال بآسانی میسّر
نمیشد و اگر بر ذکر مرد میروئید لذت مجامعت از مرد و زن فوت
میشد پس نظر کن هر جا که مصلحت در روئیدن نبت نروئیده
و نیز در حدیث مزبور مسطور است نظر کن ای مفضل که تدبیر ذوالمنن
چگونه آلات مجامعت را در مرد و زن آفریده بر وجهی که مناسب
حکمت آنست پس مرد را آلتی داده که منتشر و بلند میشود تا نطفه بسبب آن
بقعر رحم برسد چون میباید که آب خود را در دیگری بریزد و برای زن
ظرف عمیقی آفریده که آب مرد و زن هر دو در آن جمع شود و گنجایش
فرزند داشته باشد و در آن ظرف مصون و محفوظ باشد تا هنگامیکه
بدنش مستحکم شود و بیرون خرامد تفکّر کن ای مفضل در همهٔ اعضای
بدن و تدبیر آنها که هر یک برای غرضی و حاجتی خلق شده دستها
برای کار کردن و پاها برای راه رفتن و چشمها برای دیدن و
دهان برای غذا خوردن و معده برای هضم کردن و جگر برای
جدا کردن اخلاط بدن و منافذ بدن برای بیرون رفتن فضلات

تا هنگام

تا هنگام دفع و فرج برای حصول نسل و همچنین است جمیع اعضا هر یکی
برای کاری و مصلحتی آفریده شده **مصباح ششم**
و نیز در حدیث مسطور فکر کن ای مفضل در تدبیر حکیم قدیر در رسیدن
غذا بجمیع بدن بدرستیکه اول غذا وارد معده میشود و معده آنرا
طبخ میدهد و خالص آنرا بجگر میفرستند در عروق باریک چند
که در میان معده و جگر هستند و این عروق مانند پالایش اند
برای غذا که نرسد از ثقل غذا چیزی بجگر که باعث جراحت آن
گردد زیرا که جگر نازک است و تاب چیزهای خشن و غلیظ ندارد
پس جگر صاف غذا را قبول میکند و در آنجا بلطف تدبیر حکیم خبیر
مستحیل میشود بخون و بلغم و صفرا و سودا و از جگر راهها و مجاری
بسیار بر بدن هست که اخلاط از آن مجاری و عروق بسایر
بدن میرسد مانند مجاری که در زمین برای آب مهیا کنند
تا بهمهٔ زمین جاری گردد و آنچه خباثت و زیادتیهاست جاری
میشود بسوی اوعیه که برای آنها خلق شده است تا آن زیادتیها
و کثافتها در بدن بهم نشوند که مورث فساد بدن و دردها باشند

بلغ قبالاً

الحدیث ای عزیز ببین چگونه خلق کرده است اعضاء باطنه را
و هر یک را مسخر کرده برای کار مخصوص چنانچه معده را برای
نُضج و پختن غذا و جگر را برای احاله غذا بخون و طحال و مراره
و کُلیه را برای خدمت کبد و انجام کارهای آن پس طحال
خدمت میکند بجذب سودا از جگر و مراره بجذب صفرا از او
و کلیه بجذب مائیّت و مثانه خدمت میکند بکلیه بقبول آب
از او پس بیرون میآرد آن آب را از راه احلیل و عروق خدمت
میکند بر کبد در رساندن غذا بسایر اطراف بدن پس دو دست را
آفریده و آنها را دراز کرده تا بسوی مقاصد ممتد شوند و کف دست را
عریض کرده و پنج انگشت را با و قسمت نموده و هر انگشت به انامل
قسمت کرده و چهار انگشت را یکسمت گذاشت ابهام را در یکسمت
تا ابهام بهمه آنها دور کند و با این ترتیب کف دست صلاحیت
هم رساند بقبض و بسط و منع و اعطا هرگاه دست را باز کند
و مبسوط دارد مانند طبقی است که هرچه خواهد بروی او میگذارد
و اگر جمع کند آلت ضرب میشود اگر انگشتها را بهم چسباند کف

دست را جمع

دست را جمع کند اسباب خوردن آب میشود پس ناخنها را
آفرید در سر انگشتان که زینت آنها باشد و از پشت مانند
عماد شود و اشیاء دقیقه که انگشتان آنها را اخذ نمیکند
با آنها چیده شود و در وقت حاجت خراشیدن بدن را
با آنها بخراشد پس ناخن که او نازکترین اعضاست هرگاه
او را انسان معدوم میکرد در وقت لزوم خارش از عجز
و ضعف خلق میشد و هیچ چیز در مقام خراشیدن بدن جای
او را نمیداد و عجیبتر از آن آن دست را هم هدایت کرده بجای خراشیدن
که شخص موضع خارش را با دست بشناسد اگرچه در حالت
نوم و غفلت باشد بدون حاجت بطلب و هرگاه شخص در
این چیزها محتاج میشد بخارج و مستعین دیگر خیلی تعب داشت
بلکه غیر بموضع خارش واقف نمیشد مگر بعد از مشقت بسیار

تتمه پس خداوند همه این لوازم تعیّش را خلق کرد
در نطفه و او را در جوف رَحِمْ در ظلمات ثلث گذاشت هرگاه
پرده کشف میشد و چشم باو میرسید هرآینه چشم میدید تخطیط

وتصویر را کشیئاً فشیئاً بتدریج ظاهر میشود اگرچه مصور و آلت
تصویر دیده نمیشد فسبحانه ما اعظم شانه و اظهر برهانه پس بین
چه قسم بتدریج عطا کرده باو تمیز و عقل و هدایت تا بحد بلوغ رسیده
و کامل و مراهق و شاب شده پس برگشته و در این ضمن
برای هرگونه علم و رشد و هدایت او در عالم اسباب فراهم
کرده قال تعالی انّا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه
فجعلناه سمیعاً بصیراً انّا هدیناه السبیل امّا شاکراً و امّا کفوراً
پس ای عزیز اگر صنعت خوب و نقش زیبا و کاشی در دیواری
ببینی که ترا قدرت صنعت و کمال کتابت بتعجب بیاورد جمیع
هوش و فکر خود را صرف میکنی بتفکر در استاد آن صنعت
و نقاش آنخط و کتابت که چگونه قادر شده است براو و اورا
عظیم و عجیب میشماری و در کمال صنعت و حسن قدرت او حیران
میمانی و طالب معرفت آن نقاش میشوی آیا چگونه مشاغل
بیهوده و انس و عادت ترا غفلت آورده که این همه عجایب را
در نفس خود و غیر خود می بینی از صانع و مصور آنها غافل میشوی

که بهوش

که مدهوش نمیکند ترا جلال و عظمت او و متحیر نمی نماید ترا کمال قدرت
و حکمت او سبحانه ما اعلی شانه و اعظم برهانه فتبارک الذی
احسن کل شیء خلقه و بدأ خلق الانسان من طین ثم جعل نسله
من سلالة من ماء مهین ثم سوّاه و نفخ فیه من روحه و جعل لکم
السمع و الابصار و الافئدة قلیلاً ما تشکرون مصباح هفتم
ای عزیز تدبیر این تصویر در جایی میشود که دیده نمی بیند و دستی
بآن نمیرسد تا اورا از رحم میآرد با خلقت تمام و اعضای مستوی
که در او خلق شده آنچه قوام و صلاح بدن باوست از اعضا
و جوارح و احشاء و کارکنان بدن و آنچه در اصل ترکیب بدن
ضرور است از استخوان و گوشت و پیه و مغز و پی و رگها و غضروفها
پس چون بسوی جهان بیرون میآید نمو میکند با همه اعضا
بر یک شکل و یک هیأت و یک نسبت و هر نسبتی که در کودکی
بعض اعضا با بعض دیگر دارد در بزرگی هم تفاوت نمیکند و انسان
چنان خلق شده که راست میتواند ایستاد و درست میتواند نشست
که کارها را بدستها و جوارح خود بعمل بیاورد اگر بروش چارپایان

وکأیّن من آیة فی السموات والارض یمرّون علیها وهم عنها معرضون

برو و درافتاده بود باین اعمال که در تمدن و تعیش انسان براو
احتیاج است قادر نمی شد و برای استراحت بدن بر پشت
و بطرف راست و چپ و غیره میتواند خوابید اینهمه مفصلها
که در بدن خلق شده که با وجود آنها اعضا حالتهای مختلفه بهم
میرسانند و کارهای زیاد از آنها بر میآید که اگر مفصلها نبود استخوان
دست یا پا و سایر مثلاً یکپارچه میشد انسان قادر بحرکتهای مختلف
نبود و بایکحالت قیام و یا قعود خسته و فرسوده میشد و چنانکه
حالا قادر است بسواری مرکوب و نشستن در سطح زمین و بالای
صندلی بطورهای مختلف و همچنین خوابیدن باقسام مختلفه و تفنن
در قعود و قیام و اضطجاع در صورت بودن استخوان یکپارچه
انسان باین حرکات مختلفه که مایهٔ استراحت اوست قادر نمی شد
که استخوانهای بدن مانع از آن کیفیتها میگردید و باید دانست
که استخوانها نیز همه برای قوام و نگاهداری اجزای بدن مثل
میخ و ستون و عماد و سپر میباشد در بدن که برای مصالح منکثره
آن خلق شده اند و ببین که گوشت و استخوان بدن را چگونه
خلق کرده

تا چنانکه سابقاً نیز با یمعنی اشاره شد

خلق کرده که اگر بگوشت زخم برسد و استخوان شکسته شود باز
بطبیعت همان زخم ملتئم و شکست استخوان بسته میشود والا بدن
خیلی زودتر با صدمات جزئیه فاسد و ضایع میشدند ای عزیز
بعض اعضا را خداوند طاق و برخی را جفت آفریده چه حکمتها
و تدبیرها در آنها مرعی داشته ببین چگونه دیده ها را در سر قرار داد
مانند چراغها که در بالای مناره برافروزند تا اشیاء را ببینند و
او را مثل دست و پا و سایر اعضا در پائین خلق نکرد ۷ تا آفتها باو
نرسد و در مزاولت اعمال با آن جوارح در آنها خللی حادث نشود
و در وسط بدن قرار نداد مانند شکم و پشت که دشوار باشد دیدن
اشیا با آن بلکه هیچ جا باین عضو مناسبتر از سر نبود و او را
توی غاری محفوظ کرد و پرده ها و پلکها برای کثرت اهتمام بر
محافظت او قرار داد که هر وقت شخص بخواهد بپوشد و هر وقت
بخواهد باز کند ببین چگونه دیده را آفرید که رنگها را احساس
کند سمع را آفرید صداها را درک نماید و همچنین سایر حواس را
خلق کرد برای احساس سایر محسوسات اگر محسوسات بودند حواس

۷ تا با لطافتی که دارد

نبودند خلق آنها بیفایده می شد واگر حواس بود ومحسوسات
نبود خلق حواس بیفایده بود کسیکه نابینا باشد چه خللها
در امور او بهم میرسد پیش روی خود را نمیداند ومیان رنگها
فرق نمیکند واگر بگودالی وچاهی برسد احتراز نمیتواند کرد و شخصی
بروی او شمشیر بکشد امتناع نمیتواند نمود واغلب صنعتها
از او بعمل نیآید مثل کتابت وزرگری وغیر اینها همچنین کسیکه
سامعه ندارد بسیاری از امور او مختل است از لذت مخاطبه ومحاوره
ونغمات دلربا والحان راحت افزا محروم است ودر محاوره
او کار بمردم دشوار است که دلتنگ میشوند از مکالمهٔ او گویا حاضر است
مثل غایب پس هرچه از اعضا وجوارح وعقل وحواس ومشاعر
برای انسان ضرور است که از فقدان آن خلل باحوال او راه
مییابد همه در خلقت او حاصل است **مصباح هشتم**
چون مصالح بدن وبقای نسل بسته بخوردن وخوابیدن
وجماع کردن بود بهریک محرکی از طبع قرار داد که شخص را مجبور کند
بآن فعل مثل گرسنگی که مقتضی طعام خوردنست وبیخوابی وناراحتی

دادار وحم

بدن مقتضی

بدن مقتضی خوابیدن است که قوای بدن با او راحت شود
وشهوت محرک جماع است که دوام نسل وبقای نوع انسان
بآنست واگر برای میل شخص باینها در طبع حالتی نبود وتنها
بعلم رساندن بلزوم اعمال آنها کفایت میکرد بلکه اغلبی
ترک مینمودند آنها را چنانچه در بسیاری از اوقات سست
وکسل میشدند از خوردن غذا وتاخیر میانداختند وبدن بتحلیل
میرفت وهمچنین خواب را که بجهت حرص باشتغال در اعمال
ترک میکردند وبدن میکاهید وبرای فرار از خرج ونفقه و
زحمات پرستاری اولاد وبعضی ناملائمات اغلبی از جماع
کسل وبمیل میشدند واو را ترک میکردند چنانکه با همه مقتضی
طبیعی وداعی جوع وبیخوابی وشهوت که شخص را مضطر
باعمال آنها مینماید باز گاهی اینها ترک میشود چه رسد بآنکه
از نفس باعثی برای آنها خلق نمیشد وبدانکه در این بدن
قوائی خلق شده یکی جاذبه که قبول غذا میکند دوم ماسکه که
طعام را در معده نگاه میدارد تا طبیعت فعل خود را در آن بعمل آرد

در بعض ۴

سیم هاضمه که غذا را در معده طبخ میدهد و خالص آنرا جدا میکند
و در جمیع بدن پهن میسازد چهارم دافعه که دفع میکند آنچه از ثقل غذا
و بعد از آنکه هاضمه بقدر حاجت خالص آنرا اخذ کرد باقی را
قوّهٔ دافعه منحدر میسازد اینها قوای بدنی بود اما قوتهائی که خداوند
در نفس انسانی آفریده و مقرر ساخته مانند قوّهٔ متفکره و وا همه
و عاقله و حافظه و غیر اینها اگر این قوا نبود در امور و
زندگانی و معاملات انسان چه خللها رو میداد و با هیچ تجربه ۷ کشف
منتفع نمی شد و از هیچ امری نمیتوانست عبرت بگیرد ::

مصباح نهم

قال تعالی واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتاً
و من الشجر و مما یعرشون ثم کلی من کل الثمرات فاسلکی سبل
ربکِ ذللاً یخرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للناس
ان فی ذلک لآیة لقوم یتفکرون تامّل نما در خلقت مگس نحل
و اوضاع نخاله که این حیوان هرگز بنجاسات و بر گلهای بد و علفهای
بدبو نمی نشیند و از او تناول نمی نماید حتی اگر آلوده بنجاست باشد

دیاها و دستها

دیاها و دستها و پر و بال او پاک و نظیف نشود نمیتواند بمنزل
خود داخل گردد بلکه بحکم امیر نحل او از دخول بمنزل منع میکنند
و اگر بخواهد داخل شود او را میکشند و اگر در میان نخاله یکی تلف شود
زنبورها جثهٔ او را بیرون میآورند و فضلات را از منازل خود
بیرون میریزند جناب صادق علیه السلام بمفضل فرمود
تفکر کن در مگس عسل و اجتماع آنها در ساختن عسل و مهیا کردن
خانهای مسدس و دقایق و زیرکی که در این بکار رفته الحدیث
و همچنین تفکر باید کرد ۹ در راه رفتن آنها بحاجات و ضروریات تعیّش
و برگشتن آنها بسوی آشیانهٔ خود و شبکهٔ عنکبوت برای
صید کردن ذباب و در حکمتهای موم و عسل و حالات یعسوب نخاله
و یعسوب آنها و در اوضاع کرم ابریشم و امثال آن هر قدر
شخص بیشتر در اینها فکر نماید بیشتر عجایب مشاهده خواهد کرد آیا جای
بصیرت شک میکند در اینکه اینها مسکین و عاجز و ضعیفاند آیا
این حیوانات این صنایع را از پیش خود یاد گرفته یا آدمی بآنها
یاد داده یا هیچ معلم و هادی نداشتهاند و حضرت صادق علیه السلام

۹ [illegible]

فرمود ای مفضل نظر کن بمورچه که جمعیت می کنند در جمع نمودن
قوت و بیکدیگر اعانت مینمایند در نقل دانه بسوراخهای خود
و آن دانها را بدو حصه مینمایند که اگر رطوبتی برسد نروید
وضایع نشود و اگر دانهارا رطوبتی برسد از منزل خود بیرون
میریزند بآفتاب تا خشک شود و خانها را در مکان مرتفع بنا مینمایند
که محل سیل نباشد بلکه هرگاه شخص نظر کند بانعام و چهارپایانی
که بآنها انس گرفته و باشکال و صور آنها و منافع و فواید آنها
از پوستها و کرکها و موهای آنها که خداوند بمخلوقات خود
آنها را لباس و فرش قرار داده و گوشت و شیر آنها را اغذیه
نموده و بعضی را برای رکوب زینت داده و بعضی را برای کشیدن
احمال و اثقال از شهری بشهری و بعضی را برای حفظ مال و بسیاری
مصالح ضروریه تفتیش عجایبها خواهد دید قال تعالی وان لکم فی الانعام
لعبرة نسقیکم مما فی بطونه من بین فرث ودم لبنا خالصا
سائغا للشاربین قال تعالی ومن الانعام حمولة وفرشا و
قال امدکم بانعام وبنین وقال تعالی والانعام خلقها لکم فیها
دفء

دفء ومنافع ومنها تاکلون ولکم فیها جمال حین تریحون وحین
تسرحون وتحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس
ان ربکم لرؤف رحیم والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة
ویخلق ما لا تعلمون وقال تعالی ومن اصوافها واوبارها
الآیه بسکه انس انسان باینها زیاد است چندان مایهٔ تعجب نشود
ولی اگر حیوانات در بر و بحر و هوا مشاهده کند که ندیده باشد
تصور شکل وصورت آنها و تامل در فایده و منفعت خلقت آن
برای شخص مایهٔ حیرت زیاد میتواند بود **دقیقة**
ببین چگونه برای ستر عورت در حیوان که خمیده راه میرود دم
آفریده که عورت او پنهان شود و هیچ مکشوف نباشد ولی در انسان
که قامت او راست است در ستر آن با لباس است و در راه رفتن قائم است دم
نیافریده که صورت او را قبیح میکرد و با وجود لباس و ستر
حاجت بخلق دم نبود با وجود این باز جایی قرار داده که نسبت
بسایر جاهای بدن مستور است[۲] **نکتة**
و از عنایت خداوند عالم است که بعض حیوانات را اشتهای

و از آنجا مناسب تر جایی نیست[۲]

خوردن بعضی را داده والا هر روز در بر و بحر و سهل و جبل عارضه
با با اجل جمع کثیری از حیوانات میمیرد که عدد آنرا نمیداند مگر
خدا پس از روی حکمت جیفهٔ آلوده را غذا قرار داد با حیا
و سبب نمو و برای بقای آنها تا آنها ضایع نشوند و مایهٔ تعفن و
فساد هوا و مورث ضرر و ناخوشیها با حیا نشوند بلکه هوا و بادهای
مختلف را نیز سبب کرده به پوسیدن و رفع عفونت آنها و در زمین
و خاک نیز قوه قرار داده که آنها را بلع میکند و مستحیل مینماید والا اگر
با آنحالت باقی میماندند بمرور ایام همه جا در بر و بحر جثه‌های موتی
باعث وحشت و اذیت احیا میشد و دریا با آنها و دریاها سبب
فساد بادها و آبها و مایهٔ مضرت و هلاکت زنده‌ها میگردید تتمه
قال علی علیه السلام فی بعض خطبه افلا ینظرون الی صغیر
ما خلق کیف احکم خلقه واتقن ترکیبه وفلق له السمع والبصر
وسوی له العظم والبشر یعنی آیا نظر نمی‌کنند بسوی صغیر آنچه
خلق نموده است خدای تعالی چگونه محکم کرده خلق او را و متقن
نموده ترکیب او را و شکافته است از برای او گوش و چشم و تسویه نموده

از برای او

از برای او استخوان و بشره انظروا الی النملة
وصغر جثتها ولطافة هیئتها لا تکاد تنال بلحظ البصر
ولا بمستدرک الفکر کیف دبت علی ارضها
وصبت علی رزقها تنقل الحبة الی جحرها وتعدها
فی مستقرها تجمع فی حرها لبردها و فی ورودها
لصدورها مکفول برزقها بوفقها لا یغفلها المنان
ولا یحرمها الدیان ولو فی الصفاء الیابس
والحجر الجامس ولو فکرت فی مجاری اکلها
وفی علوها وسفلها وما فی الجوف من شراسیف بطنها
وما فی الراس من عینها واذنها لقضیت من
خلقها عجبا ولقیت من وصفها تعبا فتعالی الله
الذی اقامها علی قوائمها وبناها علی دعائمها
لم یشرکه فی فطرتها فاطر ولم یعنه علی خلقها قادر
یعنی نظر نمائید بسوی مورچه و کوچکی جثه او و لطافت
هیأت او نزدیک نیست که رسیده شود بکنه و حقیقت

او با دقت نظر و کمال فکر و فهم که چگونه حرکت مینماید
بر روی مکان و مأوای خود و چگونه ریخته شده برزق
خود نقل میکند دانه را بسوی حجرهٔ خود و معد میسازد
او را در قرارگاه خود جمع میکند در تابستان برای
زمستان خود کفالت کرده شده برزق خود از روی
وفق و اندازه که غفلت ندارد از او منّان
و محروم نمیسازد او را دیّان اگرچه بر روی سنگهای
صلب و سخت مأوی بگیرد و اگر تفکر نمایی در محل
و مجاری اکل آنها و در اعلی و اسفل و آنچه در میان
آن نمله میباشد از زکها و عروق و اضلاع که
در بطن اوست و آنچه در رأس اوست از چشم
و گوش هرآینه از خلقت او بجا خواهی آورد
تعجب را و ملاقات خواهی کرد از وصف او تعب
و فی خطبة له علیه السلام   وان شئت قلت فی الجرادة
اذ خلق لها عینین حمراوین و اسرج لها حدقتین قمراوین

وجعل لها السمع الخفیّ وفتح لها الفم السّویّ وجعل
لها الحسّ القوی ونابین بهما تقرض ومنجلین بهما
تقبض یعنی اگر بخواهی تکلم نمایی در خلقت ملخ که خلق
نموده است خداوند عالم برای او دو چشمان سرخ مانند
دو قمر منیر و قرار داده برای او گوش رقیق خفی
در غایت لطافت و گشاده نموده از برای او دهن
باندازه و قرار داده از برای او حسّ و هوشیاری
بسیار که با آن جهت تدبیر و تصرف مینماید در امور
معاش خود و از برای او دو نیش قرار داده که با آنها مقراض
مینماید طعمهٔ خود را و برای او دو چنگال ساخت که با آنها
قبض میکند غذای خود را یرهبها الزُّرّاع فی زرعهم
ولا یستطیعون ذبّها ولو اجلبوا بجمعهم حتی تردوا الحرث
فی نزواتها وتقضی منه شهواتها یعنی میترسند زارعین
از آنها در زراعت خودشان و قادر نمیشوند بدفع آنها
اگرچه جمعیت کنند و بیکدیگر معاونت نمایند تا آنکه وارد

میشوند بزراعت در طیران و در چیدنهای خود و با تمام

میرسانند از زرع خواهشهای خود را الخطبه

خاتمة

فی معالم الزلفی و قال الصادق

علیه السلام فی جواب عبد الله الدیصانی دلنی علی معبودی فقال

له ابو عبد الله الصادق علیه السلام اجلس و اذا غلام له صغیر

فی کفه بیضة یلعب بها فقال له ابو عبد الله علیه السلام ناولنی

یا غلام البیضة فناوله ایاها فقال ابو عبد الله علیه السلام

یا دیصانی هذا حصن مکنون له جلد غلیظ و تحت الجلد

الغلیظ جلد رقیق و تحت الجلد الرقیق ذهبة مائعة و

فضة ذائبة فلا الذهبة المائعة تختلط بالفضة الذائبة

و لا الفضة الذائبة تختلط بالذهبة المائعة فهی علی حالها لم یخرج منها خارج

مصلح فیخبر عن صلاحها و لا دخل فیها مفسد فیخبر عن فسادها لا یدری للذکر خلقت

ام للانثی تنفلق عن مثل الوان الطواویس اتری لها مدبرا قال فاطرق ملیا ثم قال اشهد ان لا

اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انک امام و حجة

من الله علی خلقه و انا تائب مما کنت فیه

مصباح دهم

چون در عجایب

چون در عجایب برّ اندکی نظر کردی پس اندکی هم نظر کن بعجایب

قال تعالی الم تر انّ الفلک تجری فی البحر بنعمة الله لیریکم

من آیاته انّ فی ذلک لآیات لکلّ صبّار شکور و قال

فی سورة الشوری و من آیاته الجوار فی البحر کالاعلام ان یشأ

یسکن الریح فیظللن رواکد علی ظهره انّ فی ذلک لآیات

لکلّ صبّار شکور و قال فی سورة النحل و هو الذی سخّر البحر

لتاکلوا منه لحماً طریّا و تستخرجوا منه حلیة تلبسونها و تری

الفلک مواخر فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون و سعت

و فسحت دریاها و کثرت حیوانات و صورت و هیأت

و اشکال مختلفهٔ آنها بیرون از حدّ احصاست حتی بعض حیوانات

در دریا دیده شده که بعضی اشتباها او را بجزیره حمل کرده و

گفته اند هیچ صنف از اصناف حیوانات برّیت از اسب

و مرغ و گاو و سایر حیوانات و آدمی مگر اینکه در دریا امثال

و اصناف آنها هست و در دریا بعض اصناف حیوانات هست

که نظیر آنها در برّ دیده نشده و نظر کن چگونه مروارید و درّها

در صدفه خلق کرده زیر آب و ببین مرجان را از سنگهای
سخت زیر آب رویانیده و گفته اند او نباتی است در هیات
درختی که میروید از سنگ پس تأمل کن در عنبر و غیر آن از اجزای
نفیس که آنها را دریا بکنار می اندازد و از دریا آنها را بیرون
میآرند و تفکر کن در منافع و فواید و صفات و خواص آب
قال تعالی فی سورة الفرقان وانزلنا من السماء ماءً طهوراً
لنحیی به بلدةً میتاً ونسقیه مما خلقنا انعاماً واناسی کثیراً
و قال ایضاً فی سورة الحج وتری الارض هامدةً فاذا انزلنا
علیها الماء اهتزت وربت وانبتت من کل زوج بهیج
پس تأمل کن در اینکه آب جسمی است لطیف و رقیق سیال
متصل الاجزاء لطیف الترکیب که سریع القبول است برای تقطیع و
مسخر است برای تصرف و قابل است بانفصال و اتصال و بآن است
حیوة آنچه در روی زمین است از حیوان و نبات قال تعالی
فی سورة الانبیاء وجعلنا من الماء کل شیءٍ حی

مصباح یازدهم

قال تعالی

قال تعالی فی سورة الفرقان وهو الذی ارسل الریاح بشراً
بین یدی رحمته وقال ایضاً فی سورة الفرقان وهو الذی
ارسل الریاح بشراً بین یدی رحمته وقال ایضاً فی سورة البقرة
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک
التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من
ماءٍ فاحیی به الارض بعد موتها وبث فیها من کل دابةٍ وتصریف
الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیاتٍ لقومٍ یعقلون
پس نظر کن بهواء لطیف که محسوس است با بین مقعر سما
و محدب ارض درک میشود جسم او بحس لمس وقت وزیدن
بادها و با چشم دیده نمیشود و مرغها در جو سما میآیند و میروند
شناوری میکنند و پرواز مینمایند در آن با جنحهٔ خود
چنانکه حیوانات دریا تو می آب شناوری می کنند قال تعالی
فی سورة الملک اولم یروا الی الطیر فوقهم صافاتٍ ویقبضن
ما یمسکهن الا الرحمن انه بکل شیءٍ بصیر و قال ایضاً فی سورة

في النحل الم يروا الى الطير مسخرات في جو السماء ما يمسكهن الا الله
ان في ذلك لآيات لقوم يؤمنون آيا نمى بينى چگونه مضطرب
میشود اطراف وامواج هوا وقت وزیدن بادها مانند اینکه
موجهای دریا اضطراب وحرکت میکند پس وقتی که خدا حرکت
داد هوا را واو را باد کرد اگر بخواهد او را رحمت مینماید کما قال
في سورة الحجر وارسلنا الرياح لواقح وقال في سورة الفرقان
وهو الذي ارسل الرياح بشرا بين يدي رحمته پس بسبب حرکت
او روح هوا بحیوانات ونباتات میرسد پس آنها مستعد میشوند
بر نما واگر بخواهد او را عذاب مینماید بر معصیت کاران کما قال
في سورة القمر انا ارسلنا عليهم ريحا صرصرا في يوم نحس مستمر
تنزع الناس كانهم اعجاز نخل منقعر ونظر کن بعجائب جو وآنچه در او
ظاهر میشود از غیم ورعد وبرق وباران وبرف وتگرگ و
شهب وصواعق پس آنها عجایبی است مابین زمین وآسمان
ودر قرآن بجمله آنها خداوند اشاره فرموده قال تعالی في سورة
الانبياء وما خلقنا السماء والارض وما بينهما لاعبين وقال
في سورة البقرة

في سورة البقرة والسحاب المسخر بين السماء والارض پس تأمل
کن در وضع سحاب کثیف تیره چگونه جمع میشود در هوای صاف
که ابدا کدورت وتیرگی در او نبود وچگونه هر وقت خدا خواست
وبهر کیفیت بخواهد او را خلق میکند واو با حالت رخاوت
ماء ثقیل را حامل میشود ونگاه میدارد واو را در جو سماء تا وقتی
که خواست خداوندی علاقه گیرد بفرستادن باران وآب منقطع
قطرات باندازه وشکلی که خدا خواسته وبین قطره قطره نازل شدن
آنرا بافاصله که مثل آب ناودان متصل بهم نمیآید تا منفرد موذی
شود وانتفاع از او کمتر شود بلکه بزمین قطره قطره میرسد قال الله
في سورة الحجر وان من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر
معلوم اینها عجایبی است که لایق تفکر است ومابین این قسم
آمدن باران در حال اصلاح زرع ونبات وحیوان با آمدن آب
آن مثل آب ناودان فرق ظاهر است وهمچنین آمدن برف
وپراکنده گی آن مثل پنبه حلاج شده که در زمین بوضع مخصوصی
هم انباشته میشود بطوریکه حافظ زراعت از سرما باشد و

در تابستان قوت بآبهای قنوات و رود خانها میدهد فسبحان
من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته ای عزیز اگر ابر و باران
و رعد و برق و امثال آن هیچ حظی ترا نباشد مگر دیدن با چشم
و شنیدن با گوش پس همه حیوانات در این قدر معرفت
با تو شراکت دارد قدری چشم و گوش انسانی را مفتوح کن یعنی چشم
بصیرت باطنی نظر کن و این چشم ظاهری را بپوشان تا بواطن
و اسرار برسی و عجائب و غرائب در اوضاع عالم مشاهده
نمائی قال ~~تعالی در سورة ق~~ فکشفنا عنک غطائک فبصرک
الیوم حدید **مصباح دوازدهم** قال تعالی
فی ~~سورة یس~~ والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم
والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم الآیة پس تماشا
کن بحال این دو نیر آفتاب با اینکه در فلک خود در مدت یکسال
سیر خود را طی میکند برای مصالح عالم خداوند اسباب فراهم
آورده که همه روزه نیز طلوع میکند و غروب مینماید هرگاه
طلوع و غروب شمس باین قسم نبود شب و روز یکسان می‌شد

وقتها هرگز

از مشغله رنگ و صورت حس

[illegible]

[illegible]

وقتها هرگز شناخته نمی‌شد و حساب سنین و شهور معلوم نمیگردید
و علی الدوام عالم را ظلمت میگرفت یا همیشه روشنائی می‌شد
و گرمی آفتاب مواد کائنات را میسوخت و فاسد میکرد یا آنکه
با سردی مفرط کائنات هلاک میشدند و در لیل مظلم و وحشت شدید
میماندند و زمین محل سکون حیوانات نمیگردید و وقت معاش از وقت
استراحت سوا نمی‌شد بلکه با این حالتها تعیش مطلقا ممکن
نبودی قال ~~تعالی در سورة القصص~~ قل ارأیتم ان جعل الله
علیکم اللیل سرمدا الی یوم القیمة من اله غیر الله یاتیکم بضیاء
افلا تسمعون و قال فالق الاصباح و جعل اللیل
سکنا والشمس والقمر حسبانا و قال ایضا ~~در سورة القصص~~
و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا
من فضله و لعلکم تشکرون و نظر کن بارتفاع و انحطاط
شمس چه مصالح بسیاری در آن تدبیر و تقدیر نموده و نگاه
کن بوضع ایلاج لیل در نهار و ایلاج نهار بر لیل و ادخال
زیاده و نقصان بر آنها بترتیب مخصوص و میل دادن بسیر شمس

از وسط سماء که بسبب اختلاف آن سیرها حاصل میشود فصول
اربعه که باتوسط آنها تمام میشود کون و فساد و اصلاح میشود باینها
امزجه بقاع و بلاد قال تعالی فی سورة النازعات ءانتم
اشد خلقا ام السماء بناها رفع سمکها فسویها و اغطش لیلها
و اخرج ضحیها و تفکر کن در لون آسمان که خداوند عالم
رنگ او را سبز مایل بسیاه کرده تا چشمهای بیندگان
نفع بخشد و نظر ناظرین باسمانها خسته و ملول نشود و مضرت
الوان دیگر از بیاض و حمرت و صفرت بابصار ایشان
عارض نشود چنانکه اطبا گفته اند که رنگ سبز مایل بسیاه نافعست
برای ضعف بصر پس تدبر کن در عدد کواکب و کثرت آنها و
اختلاف الوان آنها و کیفیت ترتیب و اشکال آنها که در اجتماع
و دوران و در طلوع و غروب و آنها را خداوند عالم علامتها
قرار داده در اطراف زمین برای راه یافتن مردم قال تعالی
فی سورة ق افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف بنیناها و
زیناها و ما لها من فروج و قال ایضا فی سورة النبأ و بنینا

فوقکم

فوقکم سبعا شدادا و قال ایضا فی سورة الانبیاء و جعلنا السماء
سقفا محفوظا و هم عن آیاتها معرضون فسبحان الله رب السموات
السبع و رب الارضین السبع و ما فیهن و ما بینهن و رب العرش
العظیم و قال تعالی فی سورة النحل و علامات و بالنجم هم یهتدون

مصباح سیزدهم

قال تعالی و آیة لهم الارض المیتة احییناها و الی الارض
کیف سطحت و من آیاته انک تری الارض خاشعة فاذا
انزلنا علیها الماء اهتزت و ربت ان الذی احیاها لمحیی
الموتی انه علی کل شیء قدیر پس ای عزیز بعد از آنکه در بدن و نفس
خود فکر کردی و از او عجایبی شناختی پس نظر کن بزمین که او را
کاوش نهرهای او و دریاهای او و کوهها و معدنهای
او و راههای او و نبات و حیوان او پس نظر خود را بلند کن
باسمانها و ملکوت اشیا و من آیاته خلق ان خلق الارض
فراشا و مهادا و سلک لکم فیها سبلا و جعلها ذلولا لتمشوا فی
مناکبها پس وسعت داد خداوند عالم باطراف و اکناف زمین بحدیکه

(margin notes:)
در کلمات المتقین ص
وقال ص
وقال ایضا ص
۷ و از آسمانها و کواکب

این مردم عاجز شدند از بلوغ نهایات و جوانب آن اگر چه عمرهای
زیاد کنند و گردش و سیاحت بسیار نمایند تا از برای جهادو کن
و مزارع و مراعی حیوانات وسیع و سهل باشد در همه مناخ ارجها
و هیزمها و علفها و اخذ نمودن ادویه نافعه که منتشرات در اطراف
بلاد و زمین را ساکن و آرام کرد که حرکت نمیکند و در او کوهها
بمثابه میخها ثابت کرد که لنگر او بوده و از حرکت او مانع شوند الم نجعل
الأرض مهادا و الجبال اوتادًا و القی فی الأرض رواسی ان
تمید بکم هذا خلق الله فاروني ماذا خلق الّذین من دونه
پس ظهر زمین مقر زندها است و بطن آن قرارگاه مردگان
الم نجعل الأرض کفاتا احیاء و امواتا عن السّجاد علیه السّلام
فی قوله تعالی الّذی جعل لکم الأرض فراشا انّه جعلها ملائمة
لطبائعکم موافقة لأجسادکم لم یجعلها شدیدة الحمّی والحرارة
پس ملاحظه نما و ببین که زمین را خداوند مثل سنگ صلب و
سخت نکرده تا انتفاع از او کمتر باشد زیرا که اگر یبوست در او
افراط میکرد مثل سنگ نبات و گیاه در او نمیروئید و برای

مردم راه

مردم راه رفتن و خوابیدن در روی او دشوار میشد و زراعت
و کندن چاه و چشمه و بنای عمارات در او اشکال پیدا میکرد
و او را مثل بلور صاف و لطیف نکرده تا اثر حرارت آفتاب
و اجرام مضیئه در او مانع از تعیش باشد مصباح چهارم
آیا تامل نمیکنی در آیات عظمت و آثار رحمت خداوند عالم که در زیر
کوههای محکم و بلند و صلب و سخت چگونه ودیعه نهاده است
آبهارا که منفجر شده است از آنها چشمها و سیلان کرده از آنها
نهرها و جاری شده است بروی زمین و بیرون آورده از سنگ
خشک و از خاک تیره آب رقیق شیرین صافی و زلال که حیات
داده است با او بر اشیاء پس بیرون آورده بسبب او انواع
و اقسام درختها و نباتات من حبّ و عنب و قضب و
زیتون و نخل و رمّان و فواکه کثیرة لا تحصی مختلفة الأشکال
والألوان و مختلفة الطعوم والصّفات والرّایحات یفضّل
بعضها بعضا فی الأکل تسقی بماء و تخرج من ارض واحدة ایعزیز
خاک بیابانها را می بینی متشابه و لی آنچه بیرون می آورد در صفات

و هیئات و اشکال و آثار چگونه مختلف است فاذا انزلنا علیها
الماء اهتزت و ربت و انبتت من کل زوج بهیج که حاصل
میشود از آنها الوان مختلف و نباتات متشابه و غیر متشابه
و از برای هر یک طعمی هست و بوئی و لونی و شکلی که مخالف است
با دیگری پس نظر کن بکثرت آنها و اختلاف اصناف آنها
و کثرت اشکال آنها و نگاه کن باختلاف طبایع نباتات و
عقاقیر و کثرت منافع آنها چگونه ودیعه گذاشته در عقاقیر منافع
غریبه و عجیبه را پس یکی غذا میشود یکی قوت میدهد یکی زندگی
میدهد یکی میکشد یکی تبرید مینماید یکی تسخین میکند یکی وقتیکه
بمعده رسید صفرا را قمع میکند از اعماق عروق و آن دیگری
مستحیل میشود بصفرا این بلغم و سودا را دفع میکند آن دیگری مستحیل
بر اینها میشود و این خون را تصفیه مینماید و مفرح میشود و آن
خون [illegible] میآورد و شخص را کسل مینماید یکی تقویت میکند یکی
ضعف میآورد پس نروئیده از زمین ورقه و نباتی و ریشه مگر
اینکه در او منافع و فوائدی هست که بکنه آن واقف نمیشود ضعف
بشر و تامل

دفع صفراء

بشر و تامل کن در فصل بهار که سطح زمین میت خالی از گیاه چگونه
یکدفعه بهیجان آمده مملو میشود عالم از انواع و اقسام گلهای
رنگارنگ که در هر یک از برگها و اوراق آنها چندان دقایق
خفیه و نکات عالیه میباشد که همه عقول از آن حیران است
و جناب صادق علیه السلام بمفضل فرمود تامل کن در روئیدن بعض
دانها مانند عدس و ماش و باقلا و اشباه آنها که در ظرفی
چند مانند کیسها و خریطها میرویند تا آن کیسها محافظت نماید
آنها را از آفتها تا هنگامیکه مستحکم شود چنانکه حق تعالی طفل را
در مشیمه برای همین علت جا داده که در رحم از آفتها محفوظ شود و
گندم و اشباه آنرا در میان پوست صلبی قرار داده و بر سر
هر دانه در میان خوشه تیغهائی آفریده مانند نیزه که مرغان نتوانند
آنها را از خوشه بربایند و ضرر بزراعات رسانند الحدیث
و ببین چگونه بمجرد رسیدن آب بریشه نبات و درخت در یکساعت
بالا اثر طراوت آب نمایان میشود و از ریشه تا برگ بالای درخت
بلند مثل قلمه و چنار چه قدر مسافت است چگونه در شاخها و برگها

رکها و برکها و راهها و منافذ برای آب قرار داده **شعر** برگ درختان
سبز در نظر هوشیار • هر ورقه دفتریست معرفت کردگار **فسبحان**
الذی انزل من السماء ماء فاخرج به نبات کل شیء فاخرج
منه خضرا نخرج منه حبا متراکبا ومن النخل من طلعها قنوان
دانیة وجنات من اعناب والزیتون والرمان مشتبها
وغیر متشابه انظروا الی ثمره اذا اثمر وینعه ان فی ذلکم لآیات
لقوم یؤمنون وفی الارض قطع متجاورات وجنات من اعناب
وزرع ونخیل صنوان وغیر صنوان یسقی بماء واحد ونفضل
بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون
نظامی ای همه هستی ز تو پیدا شده • خاک ضعیف از تو توانا
شده • زیر سر چرخ است بر از طوق اوست • در دل خاکست پر از
شوق اوست • ببین عجایب صنع قادر بیچون را در این نباتات
که حبه از آن واقع میشود بزمین و آن در زیر زمین تربیت میشود
و بزرگ میشود و دو طرف زمین برای او شکافته میشود هم بالا
و هم پائین از طرف اعلی نباته باشجری میشود که صعود میکند

بحسب طبع

بحسب طبیع بسوی فوق و در طرف اسفل ریشهای آن تنزل و هبوط
مینماید بجانب تحت تا از قوای ارض و ماء توشه بردارد و بجهت
استحکام ریشها نبات و درخت در روی زمین مستقر باشد
و باندک حرکتی و صدمه بزمین نیفتند و خراب و ضایع نشود
و این از عجایب صنع است با اینکه زمین و دانه طبیعت واحده
دارد و تاثیر شمس و نجوم و افلاک نیز بیک نسق بیا شد و با این
احوال از یک حبه متصاعد میشود از یک سمت او جرم متصاعد
بسوی هوا و از طرف دیگر[2] جرم و عروق متسافل بسوی زمین
و چه قسم شده که از طبیعت واحده متولد شده است دو
طبیعت متضاده و ببین چگونه یک حبه را زمین تربیت
میکند که از او حاصل میشود هفتصد دانه کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة **مصباح یازدهم**[1]
نظر کن بانواع و اقسام جواهر که زیر کوهها و دیعه نهاده
هر یکی بشکلی معجب و لونی عجیب و اقسام معادن که حاصل
میشود از زمین پس چگونه بیرون میآید از کوهها طلا و نقره

[2] پائین میرود (۳)

[1] در حکمت معادن (۴)

و جواهر نفیسه از فیروزه و لعل و غیر آنها که برخی زیر چکوچ منطبع
میشود مثلاً طلا و مس و ارزیز و آهن و بعضی منطبع نمیشود
و می شکند مثل فیروزه و لعل و خداوند مردم را چگونه
دلالت کرده به بیرون آوردن آنها و اسباب و آلات
ساختن از آنها و پاکیزه و مزین داشتن آنها پس نظر کن
بمعدنهای زمین از نفت و زاج و کبریت و قیر و غیر اینها
که اقل آنها نمک است که در طعام محل حاجت است اگر شهری
و مملکتی از او خالی شود اهل او نزدیک بهلاکت میشود پس
ببین بعضی اراضی را چگونه خلق کرده است شوره چنانکه آب
صافی از باران در آنجا جمع میشود نمک میباشد که بمثقال الا اندازه
نمیتوان خورد و با آن نمک رفع حاجت میشود و در طعامها و گچ و
آهک را آفریده یکی را حرارت نفع میدهد و رطوبت با او نمیسازد
آن دیگر برا رطوبت نفع میدهد با حرارت نمیسازد و هر یک
در مقامی و محلی در تعمیر ابدان و سکنی و تمدن ضرور و لازم است
و تفکر نما در خلقت [illegible] سبعه که همه آنها طبایع مختلف دارند

۱۱ و خوارجی

بااینکه

بااینکه زمین یک زمین و کوه یک کوه است و تاثیر کواکب در همه آنها
بر نهج واحد است و هیچ جمادی و حیوانی و نباتی نیست مگر اینکه در او حکمتی
و حکمی و اثری و خاصیتی هست که با حکمت خلق شده
و خلقت او بهزل و لغو و عبث نیست بلکه خدا همه را بحکمت آفریده
قال تعالی و ما خلقنا السموات والأرض و ما بینهما لاعبین
ما خلقناهما الا بالحق که آنچه در عالم بوجود او در تعیش حاجت
زیاد است او را ارزان و فراوان نموده مانند آب که اگر
بعض جاها روی زمین هم پیدا نشود در هر جا چاهی بزنند
ممکن است آب در بیاید و یا باران بآنجا ببارد و ببین بادها را
که منافعش زیاد است همه جا زیاد کرده که اگر بادها نبود
حادث میشد عفونات کثیره در هوا و انواع غم و هم
هجوم آور میشد بر عباد و مرض بر ابدان صحیحه روی میداد
و اثمار و زراعات فاسد میشد و سحاب و ابرها از جای بجای
تحریک نمی شد قال تعالی و من آیاته ان یرسل الریاح
مبشرات و لیذیقکم من رحمته و لتجری الفلک من فضله لعلکم

۲ در کب یک آب

۲ بامره و لتبتغوا من

تنکرون وچنین است آتش چون احتیاج باو زیاد است خداوند
عالم اسباب او را زیاد کرده قال الله تعالی افرأیتم النار التی
تورون ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون و همچنین بسایر ضروریات
از اغذیه والبسه وادویه که آنچه احتیاج باو زیاد است خداوند
آنها را زیاد و فراوان خلق فرموده

باب دویم

در معرفت صانع بطرق دیگر و بیان مبدأ و اساس ایجاد
و ثمرهٔ این صنعت باعظمت و شرح اطوار و کمالات خلقت
اصلیه و بیان تغییر و تبدیل آن بعلت عروض بعض سانحات
ثانیاً و بالعرض و در آن چند (چهارده) مصباح است که برخی مقدمه و برخی
نتایج مقصود این باب میباشد

مصباح اول

در استدلال بر وجود واجب بفقر و احتیاج ممکنات

آنچه فقیر است و حاجتمند ممکن است و حادث و آنچه غنی است
در کل بحدیکه خود هیچ احتیاجی بهم نرساند و رفع احتیاج دیگران را
نماید واجب است و شک نیست که همهٔ موجودات واجب و غنی
نیست زیرا که جهت حاجت دارند و محتاج اند و همه ممکن نیست
والا سد احتیاج کل نمی شد چه فقیر رفع احتیاج خود و دیگری را
نتواند کرد

نتواند کرد و می بینیم در کلیه رفع احتیاج میشود والا بالبداهه
نظام عالم و عیش بنی آدم مختل میشد پس عالم غنی و بی نیازی
میخواهد تا سد احتیاج کل نماید و وجود ممکن را ترجیح داده
موجودش گرداند و خود نباید چنین باشد والا کلام را
بر او نقل میکنیم و آنکه غنی از کل است و کل باو محتاج است
او واجب الوجود است و اینست آنچه جناب امام علیه السلام
در جواب سؤال سائل از اثبات صانع فرموده انت ما کوّنت
نفسک و لا کوّنک من هو مثلک یعنی تو خود را خلق نکردی
و امر خود در دست تو نیست و الا قادر بودی بر دفع مکاره
از خود و جلب منافع بسوی خود و حال آنکه چنین نیست مریض
شوی قادر بر دفعش نیستی فقیر میشوی قدرت بتوانگری نداری
و امثال اینها از چیزهائیکه در آنها بعجز خود اعتراف داری پس
از عجز خود باید دریابی که این فیض وجود و سایر فیوض را که
بر تو از دیگریست او تدبیر میکند امر ترا و زنده میدارد ترا
و هر کس که چون تست در احتیاج و فقر نمیتواند ترا ایجاد کند و موجد باید

مثل تو نباشد افمن یخلق کمن لا یخلق پس اوست واجب
و تو و امثال تو ممکن و فی معالم الزلفی سئل مولینا الصادق
علیه السلام فقیل له ما الدلیل علی ان للعالم صانعا فقال
اکثر الادلة فی نفسی لانی وجدتها لا تعدو احد امرین اما
ان اکون خلقتها و انا موجود و ایجاد الموجود محال و اما
ان اکون خلقتها و انا معدوم فکیف یخلق لا شیئ فلما
رایتهما فاسدین من الجهتین جمیعا علمت ان لی صانعا
و مدبرا و فیه ایضا وسئل الرضا علیه السلام فقیل له ما الدلیل
علی حدوث العالم قال انت لم تکن ثم کنت و قد علمت
انک لم تکون نفسک و لا کونک من هو مثلک ؛؛؛

مصباح دویم [2]

قال الله تبارک و تعالی افی الله شک فاطر السموات و الارض
یعنی آیا شکی در خداست که آفریننده آسمانها و زمین است
کسیکه نیک تامل کند در خلق آسمانها و زمینها و آفتاب و ماه
و ستارگان و گردش آنها و تاثیرات مترتبه بر آنها و تفکر نماید

[2] در استدلال بوجود خداوند بآثار صنع [illegible]

در خلقت بادها

در خلقت بادها و ابرها و بارانها و منافع و ثمرات آنها و در خلقت
کوهها و دریاها و تدبر نماید در ترتیب جمادات و نباتات
و حیوانات و رسانیدن هر یک بحد کمال آن و تشریح
ابدان انسانی و اجساد حیوانی و ترکیب اعضای آنها
بیکدیگر و آلات و ادوات تغذیه و تنمیه و ادراکات
حواس خمس ظاهره و باطنه که چندین هزار سال حکما
در آنها فکر کرده اند و کتابها نوشته اند هنوز بعشری از اعشار
آنها پی نبرده اند و تعمق نماید در سایر غرائب مصنوعات
و عجائب مخلوقات و موجودات عالم و اقسام حیوانات
و نباتات و گلها و علفها و خاصیتهای آنها [3] آن وقت
بعین الیقین خواهد دید که این اوضاع عالم بی مدبر و موثر علیم
و بی صانع و مقتدر حکیم نمیتوانند بود و خواهد دانست که وجود
صانع نزد عاقل شاعر محل شبهه نباید بشود و بعضی که از این
مرحله غفلت دارند کثرات عالم امکان و تغییرات متوالیه
و متوازنه آن و انس با باء و امهات و تاسی و پیروی نقالان .

[3] چنانکه در مصابیح باب اول لمعهٔ [illegible] از آن ثبت شد

۲ و لهو و لعب و بوالهوسیم

وهم وطنان وشبهات وارده از جانب ایشان ۲ برای آنها
غفلت آورده علایق جسمانی ومشاغل نفسانی آنهارا
از درک حقیقت مانع گردیده وازمشاهدات قدسیه آنهارا
بازداشته لهم قلوب لا یعقلون بها الآیه پس از نبودن
قوة باصره کور در نفس الامر وجود و ظهور نور آفتاب ابداً
بیرون نمیشود واز نقص شامهٔ مزکوم عطر و بوی مشک هرگز
از حد معلومیت خود بدر نمیرود وفی دعاء عرفة ایکون لغیرک
من الظهور ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی
تحتاج الی دلیل یدل علیک ومتی بعدت حتی تکون الآثار
هی التی توصلنی الیک عمیت عین لاتراک ولا تزال علیها
رقیبا ودراین زمینه است قوله تعالی افرأیتم ما تمنون ءانتم
تخلقونه ام نحن الخالقون وقوله افرأیتم ما تحرثون ءانتم
تزرعونه ام نحن الزارعون وقوله افرأیتم الماء الذی تشربون
ءانتم انزلتموه من المزن ام نحن المنزلون وقوله افرأیتم
النار التی تورون ءانتم انشأتم شجرتها ام نحن المنشئون وقوله تعالی

قل ارایتم

قل ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یأتیکم بماء معین وقوله
الم تر ان الله انزل من السماء ماء فسلکه ینابیع فی الارض
ثم یخرج به زرعا مختلفا الوانه ثم یهیج فتراه مصفرا ثم یجعله حطاما
ان فی ذلک لذکری لاولی الالباب تقریر قال تعالی
سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
فی الصافی قیل یعنی سنریهم حججنا ودلائلنا علی ما ندعوهم الیه
من التوحید وما یتبعه فی آفاق العالم واقطار السماء و
الارض من الشمس والقمر والنجوم والجبال والبحار والاشجار
والدواب وفی انفسهم وما فیها من لطائف الصنعة وبدایع
الحکمة حتی یظهر لهم انه الحق اقول هذا القوم یستشهدون بالصنایع
علی الصانع کما هو دأب المتوسطین من الناس الذین لا یرضون
بمحض التقلید ویرون انفسهم فوق ذلک والقمی فی الآفاق
والکسوف والزلازل وما یعرض فی السماء من الآیات واما
فی انفسهم فمرة بالجوع ومرة بالعطش ومرة یشبع ومرة یروی
ومرة یمرض ومرة یصح ومرة یستغنی ومرة یفتقر ومرة یرضی

ومرة يغضب ومرة يخاف ومرة يؤمن فهذا من عظيم دلالته
على التوحيد قال الشاعر **شعر** وفي كل شيء له آية ؛ تدل على انه واحد ؛
اقول وهذا التخصيص للآيات ببعضها مما يناسب افهام العوام
وفي الكافي عن الصادق عليه السلام قال نريهم في انفسهم المسخ
ونريهم في الآفاق انتقاص الآفاق عليهم فيرون قدرة الله عز
وجل في انفسهم وفي الآفاق انتهى

مصباح بيستم

قال تبارك وتعالى ان الله يمسك السموات والارض ان تزولا
ولئن زالتا ان امسكهما من احد من بعده انه كان حليما غفورا
از وحدت نوعيهٔ عالم كون ومكان وبقای نظم آن كما كان
با مرور دهور واختلاف سنين وشهور وعدم عروض فساد
كلی در اشياء وعدم تطرق صرف فنا با همهٔ تغييرات وواردات
ودوران انقلابات وانتقالات وتضاد ظاهر ميان عناصر آب
وآتش وخاك وباد واختلاف طبايع واهويه وامزجه و
اختلافات باين خاصيتها ومقتضيات اجزا واعضاء عالم نيك
توان يافت كه اين فلك دوار را محركی هست وبرای گردش ليل ونهار

مقدری

١٧/ لعلها عبارة ... صح

مقدری كه او خود از تغيير وتبديل مصون است وبدوام وثبات
معروف والّا بی تدبير حكيم وبدون تقدير عزيز عليم كه هميشه تأثير
در ذرات عالم داشته باشد عالم هرگز با يك نظم ونسق طبقا
عن طبق راه نميرفت وكليّه هرگز در يك حال باقی نمیماند و
با اينهمه حوادث بی شمار وسوانح جزئيه بسيار واختلاف عناصر
وتضاد اصول وتزاحم اهواء مختلفه وتنازع اشخاص وافراد
هميشه در معرض فنا وزوال بود واز تطرق فساد ايمن نميشد
ويقينا با اين اختلافات در طبايع وامزجه تغييرات كليه بروز
ميكرد واشياء فاسد وباطل ميشد وحال آنكه با كرور اعوام
وشهور ومضی ايام ودهور عالم بهمان نظم وقرار برقرار است
وآسمانها با همان سبك ونسق در كار هيئه ستارگان در گردش
وآب وخاك وآتش وباد در اختلاط وآميزش با وجود اين
رخنه وفسادی در كليه كه باعث انعدام واضمحلال باشد ابدا
روی نميدهد **بيت** اين همان چشمهٔ خورشيد جهان افروز است ؛
كه همی تافت بر آرامگه عاد وثمود ؛ سئل مولينا الصادق عليه السلام

ما الدلیل علی ان الله واحد قال اتصال التدبیر وتمام الصنع کما قال
عز وجل لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و چون هیچ جزئی از اجزاء
عالم امکان و هیچ فردی از افراد کون ومکان بی تغیر نیست و بدیهة آن
شخص بصیر خواهد دانست که برای ابقاء چنان نظم محکم با دوام وحفظ
اینگونه امر با استحکام و با نظام و برای اجرای اینهمه مصالح عمده و دفع
مفاسد کلیه با اینهمه اختلاف مقتضیات و تضاد میولات هیچیک
از اجزاء عالم و آفاق و هیچ فردی از افراد بنی آدم کافی نباشد
چه خود آنها با تغیرات وارده متغیر و از اینهمه انقلابات منقلب و
متأثرند و بالبداهة از اجرای مصالح خود عاجزند و در دفع مضار
و مفاسد خویش قاصر چگونه بالذات برای اجزای دیگر میتوانند
مصدر افاضات کلیه و منشاء تقدیرات و تأثیرات عمده
باشند **فذلکه** با وجود اقتضاءات متضاده واهویه مختلفه
و خواهشهای شتی از اعضا و اجزای عالم که باز نظم کلیه برقرار
و محکم و منتظم است و این نظم هیچوقت پاشیده نمیشود از این
معنی بوحدت مدبر و مؤثر حقیقی پی میتوان برد لا الشمس ینبغی
لها ان تدرک

لها ان تدرک القمر و لا اللیل سابق النهار و کل فی فلک یسبحون
و قال تعالی مرج البحرین یلتقیان هذا عذب فرات و هذا
ملح اجاج بینهما برزخ لا یبغیان ۲ خلاصه مقام آنکه بهر ذره از ذرات
که بنظر حقیقت ملاحظه نمایی و از روی بصیرت در وی نگری
در او دو جنبه خواهی یافت یک جهت رب و مدبر و مؤثر او
که مایهٔ قوام و دوام او و نشانهٔ مدبر و مؤثر حقیقی است اطلاً
و آثار صانع حقیقی را حاکی میشود هر که با آن لحاظ بشیئی نظر
کند مدبر حکیم می بیند که از آن شیئی ظاهر است و باین ملاحظه
امام علیه السلام فرموده ما رأیت شیئاً الا و رایت الله قبله
و بعده و معه و فی کل شیئی له آیة دیگری جهت نفس که شیئی
با آنجهت مربوب و مجعول بودن خود را نشان میدهد هر که
با آن لحاظ باو نگاه کند بیقین خواهد دید که بآن شیئی اثر غیر
وارد است و او از غیر متأثر است خود مستقل نیست و براین
دقیقه اشاره است آنچه فرموده اند عرفت الله بفسخ العزائم ۲

نکتهٔ لطیفهٔ

۲ فقال دعوا الذی ... [illegible]

۲ ... [illegible]

تأمّل کن در قول خدای تعالی که میفرماید وکذلک نری ابراهیم
ملکوت السّموات والأرض **فی الصّافی** ربوبیّتها وملکها
ولیکون من الموقنین فلمّا جنّ علیه اللّیل ای اظلم علیه وستره
بظلامه رأی کوکباً قال هذا ربّی فلمّا افل ای غاب قال لا احبّ
الآفلین **فی الصّافی** فانّ الانتقال والاحتجاب بالاستتار
دلیل الحدوث والفقر فلمّا رای القمر بازغاً ای مبتدئاً
فی الطّلوع قال هذا ربّی فلمّا افل قال لئن لم یهدنی ربّی
لأکوننّ من القوم الضّالّین **فی الصّافی** استعجز نفسه واستعان
بربّه فی درک الحقّ فانّه لایهتدی الیه الّا بتوفیقه ارشاداً لقومه
وتنبیهاً لهم علی انّ القمر ایضاً لتغیّر حاله لایصلح للألوهیّة فلمّا
رأی الشّمس بازغة قال هذا ربّی **یقول** الفقیر الرّاجی المؤلّف
الطّباطبائی ولمّا کان ابراهیم علیه السّلام فی هذه النّظرة ناظراً
الی ملکوت الشّمس ای جهة ربوبیّتها غیر ناظر الی جهة نفس الشّمس
لم یؤنّث اسم الاشارة بل ذکّره بملاحظة الخبر هذا اکبر فلمّا افلت
قال یا قوم انّی بریء ممّا تشرکون **فی الصّافی** ای من الاجرام المحدثة

نعم
یا وانّث ضمیر افلت بملاحظة
الشّمس فی انّه قول حق

المفتقرة الی محدث یحدثها ثمّ لمّا تبرّأ عنها توجّه الی موجدها
ومبدعها الّذی دلّت هی علیه فقال انّی وجّهت وجهی للّذی
فطر السّموات والأرض حنیفاً وما انا من المشرکین **فی الصّافی**
وسئل ابوعبدالله علیه السّلام عن قول ابراهیم هذا ربّی اشرک
فی قوله هذا ربّی قال من قال هذا الیوم فهو مشرک ولم یکن من
ابراهیم شرک وانّما کان فی طلب ربّه فهو من غیره شرک **و**
العیّاشی مثله تا فهم وتبصّر راشداً انشاء الله تعالی وچون
معرفت صانع غایت ولازمه صنع است چنانکه هر فاعل از فعلش
هویدا وهر صانع از صنعتش پیدا است وهیچ صنعت خالی از این
معرفت نخواهد بود ومحال است فعلی باشد ودلالت بفاعل
نکند وصنعی باشد اشارت بصانع خود ننماید لامحاله خلق این عالم
نیز که صنعی است قویم وخلقی است جسیم وخلقی است عظیم
بی غایت معرفت صانع وبی ثمرهٔ شناسائی مبدع ومخترع
نخواهد بود **مصباح چهارم** قال الله تبارک وتعالی
صنع الله الّذی اتقن کلّ شیء وقال باری فی خلق الرّحمن من تفاوت

فارج البصر هل ترى من فطور ثم ارجع البصر كرتين ينقلب اليك
البصر خاسئا وهو حسير بعد از آنكه از علايم و آثار و آيات واضحه
و آشكار بر شخص بصير و بينا واضح و هويدا شد كه عالم را مدبر و
مؤثر كاملى مى‌باشد و محقق گرديد كه جميع اشخاص را با خيالات
و متعلقات ايشان خالقى و جاعلى هست و عالم سر خود را
نمى‌رود بى شك خواهد دانست كه هر چه كمالى بذهن شخصى از اشخاص
و خيال احدى از آحاد وارد شود آن مؤثر از آن كمال اتم و اكمل
خواهد بود چه آن متصور كمالى هست كه بواسطهٔ ايجاد و خلقت
او در مخلوقش ظاهر ميشود و ناقص نميتواند كمال را ظهور بدهد پس
هر قدر كمال بشخص ظاهر شود دلالت خواهد كرد بكمال مؤثر و
صانع چه اين كمال كه مُدرَك و محسوس و معقول و متخيل مصنوع
ميشود اثريست از آثار و صنعى است از صانع مؤثر حقيقى بديهى است
كه موجد كمال از آن كمال موجد اكمل خواهد بود و الا لازم آيد
نقصان مرتبهٔ صانع از مصنوع يا مساوات آن و هر دو بالضروره
باطل است پس بايد خود صانع مستجمع جميع صفات كمال باشد

و ممكن نيست

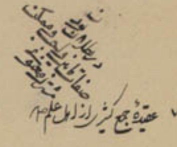
و ممكن نيست در عالم كمالى متصور و متعقل گردد كه از صانع حقيقى
آن كمال فوت شود مثل وحدت در جميع كمالات و قِدَم و
ازليت و بساطت مطلقه و قدرت و احاطه و علم غير متناهى
و سمع و بصر و درك و بقا و حيات ابدى و اختيار تام و
و قهر و غلبه[٢] غير بر او و از اينجا دليل توحيد نيز بدست مى‌آيد چه اين
ذات را دو فرض كردن از محالات است و هرگز بذهن و تصور
نمى‌گنجد كه چنان كامل دو تا باشد چگونه فرض توان كرد كه شيئى
غالب و قاهر بجميع اشيا و ماسوا و غير مغلوب بشيئى از اشيا دو تا
باشد بلكه او را از معنى واحد عددى نيز كه مقابل اثنين است
بالاتر بايد دانست چه در مقابل آن ذات مقدسه[٧] در نظر
اهل بصيرت ثانى نيست نه در خارج و نه در ذهن بلكه وحدت
او عبارت از تفرد او ست در جميع صفات و فقدان شريك
و نظير و شبيه است بر او و عدم اتحاد و اشتراك است در جهتى از جهات
جامعه قال على عليه السلام على ما رواه فى النهج الاحد بلا تأويل عدد
و اگر او را در آن درجه و مقام فرض نمايى كه چيز ديگر در مقابل او

در اينكه مى‌گويند نيست اين ذات ... را تعدد قابل تصور نيست

[٢] او بر كل و عدم شبيه و نظير و ضد و شريك بر او و عدم صدور فعل قبيح از او چه تنزه از نقائص نيز از اعظم كمالات است و همچنين امتناع ادراك و احاطه بوجه من الوجوه

[٧] و صقع آن

متصور شود تا اثبات ثانی یا نفی آن توانی کرد قطعاً غیر او را
تصور کرده و مفروض تو باین ترا از او خواهد بود و در معانی الاخبار
روایت کرده است از ابو هاشم که در روز جمل جناب امیر المؤمنین
علیه السلام در جواب سؤال اعرابی فرمودند یا اعرابی انّ القول
فی انّ الله واحد علی اربعة اقسام فوجهان منها لا یجوزان
علی الله عزّ و جلّ و وجهان یثبتان فیه فامّا اللذان لا یجوزان
علیه فقول القائل واحد یقصد به باب الأعداد فهذا ما لا یجوز
لأنّ ما لا ثانی له لا یدخل فی باب الأعداد الا تری انّه کفر
من قال ثالث ثلثة و قول القائل هو واحد من النّاس
یرید النّوع من الجنس فهذا ما لا یجوز لأنّه تشبیه و جلّ ربّنا
عن ذلک و تعالی و امّا الوجهان اللذان یثبتان فیه
فقول القائل هو واحد لیس له فی الأشیاء شبه کذلک
ربّنا و قول القائل انّه عزّ و جلّ احدیّ المعنی یعنی به انّه
لا ینقسم فی وجود و لا عقل و لا وهم کذلک ربّنا عزّ و جلّ انتهی



و از این حدیث شریف ظاهر میشود فساد عقاید آنها که وجود
و امثال

و امثال او را از صفات میان خدا و خلق مشترک معنوی میدانند
و وجود را جنس میدانند و واجب و ممکن را نوع از آن جنس واحد متمایزند

مصباح پنجم

قال تعالی و ما خلقت الجنّ و الانس الّا لیعبدون ای حق
سبحانه و تعالی خلق نکرد خلایق و موجودات را مگر بجهت اینکه
او را بشناسند و عبادتش کنند و نفع هر دو را از محض رحمت باین
رساند پس علّت غائیه در ایجاد عالم معرفت حق تعالی است در حدیث
قدسی میفرماید کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لکی اعرف پس ثمرهٔ آفرینش شناختن واجب است و ثمرهٔ معرفت
عبادت و ثمرهٔ عبادت رسیدن بنعیم ابدی و بقای سرمدیست
و معرفت کنه ذات واجب تعالی و شناختن حقیقت او محال است
و ممتنع قال علی علیه السلام انّما تحدّ الأدوات انفسها و تشیر
الآلات الی نظائرها ما للتراب و ربّ الأرباب * بعقل نازی
حکیم تا کی * بفکرت این ره نمیشود طی * بکنه ذاتش خرد برد پی *
اگر رسد خس بقعر دریا * قال رسول الله صلّی الله علیه و آله

ما عرفناک حق معرفتک و میفرماید اللهم زدنی فیک تحیّرا و فی هذا
المقام کلام علی علیه السلام السبیل مسدود والطلب مردود
رجع من الوصف الی الوصف ودام الملک فی الملک انتهی
المخلوق الی مثله والجاه الطلب الی شکله وقال ایضا
دلیله آیاته ووجوده اثباته انتهی فسبحان الله عما یصفه الواصفون
وآیات قرآنیه واحادیث نبویه وعلویه دراین باب بسیارات
وعقل نیز شاهد است پس این معرفت که ما مکلفیم وبسبب آن



خلق شده ایم معرفت کنه ذات واجب تعالی من حیث الکنه
نیست والا تکلیف ما لا یطاق لازم میآید پس باید این معرفت
معرفت ذات باشد از حیثیت آثار وافعال فی شرح الصحیفة للسید ره
فی کتاب التوحید عن الصادق علیه السلام اول العبر والادلة
علی الباری جل قدسه هذا العالم وتألیف اجزائه ونظمها علی ما
هی علیه فانک اذا تاملته بفکرک وتدبرته بعقلک وجدته
کالبیت المبنی المعد فیه جمیع ما یحتاج الیه عباده فالسماء
مرفوعة کالسقف والأرض ممدودة کالبساط والنجوم منضودة
کالمصابیح

کالمصابیح والجواهر مخزونة کالذخائر وکل شیئ فیها لشأنه
معد والانسان کالمملک ذلک البیت والمخول فیه وضروب
النبات مهیاة لمآربه وصنوف الحیوان مصروفة فی مصالحه
ومنافعه قال بعض العلماء لما کان الغایة القصوی من ایجاد
العالم والمقصد الاقصی من خلق بنی آدم لیس الا وجود
خلیفة الله فی ارضه والعالم الربانی فی عباده وهو الثمرة
العلیا واللباب الاصفی من شجرة الکون المشتملة علی الذات
والعفی لیس الا وسائر الاکوان انما خلق من فضالته
لحاجته الیها من ضروریات تعیشه بها واستخدامه
ایاها کما قال سبحانه فی الحدیث القدسی مخاطبا صفوة
خلقه خلقت الاشیاء لاجلک وخلقتک لاجلی وقال تعالی
لولاک لما خلقت الافلاک وعنه صلی الله علیه وآله
یا علی لولا نحن ما خلق الله آدم ولا حوا ولا الجنة ولا النار
ولا السماء ولا الارض جمیع المخلوقات العالیة والسافلة
کلها مسخرة للانسان مطیعة له کما قال سبحانه وسخر لکم اللیل

لولاک م)

والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره وما ذرألكم
فی الأرض مختلفاً الوانه وقال وسخر لکم ما فی السموات والأرض
فاشار سبحانه الی تسخیره لنا الکواکب والحیوانات و
النباتات والجمادات فکان غیر الانسان انما خلق للانسان
والانسان للکامل والکامل للأکمل والأکمل له سبحانه وتعالی
انتهی ما فی شرح الصحیفه مصباح ششم قال الله تعالی
سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق
چون بآفاق نظر کنی آسمان را بینی گردنده وزمین را مسطح
وخلایق را بینی که انواع واقسام مخلوق وضعفاء خلق
چون حشرات از مورچه وزغ وپشه وامثال اینها را
که مخلوق بینی وبآن ضعف ایشان روزی ایشان مقرر
ومقدر وآسمان را بینی که بگردش زمین پرورانده وباران
بارانیده زمین را سبز وخرم کرده وانواع شقایق ورپاحین
والوانها وگلها را بالوان مختلفه وروایح متفاوته وخواص متعدده
بیرون میاید که بعضی از آن باعث قوت تن انسان است وبعضی

قوت روح

قوت روح وبعضی باعث ترتیب دواها وغذاها که از آن
منافع بسیار بخلق میرسد وخلایق را می بینی باهم منتظم
ومنظم محکم پاره باهم موافق ومؤالف وپاره معاند
ومخالف وبعضی ضعیف وبعضی قوی وصنفی فقیر وصنفی غنی
وبرخی عالم وبرخی جاهل وبعضی مرد وبعضی زن وپاره
سلطان وپاره رعیت که بآن امر عالم منتظم شود واساسش
محکم ومضبوط ماند اگر نه باین طور بودی اساس عالم
مختل میشد وامور فاسد میگشت جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله
از عجوزی پرسید چگونه خدای خود را شناختی آیا تو پروردگار
قائل هستی آن ضعیفه پنبه میرشت فی الحال دست از چرخ
باز داشت وآن چرخ از حرکت ایستاد پس هیچ نگفت معلوم
کار خود شد آنحضرت باصحابش فرمود برویم این زن خدایش را
شناخته واینست معنی علیکم بدین العجایز الحاصل امر عالم وحرکات
وسیرش غریب هر کس بنظر تأمل در عالم نگرد او را دلیل واضح
وبرهان قاطعی خواهد بود بوجود صانع وبانی ومدبرش ویقین

داند که حقیقت و کنه او را نتوان شناخت چه مصنوع صانع را
ادراک نتواند کرد والا مثل خود بودی و حال آنکه امثال او
نمیتوانند چنین بنائی بنا کنند لن یخلقوا ذبابا ولو اجتمعوا له
و معرفت او موقوف است بتعریف و توصیف او خود را
بغیر و بجز وصف و بیان خودش غیر را راه معرفتی بر او نیست
پس هر طور خود را وصف کرده بآن طور او را باید شناخت و
در مراتب و درجات کمال نیز میزان وصف و بیان اوست و
وصف و بیان بر دو قسم است قالی و حالی و مناسب کمال و
حکمت بالغهٔ سبحانی اینست که خود را با هر دو بیان بشناساند لئلا
یکون للناس علی الله حجة و تا اینکه حجتش بالغه و کامله باشد
چنانکه میفرماید قل فلله الحجة البالغة و میفرماید الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی الآیه و محض از راه فضل با هر دو بیان
ارشاد و هدایت نموده بیان قالی را با انبیا و اولیا و اصفیا
که اکنون او بند ظاهر فرموده و بیان حالی را در حقایق و ذوات
کاینات گذاشته چنانکه میفرماید و فی انفسکم افلا تبصرون سنریهم
آیاتنا فی الآفاق

اینکه خدا را باید با وصف و بیان او شناخت و بیان قالی و بیان حالی

۲ موقفش هم

آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق قال صلی الله
علیه و آله اعرفکم بنفسه اعرفکم بربه و قال علی علیه السلام من عرف
نفسه فقد عرف ربه و قال علیه السلام اتقوا من فراسة المؤمن
فانه ینظر بنور الله پس از این مقدمه ظاهر شد که در حقایق
و ذوات کائنات باید در بدو خلقت آثار صفات کمال ظهور
داشته باشد و هیچکس بالذات فاقد آن کمالات نباشد والا
از آنجهت بیان و حجت خدا بر آن چیز ناقص است و او هرگز قادر
نمیشود که از آنجهت خدا را کامل بداند چون سخن باینجا انجامید بهتر اینست
که تفصیل این مطلب فصل علیحده برقرار شود تا این فصل بسیار طول
بهم نرساند پس میگوئیم **مصباح هفتم**
از تفصیل سابق معلوم شد که خدا از جمیع جهات کامل است و ممکن نیست
که در ذهن احدی کمالی متصور گردد فوق کمال خداوند گور شد که عالم را
بجهت معرفت و اظهار کمال صنع و قدرت خود خلق فرموده و دانسته
شد که شناختن کنه واجب تعالی در دایرهٔ ممکنات از محالات است
شعر
ندارد ممکن از واجب نمونه • چگونه دانَدش آخر چگونه •

۲ و بالقوه

۷ مصباح ص

[illegible]

مگر آن را که خود بیان کرده و معلوم شد که بیان خدا راجح است
بقول و با بفعل و صنع و بی شک هردو اثربت از آثار و واضح شد
که معرفت مطلوبه از خلقت عالم معرفت خداست بآثار و صنع
و ایجاد و قطع نظر از آثار دلیل و سبیلی بمؤثر حقیقی نیست از این
مقدمات بر شخص بصیر با انصاف ظاهر و محقق خواهد بود که خداوند
در حکمت باید عالم را اوّلاً و بالذات در اعلا مرتبهٔ کمال خلق فرماید
بحیثیتی که هر ذره لسانی باشد از السنهٔ توحید و بیانی باشد از کمال
صانع مجید و ذوات و حقایق جمیع کاینات هر یک در رتبه و
مقام خود بالقوه باید متصف و صالح باشد بهمهٔ کمالات نازل از کمال
خود استدلال نماید باکملیت صانع و بمفاد الطرق الی الله بعدد
انفس الخلایق هر مخلوقی طریق و سبیل باشد بمعرفت خالق و این است الجمله
در دعای سحر ماه مبارک رمضان وارد شده اللّهم انّی اسئلک
من جمالک باجمله و کلّ جمالک جمیل اللّهم انّی اسئلک من جلالک
باجلّه و کلّ جلالک جلیل اللّهم انّی اسئلک من عظمتک باعظمها
و کلّ عظمتک عظیمة اللّهم انّی اسئلک من ملکک بافخره و کلّ ملکک

فاخر الدعاء

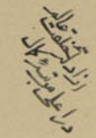
بالذات ۱۲

فاخر الدعاء پس صانع حکیم عالم را بطوری خلق کرده که احدی
نمیتواند بگوید اگر فلان طور خلق میکرد بهتر بود و این مدعا را قطع
نظر از دلایل عقلیه و نقلیه فطرت سلیمه شهادت تمام را دارد
و در ذهن سلیم این مطلب احتیاج بتعلیل و ذکر دلیل ندارد
و لکن بملاحظهٔ اذهان ضعیفه که از شبهات و وساوس نفسانیه
زنگ و غبار مخالفت ایشان را فرا گرفته ذکر دلیل لازم است پس
میگوئیم قطع نظر از دلیل سابق از جملهٔ دلائل عقلیه بر این مدعا این است
شک نیست کمال راجح و اولی و اشرف است از نقص و نقص
مرجوح است نسبت بکمال و هیچ عاقلی ترجیح مرجوح بر راجح را
روا نمیدارد و می‌بینیم که ترجیح مرجوح بر راجح در نزد عقلا مذموم است و قائل
آن مورد بحث و مذمت عاقلان است حتی شخص بر خود روا
نمیدارد که بگویند فلان ترجیح مرجوح بر راجح کرد یعنی بد را
گرفت و نیک را از دست انداخت چگونه روا میباشد که این گونه
فعل قبیح بخداوند کامل علی الاطلاق نسبت داده شود و انصاف
کدام عاقل بر این فتوی میدهد اگر روی سخن با آنها بود که در این مقام

اوّلاً و بالذات ۱۲

ذکر او دلیل اکمل ... اصلح مخلوقات

بضلالت افتاده واین نسبت را جهت تصحیح عقاید فاسدهٔ خود
بر خدا روا داشته اند در اینجا تفصیلی میدادم ولی چون قاطبهٔ
اثنی عشریه وهمهٔ طایفهٔ امامیه اجماع واتفاق دارند که خداوند
هرگز ترجیح مرجوح نمیکند وایشان قبح این نسبت را بر خدا در مقام
ضرورت وبداهت می بینند لهذا بهمین اختصار اکتفا نموده
ورق دیگران را اعتنائی نکرد تا از مطلوب بالمره دور نیفتند
شعر لقد وضح السبیل لمن اراده ولکن این من ترک العنادا



دلیل دیگر شک نیست که خداوند این عالم را بجود وهبه خلق کرده
ومحض رحمت وکرم وعطیه باعث ایجاد عالم بوده است وچنان
نبود که از اعطای کمالات بمخلوقات بقدر ذرهٔ از ذرات
چیزی از خزائن نامتناهی او کم گردد تا باعطای ناقص مضطر
ومایل باشد وشک نیست که عطای اکمل کمالات باانقص
نواقص بهر رتبه بحسب مقام خود نسبت بقدرت او مساوی
بود یعنی چنان نبود که اعطای انقص براو سهلتر باشد از اعطای
اکمل و وهابیت وجوادیت وکرم او محدود ونیست بحدی
که بالاتر

که بالاتر از آن در اعطای او ممکن نباشد پس لامحاله باید
گفت که هر قدر کمالی در عالم امکان متصور ومعقول بود
بهمهٔ ذرات در رتبه ومقام خود آن ذره کرامت فرموده است
تا اینکه مناسب جوادی ووهابی خود کرده قل کل یعمل علی
شاکلته واگر بحدی محدود نماید وبالاتر از آن عطا را جایز
نداند کرم وعطیهٔ خدا را محدود نموده دلیل دیگر خداوند عالم
در بدو آفرینش پیش از اظهار قابلیات وخلق کثرات وایجاد
اقتضاآت عالم را که خلق میکرد چون مقتضی از غیر هنوز نبود
تا مطابق اقتضا واستدعای او خلق فرماید بدواً و استینافاً
که خلق میکرد لایق ربوبیت وسزاوار الوهیت این بود که همهٔ
مصنوعات را بقدر امکان اکمل کمالات خلق فرماید وتفاوتی
از جانب خود در میان ایشان نگذارد چه نسبت همه با او
برابر بود همه مخلوق بودند واو خالق وهنوز عملی از ایشان
صادر نشده بود که در جزای آن مقامات را مختلف فرماید
در این صورت اگر یکی را خود کامل خلق فرماید ودیگری را ناقص

قطعا ترجیح بلا مرجح میشود و ترجیح بلا مرجح لایق شان عقلا نیست
تا بخدا چه رسد بلکه شان لاعبان و عابثان است و ما خلقنا
السماء والارض و ما بینهما لاعبین تعالی الله عن ذلک دلیل
دیگر می بینیم که همه عقلا و حکما و اولیا و انبیا بلکه خدا نقص را
ذم میکنند و کامل را مدح هرگاه نقص ناقص از خدا بود ذم او
روا نبود دلیل دیگر اینکه خدا خلق را تکلیف کرده که او را از جمیع
جهات کامل بدانند اگر نمونه و علامت کمال را در ایشان نگذارد
تکلیف ما لا یطاق میشود مثل آنکه بکور مادرزاد بگویند ابصار را
بفهم و فلان شخص را بصیر بدان و تکلیف ما لا یطاق محال است
ادله مذکوره فی الجمله شوب مجادله دارد میخواهم بمضمون ادع
الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی
احسن دلیل دیگر ذکر کنم شک نیست در صورتیکه بگوئیم همه کاینات
در بدو خلقت خداوند مستعد کمال آفریده و نسبت نقص را بخدا
نداده بلکه بمقتضای نسوا الله فنسیهم بخود نقصان داده باشیم
در این اعتقاد چیزی که سزاوار و لایق مقام الوهیت نیست قطعا بخدا

نسبت نداده ام

اینجا یک دلیل دیگر

دیگر دلیل دیگر

نسبت نداده ایم لیکن در صورتیکه مبدأ جمیع نواقص را صنع و ایجاد
خدا گرفتیم و گفتیم خدا بدون جهت حادثه از خود مخلوقات
و بی علت باعثه از نفس قابلیات اولا و بالذات نقص را
بر کمال در ایجاد مقدم داشته در این صورت نسبت داده ام
بخدا چیزی را که هرگز لایق مقام او نیست پس مقتضای احتیاط
اینست که نقص و اعوجاج بقلم ایجاد نبرده نسبت نقص را بخدا
ندهیم ع بر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ه دلیل دیگر اینکه
اثر مشابه صفت مؤثر است چنانکه خدای تعالی فرموده قل کل یعمل
علی شاکلته استقامت الف دلیل استقامت حرکت ید کاتب
و اعوجاج دال دلیل اعوجاج آن پس نقص و اعوجاجی که در مصنوعات
خداوندی بروز کرده آنها را که لازمه بدو خلقت آنها بدانیم و آن
نقص را اولا و بالذات از خدا شماریم لامحاله دلیل نقص خداوند
خواهد بود چه اعوجاج مصنوع قطعا دلیل اعوجاج صنع است و
اعوجاج صنع لامحاله دلیل اعوجاج صانع خواهد بود و حال آنکه
صانع عالم از جمیع جهات کامل است ابدا نقصی بر او راه ندارد

اینجا دلیل دیگر

در صنع ص

پس چون صانع کامل است بدلیل لمّی میتوان یافت که مصنوع نیز کامل است
والا نقص مصنوع دلالت خواهد کرد بنقص صانع **اکمال**
واز این تفصیل معلوم شد که در بدو خلقت همه مخلوقات را خداوند
اوّلاً وبالذات صالح ومستعد جمیع خیرات نموده وهمه اشیاء
بالقوة صلاحیت خیر داشته اند قال تعالی لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم وقال فطرة الله التی فطر الناس علیها
وفی الحدیث کل مولود یولد علی الفطرة پس بنابراین تحقیق ساقط
میشود اشکال وایرادی که سید در زهر الربیع نموده وتکلفاتی
که بعضی در جواب آن ایراد مرتکب شده اند ودیگران **قال السید نعمة الله طاب ثراه**
فی زهر الربیع یقول مؤلف الکتاب ایده الله تعالی انی ذکرت
تحقیقاً فی احادیث الطینة فی شرحی لکتاب توحید ابن بابویه
ره یلیق به ان یکتب بالنور علی صفحات خدود الحور وهو انه ورد
فی صحیح الاخبار المتواترة من طریق العامة والخاصة ان الله
تعالی خلق طینة المؤمن من طینة علیین اعلی مکان فی الجنة
طینة حلوة طیبة مبارکة وخلق طینة الکافر من سجین اسفل
مکان فی النار

بدلیل انّی

کمال

اگر فعلا کامل و خیر نباشد لا محاله باید گفت که بالقوة در درجه تمام خود

بیان بعضی ایرادات و جواب آنها در طینت

مکان فی النار طینة مالحة خبیثة منتنة ثم جاء التکلیف بعد
خلق الطینتین فی هذا العالم ویتفرع علی هذا ان بعضهم دخل
فی السعادة الابدیة اعنی الایمان وبعضهم فی الشقاوة السرمدیة
اعنی الکفر وقد تعلق بهذا الاشاعرة والجبریة وقالوا هذا هو
الجبر الصریح واما الکفار فجعلوا هذا عذراً لهم فی ترک التکالیف
وقد اضطرب علماء الاسلام فی الجواب عن هذه الشبهة
سیما اصحابنا قدس الله ارواحهم واجابوا عنها بوجوه **الاول**
ما قاله المرتضی طیب الله ثراه من ان الاخبار الواردة فی باب
الطینة من اخبار الآحاد وهو لا یعمل بها فرد ها من هذا الباب
الثانی ما حکی عن ابن ادریس وغیره من انها اخبار متشابهة
مثل متشابه القرآن فکما یجب تسلیمه والوقوف علیه من غیر
خوض فی معناه فکذا متشابه الحدیث **الثالث** ان تلک الاخبار
من باب المجاز لا الحقیقة کما یقال فلان ما احسن طینته و
ما اخبث طینة فلان یرید حسن اخلاق الاول وقبح اعمال
الثانی وسوء اخلاقه **الرابع** وربما وقع فی بعض الاخبار

ابناء اليه هو ان الله سبحانه لما علم ان المؤمن يختار الايمان
في عالم التكليف خلق طينته من عليين ولما علم من حال
الكافر انه يختار الكفر بارادته من غير جبر خلق طينته من سجين الخامس
وهو الاصوب في الجواب عن هذه الشبهة وهو الذي خطر لنا
من الجمع بين اخبار هذا الباب والتوفيق بينها وهو انه ورد
في الاخبار المستفيضة بل المتواترة الواردة في تفسير قوله تعالى
واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم الآية ان الله
تعالى خلق الارواح قبل الاجسام بالفي عام او اربعين الفا
او غير ذلك وامرها ونهاها امرها بالتوحيد والرسالة والامامة
في قوله الست بربكم ومحمد نبيكم وعلي امامكم وهكذا كان في الآية
ثم اسقطوه من المصاحف كما اسقطوا نظائره فقبلها بعض وابى
الآخرون ثم اجج نارا فقال لاهل اليمين وهم انتم يعني الشيعة
ادخلوها فدخلوها فجعلها عليهم بردا وسلاما وقال لاهل الشمال
ادخلوها فقالوا ربنا لا طاقة لنا بحرها فقال الى ناري ولا ابالي
فلما وقع هذا التكليف في العقائد والاعمال وتميز احد الفريقين

من الآخر

من الآخر وضع لتلك الارواح وبنى لها المساكن المناسبة
لها فخلق طينة من قبل الاوامر من عليين وخلق طينة من ابى
عن الامتثال من سجين فخرج كل عامل الى عمله فتلك الاعمال
السابقة سبب للطينة لا ان الطينة سبب للاعمال كما
توهمه جماعة من علماء الاسلام ونظيره في عالم الشهود
ان المولى اذا كان له عبد مطيع وآخر عاص فاسكن
الاول في بيت حسن البنيان والآخر في دار قبيحة فقد عده
العقلاء من الحكماء المحسنين لانه وضع كل شيء في موضعه
اللائق به ولو عكس نالته الالسن وعده العقلاء من الظالمين
هذا مجمل الكلام في حل الاخبار الواردة في باب الطينة وتفصيل الكلام
فيها مذكور في كتابنا المشار اليه والله الهادي الى سواء السبيل
وبعد ما كتبنا هذا الوجه الوجيه في كثير من مؤلفاتنا رأيناه في شرح
اصول الكافي للمولى المحقق المولى صالح المازندراني فحمدنا الله
على الوفاق انتهى ما في زهر الربيع وقد اجاد في هذا التحقيق رحمة الله عليه
تمت بس هر چه عیب ونقص وفساد واعوجاجی در عالم

ظهور کرده ثانیاً و بالعرض و بعد از ورود تکالیف بوده والّا اوّلاً
و بالذات همهٔ ذرات از جانب صانع کامل قادر خلعت خلقت
بوجه کمال اعطا شده **شعر** هرچه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست ما اصابک من حسنة
فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک انا اولی بحسناتک
منک و انت اولی بسیئاتک منی حکایت بودن آدم و حوا
اوّلاً در بهشت که مقام کمال است و بودن ابلیس در خلقت اولی
میان ملائکهٔ مسبحین ساجدین و حکایت هابیل و قابیل و بودن
مبداء خلقت ارض و سماء درّهٔ بیضاء که در حدیث وارد است
و خلق نور قبل از ظلمت و امثال و نظائر آنها کلاً کاشف از این
مطلب است و همچنین از بعض صحابه و تابعین که در بدو امر و اوّل خلقت
صلاحیت همهٔ خیرات داشتند ترک اولی و معصیت و نفسانیت
و مخالفت ثانیاً و بالعرض بفطرت اولی آنها تغییر داد و سواد الله
فنسیهم ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و هو ما ورد فی دعاء
کمیل اللهم اغفر لی الذنوب التی تغیر النعم و معنی لا یسئل عما یفعل و هم

یسئلون

یسئلون این نیست که العیاذ بالله در صنع و خلقت خداوندی
عیب و اعوجاجی باشد از او سؤال نشود و حال آنکه کور از کوری
خود میپرسد و سؤال میکند قال تعالی قال رب لم حشرتنی اعمی
و قد کنت بصیراً بلکه مقصود اینست که از خدا فعلی صادر نشود محل سؤال
باشد همهٔ افعال خداوندی بر طبق حکمت جاریست آنست که بسؤال
اعمی بحث و مواخذه نکرده از روی حکمت جواب داده فرموده
قال کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها و کذلک الیوم تنسی که برای اعمی
در حقیقت جای سؤالی باقی نماند و معلوم گردید سؤالش از عدم
بصیرت و بی‌خبری از عوالم حکمت و حقیقت است و اینست معنی
لو علم الناس کیف خلقوا لم یلم احدٌ احداً یعنی همه‌کس خود را
ملامت میکردند و دیگری را چنانچه در اغلب احادیث وارد است
که اگر فلان عمل بد اشخص بکند و بفلان مرض گرفتار شود لا
یلومن الا نفسه غیر از خود کسی دیگر را ملامت نکند باید خود را ملامت
نماید فی علم الیقین للمحقق الکاشانی و فی الحدیث النبوی من وجد
خیراً فلیحمد الله و من وجد غیر ذلک فلا یلومن الا نفسه و این است

كه خداوند عالم از قول شيطان حكايت كرده ميفرمايد فلا تلوموني
ولوموا انفسكم وفيه في كلام امير المؤمنين عليه السلام ولا يحمد
حامد الا ربه ولا يلوم لائم الا نفسه دقيقة ميتوان گفت
مراد از نفس منحصر بخود شخص نيست بلكه آبا و اجداد شخص هم
كه از سنخ ذات او هستند و باعث اعوجاج فطرت در مقام
ولد ميباشند نفس شخص محسوب اند چنانكه از آيه شريفه باين معنى
پي ميتوان برد قل قد جاءكم رسل من قبلي بالبينات وبالذي
قلتم فلم قتلتموهم و حال انكه رسولان بسوى خود مخاطبين نيامده
بودند بلكه بآباء و اجداد آنها آمده بودند مصباح هشتم
قال تعالى واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم
على انفسهم الست بربكم قالوا بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيمة
انا كنا عن هذا غافلين في الصافي و فرش ذرياتهم اخرج
من اصلابهم نسلهم على ما يتوالدون قرنا بعد قرن بعني نشرهم
بين يدي علمه فاستنطق الحقايق بالسنة قابليات جواهرها
والسن استعدادات ذواتها واشهدهم على انفسهم الست بربكم

قالوا بلى

قالوا بلى شهدنا اي ونصب لهم دلائل ربوبيته وركب في عقولهم
ما يدعوهم الى الاقرار بها حتى صاروا بمنزلة الاشهاد وعلى طريقة التمثيل
نظير ذلك قوله عز وجل انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول
له كن فيكون وقوله جل وعلا فقال لها وللارض ائتيا طوعا او كرها
قالتا اتينا طائعين ومعلوم انه لا قول ثمة وانما هو تمثيل وتصوير
للمعنى وذلك حين كانت انفسهم في اصلاب آبائهم العقلية و
معادنهم الاصلية يعني شاهدهم وهم دقايق في تلك الحقايق وعبر
عن تلك الآباء بالظهور لان كل واحد منهم ظهر او مظهر لطائفة
من النفوس او ظاهر عنده لكونه صورة عقلية نورية ظاهرة
بذاتها واشهدهم على انفسهم اي اعطاهم في تلك النشأة الاولى كينونة
العقلية شهود ذواتهم العقلية وهوياتهم النورية فكانوا بتلك القوى
العقلية يسمعون خطاب الست بربكم كما يسمعون الخطاب في دار الدنيا
بهذه القوى البدنية وقالوا بالسنة تلك العقول بلى انت ربنا
الذي اعطيتنا وجودا قدسيا ربانيا سمعنا كلامك واجبنا خطابك
ولا يبعد ايضا ان يكون ذلك النطق باللسان الملكوتي في عالم

المثالي الذي دون عالم العقل فان لكل شيء ملكوتا في ذلك العالم
كما اشير اليه بقوله سبحانه فسبحان الذي بيده ملكوت كل شيء والملكوت
باطن الملك وهو كله حيوة ولكل ذرة لسان ملكوتي ناطق بالتسبيح
والتمجيد والتوحيد والتحميد وبهذا اللسان نطق الحصى في كف
النبي صلى الله عليه وآله وبه تنطق الارض يوم القيمة يومئذ تحدث
اخبارها وبه تنطق الجوارح انطقنا الله الذي انطق كل شيء ان تقولوا
اي كراهة ان تقولوا او فرقا بالياء يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين
لم ننبه عليه او تقولوا انما اشرك آباؤنا من قبل وكنا ذرية من بعدهم
فاقتدينا بهم لان التقليد عند قيام الحجة والتمكن من العلم بالحال لا يصلح
عذرا افتهلكنا بما فعل المبطلون يعني آباءهم المبطلين بتاسيس الشرك
وكذلك نفصل الآيات ولعلهم يرجعون عن التقليد واتباع الباطل في الكافي
والتوحيد والعياشي عن الباقر عليه السلام انه سئل عن هذه الآية
فقال اخرج من ظهر آدم ذريته الى يوم القيمة فخرجوا كالذر فعرفهم
نفسه واراهم صنعه ولولا ذلك لم يعرف احد ربه وفيه ايضا
والقمي عن الصادق عليه السلام في هذه الآية انه سئل معاينة كان هذا

قال نعم فثبتت المعرفة ونسوا الموقف وسيذكرونه ولولا ذلك
لم يدر احد من خالقه ورازقه فمنهم من اقر بلسانه في الذر ولم
يؤمن بقلبه فقال الله فما كانوا ليؤمنوا بما كذبوا به من قبل والعياشي
عنه وعن ابيه عليه السلام ما في معناه الى قوله ورازقه انتهى ما في الصافي
في الكافي عن عبد الله بن سنان عن ابي عبد الله عليه السلام
قال سألته عن قول الله عز وجل فطرة الله التي فطر الناس عليها
ما تلك الفطرة قال هي الاسلام فطرهم الله حين اخذ ميثاقهم
على التوحيد قال الست بربكم وفيه المؤمن والكافر انتهى وفيه
عن زرارة قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله عز
وجل فطرة الله التي فطر الناس عليها قال فطرهم جميعا على التوحيد
انتهى وفيه عن زرارة عن ابي جعفر عليه السلام قال سألته
عن قول الله عز وجل حنفاء لله غير مشركين به قال الحنيفية من الفطرة
التي فطر الله الناس عليها لا تبديل لخلق الله قال فطرهم
على المعرفة به قال زرارة وسألته عن قول الله عز وجل واذ اخذ
ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم واشهدهم على انفسهم الست

بربکم الآیة قال اخرج من ظهر آدم ذرّیته الی یوم القیمة فخرجوا کالذرّ فعرّفهم واراهم نفسه ولولا ذلک لم یعرف احد ربّه وقال قال رسول الله صلّی الله علیه وآله کل مولود یولد علی الفطرة یعنی علی المعرفة بانّ الله عزّوجلّ خالقه کذلک قوله ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولنّ الله انتهی وفیه عن عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله علیه السلام فی قول الله عزّوجلّ صبغة الله ومن احسن من الله صبغة قال الاسلام الحدیث وقال تعالی الرحمن علّم القرآن خلق الانسان علّمه البیان فی الصافی وفی المجمع عن الصادق علیه السلام البیان الاسم الاعظم الذی علم به کل شیء انتهی وقال تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثمّ رددناه اسفل سافلین وقال انا هدیناه السبیل اما شاکرا واما کفورا وقال تعالی الم تر انّ الله یسبّح له من فی السموات والارض والطیر صافّات کلّ قد علم صلوته وتسبیحه والله علیم بما یفعلون زیادة بیان در اینکه اول فطرت و خلقت همه باسلام و توحید و معرفت خلق شده اند احادیث و اخبار متواترات و آیات قرآنیه در دلالت ظاهر و در این معنی است

و بیان آنکه [illegible] فطرت [illegible] بوده

و در این معنی است احادیثیکه دلالت میکند براینکه نور پیش از ظلمت خلق شده و شاهد این مطلب است دعواتیکه از ائمه علیهم السلام وارد است و ترغیب بخواندن آنها برای همه کس بدون استثنا فرموده اند و دلالت دارد براینکه همه کمالات را بالقوه خداوند عالم وراینها در فطرت جمیع مردم گذاشته هرگاه در فطرت اولی میماندند عیب و نقصی و جهل و ظلمتی در آنها بروز نمیکرد و مظهر کل خیر میشدند و در دعای عید فطر وارد است ان تدخلنی فی کل خیر ادخلت فیه محمدا وآل محمد وان تخرجنی من کل سوء اخرجت منه محمدا وآل محمد صلواتک علیه وعلیهم اللهم انی اسئلک خیر ما سئلک به عبادک الصالحون واعوذ بک مما استعاذ منه عبادک المخلصون و در دعای هر روز ماه مبارک رمضان در این معنی دعا وارد است که در زاد المعاد نقل کرده و همچنین در دعای عشر اخیر از شهر رمضان و وفقنی لما وفقت له محمدا وآل محمد و فی الدعاء المشهور اللهم انی اسئلک من کل خیر احاط به علمک واعوذ بک من کل شر احاط به علمک پس اگر انسان ازند و فطرت مفطور و مجبول بجبل

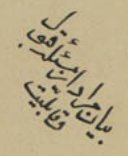
ونقصان بوده وقوهٔ صالحه بخیرات وکمالات نداشته باشد استحقاق
این دعوات را لیاقت نخواهد داشت چون بلا حرف این دعوات را
قابل ولایق است وممکن است در حق او مستجاب کرد پس معلوم
میشود دراول خلقت خداوند درفطرت او این قابلیت و
صلاحیت راگذاشته است اگرچه در ثانی بسوء اختیار وسوء
اعمال بمفاد ولافلیغیرن خلق الله آنحالت را از دست داده
باشند کما قال تعالی ولقد عهدنا الی آدم فنسی ولم نجد له
عزماً وقال الم اعهد الیکم یابنی آدم ان لاتعبدوا الشیطان
پس اولاً و بالذات عبادتی جز عبادت خدا درمیان نبود
بلکه شیطان نیز مفطور بشیطنت نبود واین مسئله منتهی بمسئلهٔ
امربین الأمرین میشود که دراین کتاب درصدد بیان آن مطلب
نیستم واین مطلب را مشروحاً درکتاب حقیقة الأمر نوشته‌ام
که تالیف آن کتاب محض برای بیان همین مطلب است هرکس
بخواهد بآن کتاب نظر کند که دراو زیان خیر میشود بعد از مطالعهٔ
آن باعتقاد خودم شبهه دراطراف این مسئله باقی نمیماند

مصباح هشتم

مصباح هشتم

از مصابیح سابقه روشن شد که صنع خداوندی بالأصالة
ومن حیث هو نقص وعیبی ندارد ودرکمال کمال است وآنشخص
درست گفته است مصرع پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ۞ وهرچه
عیب ونقص وقصورات راجع بنفس اشخاص وقابلیات و
استعدادات آنهاست قال تعالی صنع الله الذی اتقن کل
شیئ وقال الذی احسن کل شیئ خلقه وخداوند دربدو خلقت عالم
همهٔ اشیاء را نسبت بمقامات وامکانات عوالم خودشان
صالح بکمالات وخیرات خلق کرده ولامحاله باید قائل شد
که درامکان هر شیئ من جانب الله قوهٔ کمال وخیریت هست
واگر درامکان شیئ وقوهٔ آن دراصل فطرت من جانب الله
خیر وکمال آفریده نشده بود تکلیف تحصیل کمال درحق او محال
میشد ودرمنقصت ذم ولومی براو وارد نبود بلکه تعبیر او درنقصها
وصفتهای رذله وترغیب او بتحصیل کمالات واتصاف بصفات
فاضله از انبیاء واولیاء وعلماء وحکماء قبیح می‌شد قال تعالی ونفس

وما سوّیها فالهمها فجورها و تقویها پس حسن ترغیب بتحصیل
صفات کمالیه و امر باجتناب از صفات خبیثه و رذیله و این
همه مواعظ و نصایح و مضامین و حوات مأثوره از ائمه و اولیاء
که همه کس مخاطب و مکلف اند بخواندن آنها دلیل این است
که در امکان و قوّه اشیاء لامحاله لیاقت و صلوح گذاشته
شده و اگر بجهت فاعلیت مختار بسوء اختیار منشاء اعمال
شده که بقابلیت اولی فطری تغییر داده و خود را از آن صلوح
ولیاقت افکنده باشد باعطا و کرم اولی و هبه و نعمت خلقت
اصلیه خداوندی منافات ندارد خداوند میفرماید نسوا الله
فنسیهم و قال من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها و ما
ربک بظلام للعبید پس بعد از ورود تکالیف و صدور اعمال
حتماً قابلیات و استعدادات باندازه آنها تغییر پیدا میکند



بیت هرچه بر تو آید از ظلمات غم ❊ آن ز بیباکیست و گستاخیست هم ❊

نبیانٌ خیال مکن که مراد از مسئلهٔ قابلیت و قبول این است
که خداوند بندگان خود در کیفیات خلقت مثلاً خطابات لفظیه کرده
و آنها

و آنها خودشان نیک و بد را بلفظ قبول کرده مثلاً خدا ایمان را
تکلیف کرده و او گفته است من کافر میشوم با ایمان میآورم
که اینها معقول نیست و مقصود از احادیث عالم ذرّ اینها
نباشد و هر کس مسئلهٔ قبول را میخواهد ثابت کند مرادش
نه اینها است بلکه تکالیف کلاً تکالیف فعلیه و قبول قبول فعلی است
مثلاً کسرت الکوزة فانکسرت یعنی شکستم کوزه را و کوزه قبول
شکستن کرد یا بگویند ما انکسرت یعنی قبول شکستن نکرد این
قبول قبول فعلی است نه لفظی چنانکه خداوند در باب اعمی میفرماید
قال رب لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیراً در جواب میفرماید
کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها و کذلک الیوم تُنسی آمدن آیات
من جانب الله تکلیف برؤیت و تحصیل بصیرت است نسیان
و غفلت عبد عین قبول کوری است مثلاً در ید و خلقت حقیقت
صنع خداوندی بهابیل و قابیل بنحو کمال علاقه گرفته و هر دو صالح
خیر بوده اند چون مختار بودند قابیل بسوء اختیار آثار حسد را
بروز داده هابیل را کشت این حرکت او قابلیت و استعداد

اوّلی را تغییر داد و منقصتها با قضای آن عمل در او بروز نمود و خیرات و کمالات که در کمون و فطرت او بود ثانیًا و بالعرض مخفی گردید بعبارة اخری گندم خوردن آدم در معنی قبول بیرون رفتن از بهشت بود پس آدم در خلقت اوّلی قابلیّت و استعداد بودن در بهشت داشت پس از ورود تکلیف و صدور عمل قابلیّت او تنزّل کرد و از آن مقام اوّلی باختیار خود بمقام سافل تنزّل نمود و این تنزّل قابلیّت و نقص استعداد او بسبب فعل خود او گردید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین توضیح اعمال و افعال اشخاص از نیک و بد که باقتضای اختیار خودشان و بجهت خلط و لطخ با نیک و بد و سرایت از مجالس و مؤانس بانواع مختلفه صادر میشود بالبداهة مورث ملکات نفسانیه برای ایشان بوده حتی حالات و ملکات نفسانیه از صفات فاضله و رذیله غالبًا من حیث هی بلا حرف تاثیرات مخصوصه در سیما و بشره و اعضا و جوارح و اجسام و اجساد آنها و اولاد آنها ابراث میکند قال تعالی سیماهم فی وجوههم

من اثر السجود و قال یعرف المجرمون بسیماهم و باین معنی ناظرات قول تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و وجوه علیها غبرة ترهقها قترة و در این معنی است حدیث شریف اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه و احادیث ممسوخات جمیعًا شاهد بر این مطلب قال تعالی فلما نسوا ما ذکروا به انجینا الذین ینهون عن السوء و اخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس ای شدید بما کانوا یفسقون فلما عتوا عما نهوا عنه قلنا لهم کونوا قردة خاسئین ای مطرودین مبعدین من کل خیر و همچنین احادیثی که دلالت دارد بر بدحالتی اشخاص مؤف و نواقص الاعضا که در این عالم آثار بد از ایشان دیده میشود چنانکه شهید ثانی علیه الرحمة در شرح اللمعه در بیان آداب تجارت نوشته و ترک معاملة المؤفین ای ذوی الآفة والنقص فی ابدانهم للنهی عنه معللا بانهم اظلم شیئ فی علل الشرایع فی باب کراهة معاملة اهل العاهات عن ابی عبد الله علیه السلام احذروا معاملة اهل العاهات فانهم اظلم شیئ و فیه ایضًا عن ابی عبد الله علیه السلام قال لا تخالطوا و لا تعاملوا الا من نشأ

یومئذ ۱۲

نیز غالبا ۱۲

بیان اینکه بعضی ... تغییر قابلیت و استعداد ... شخص میباشد

فی خبر **مزید ایضاح** اگر شخص در جائی سکنی کند که هوای آن
و خاک آن و موقع آن از آفتاب مقتضی ضعف بشره و عدم صفای
لون است آن شخص با اینکه اغذیهٔ قویه تناول نمود بدنش روز بروز
لاغر و سیمایش مکدر شد آن شخص قابلیت خود و نسلش و استعداد خود را
تغییر داده و در بعضی آن رنگ و بشره را که ضد و آن مرکز
مقتضی است خو و قبول کرده و هم چنین ببعض اغذیهٔ
غلیظه معتاد شود که هیئات بدن او را از هیئات اشخاص مستوی الخلقه
بضعف و لاغری یا ضخامت و کلفتی مبدل نماید و او را قبیح المنظر
کند اینها کلاً قبول فعلی آن هیئات و حالات است و در اختلاف
هیئات و حالات و استعدادات با تغییرات آب و هوا و با اختلاف
انواع و اقسام غذا حرفی نیست مثلاً سیاهی بشره اولاً و بالذات
نیست بلکه بسبب قابلیت شخص و اقتضای وضع مکان او است و چنین است
اثر غذا و مکان برای نطفهٔ شخص در اصلاب آباء و ارحام امهات
چنانکه مابین اجسام و اجساد و هیئات و حالات اشخاص با اختلاف اغذیه
و امکنه و موطن و مسکن در خارج تفاوت و فرق واضح است همچنین

برای اشخاص

برای اشخاص با اختلاف اصلاب و ارحام و مغایرت آنها در کم
و کیف تفاوت واضح خواهد بود که این تفاوتها باقتضای فطرت
اولی نیست بلکه[۲] و از این است که انبیا و اولیا را معتقد هستیم از
اصلاب شامخه و ارحام مطهره خلق شده اند **تدقیق**
میخواهم مطلب را باریکتر نمایم چنانچه از بیانات سابقه معلوم شد
که برای شخص عوالم سابقه و تکالیف سالفه بوده که حالات و هیئات
و قابلیات با اعمال و افعال اختیاریه در آن عوالم با همدیگر
تفاوت و اختلاف پیدا کرده مانند آنست اقتضاآت
اعمال و افعال پدران و مادران و حالات آنها که لامحاله
مورث آثار خیر و شر در فطرت ثانویهٔ اولاد میشوند چنانکه
اینمعنی بحس و تجربه عیان است و تأثیر شیر و نیک و بد خلق و
صفت و هیئت و حالت پدران و مادران و سعادت
و شقاوت ایشان غالباً از حالات اولاد نمایان است و در کتب
حکایات و تواریخ و امثال اینمعنی را اهل تجربه نظماً و نثراً بیان
کرده اند کما قیل[۷] وَالشِّبْلُ فِي الْمَخْبَرِ مِثْلُ الْأَسَدِ وَبِأَبِهِ اقْتَدَى عَدِيٌّ

و مقتضیات[۲]

[۳] بمناسبت مکان و ملایمات ... مسکن انسان ... بکلمه[۴] و سکنت ...

بیان اینکه اعمال و افعال آبا و اجداد مورث انتقال آثار ... باولاد ... قابلیات ...

[۷] از رود کار ... همه ... حرارت

فی الکرم * وقال آخر فرد عاقبت گرگ زاده گرگ شود * گرچه با آدمی بزرگ
شود * وقال آخر * شِنْشِنَةٌ اعرفها من اخزم * وقال آخر فحق
علی ابنِ الصَقرِ ان یشبه الصقرا اگر بعضی موانع خارجیه نباشد
اجسام واجساد اولاد غالباً شبیه اجسام آباء واجداد میشود
حتی در سفیدی وسیاهی ورنگ بشره وطول وقصر وهیأتهای
دیگر غالب بهمدیگر شبیه میشوند چنانکه مابین اولاد امراو شاهزادگان
وخانوادهٔ سلطنت که بناز ونعمت پرورده اند اجسام واجساد
لطیفه دارند ومیان اولاد مردمان کوه وصحرا وبادیه نشینان
فرق بسیار هست هر دو طبقه از حین تولد مادر تا بزرگی باهمدیگر
در سیما بلکه همه خلقتها تفاوت واضح دارند واین تفاوت
معلوم هست اولاً وبالذات نیست بلکه بملاحظهٔ اسباب غریبه
واقتضای حالت آباء واجداد هست وَخَیرُ نَباتِ الأَرضِ
مِن کَرَمِ البَذرِ وشره من شر البذر پس چنانکه اولاد در ظاهر
بدن غالباً بپدران ومادران واقوام واقارب خودشان
شباهت دارند همچنین شبیه ایشان میشوند در صفات وملکات

نفسانیه

نفسانیه غالباً وافتخار بآباء واجداد وراهش همین است
که فضل وشرف نفسانی ایشان دلیل فضل وشرف اولاد
میتواند بود ونعم ما قیل * فی المهد یخبر عن سعادة جده * وقال آخر
اثر النجابة ساطع البرهان * وبدین جهت بود تقیید عرب بحفظ
نسب پس مسلماً نیک وبدخلق وصفت آباء واجداد
در حالت اولاد اثر مخصوص دارد بطوریکه محل انکار نیست
وباین نکته اشاره است در قول تعالی یا اخت هرون
ما کان ابوک امرأ سوءٍ وما کانت امک بغیا حتی در حیوانات
نیز شمایل وحالات پدران ومادران تاثیر تمام دارد مثلاً
اسب عربی را عربی ریاضت وتعلیم داده یا اینکه آن اسب
با تعلیم وریاضت بزرگ شده باشد در نتایج آنها تفاوت خواهد
بود از آنست که نزد اعراب انساب اسب اهم حفظ میشود
حتی بعض حیوانات وحشی که پدران ومادران آنها دست پرورده
بنی نوع انسان است کم کم مثل حیوانات اهلی بانسان رام
میشود بلکه میتوان گفت حیوانات اهلی نیز از اصل وحشی بوده

بسکه پشت بر پشت بدست انسان افتاده وتربیت شده والس کرده
حالا نتایج آنکه تا اعلا شده حتی در ثمرات پس تاثیر حالت آبا واجداد در وصول
در اولاد واحفاد محل شک وریب نیست واما اینکه در مذهب
شیعه جایز نیست آبا واجداد انبیا واولیا العیاذ بالله کافر باشند
فی الصافی عن القمی عن ابی جعفر علیه السلام فی تفسیر قوله تعالی الذی
یریک حین تقوم قال فی النبوة وتقلبک فی الساجدین قال فی اصلاب
النبیین علیهم السلام و فی المجمع عنهما قالا فی اصلاب النبیین نبی بعد
نبی بعد نبی حتی اخرجه من صلب ابیه من نکاح غیر سفاح من لدن
آدم علیه السلام و فی الزیارة اشهد انک طهر طاهر مطهر اشهد
انک کنت نورا فی الاصلاب الشامخة والارحام المطهرة و عن السجاد
علیه السلام والدی شمس وامی قمر وانا الکوکب وابن القمرین
حتی حالت مادر وشیر هم اثر خاص برای اولاد می بخشد آنست
جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله در مقام بیان شرافت خود فرموده
وارتضعت من بنی زهرة وقال الشاعر اگر مادر شاه بانو بدی
الی آخر وباین جهت حق والدین عظیم است در ذمه اولاد وخداوند

فرموده قال

ساه اوراق وفروع نباتات واشجار نیز که ریشه واصول آنها در انسان تربیت شده با آنکه برتری است تفاوت حیلات با وجود این فوراض زهد در رهنه آنها است ۱م

۲ من طهر طاهر مطهر م

در نتایج حالات النکاح [illegible]

فرموده قال تعالی ان اشکر لی ولوالدیک وقال ووصینا الانسان
بوالدیه احسانا وپدر ومادر در حفظ ظاهر صورت انسانیت هم
حق عظیم دارند همچنین در حفظ صورت حقیقیه انسانیه وحالات و
ملکات فاضله وحفظ تدین وایمان مدخلیت عظیم دارند وولد
بیک اعتبار جزو والد محسوب میشود چنانکه آنانیکه خواستند برای
خدا ولد نسبت دهند در حق آنها وارد شده وجعلوا له من عباده
جزءا پس این آیه دلیل است که ولد پارچه ایست از والد اولادنا
اکبادنا ولازم نیست در تجزی ولد از والد نقص وکسری در نفس
وذات والد حاصل شود چنانکه نور را از نور ونار را از نار سوا می کنند
ابدا کسر ونقص در او حاصل نمیشود قال تعالی سبحان الذی خلق
الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون
وبیک اعتبار ولد بمنزله نفس والد است خاصه اینکه حالتهای اورا
تغییر نداده باشد چنانکه در قول تعالی قل قد جائکم رسل من قبلی بالبینات
وبالذی قلتم فلم قتلتموهم وحال آنکه رسولان بآنها که مخاطب آیه بودند
نیامده بلکه بآباء واجداد ایشان آمده بودند وآباء واجداد ایشان

۲ و تولد او ۳

۷ تا جزئیت محقق شود

اینها واعمال آبا واجداد [illegible]

آنها را کشته بودند **فی الصافی** فی تفسیر هذه الآیة عن الصادق علیه السلام
قال کان بین القائلین والقائلین خمسمائة عام فالزمهم القتل برضاهم
بما فعلوا **ومثله العیاشی** فی عدة روایات وفی النهج فی باب
الخوارج لما قیل له یا امیر المؤمنین هلک القوم باجمعهم کلا والله
انهم نطف فی اصلاب الرجال وقرارات النساء کلما نجم منهم قرن
قطع حتی یکون آخرهم لصوصا سلابین بیان نجم طلع والسلاب
المختلس فمنهم نطف برزت الی الارحام وکنی بالقرارات عنها ومنهم
نطف بعد فی الاصلاب وقال تعالی جعل لکم من انفسکم ازواجا
ومن الانعام ازواجا یذرؤکم فیه[٢] **فی الصافی** یبثکم ویکثرکم
فیه القمی یعنی النسل الذی یکون من الذکور والاناث ووجه
دلالت ظاهر است و بیک اعتبار ولد عمل والد محسوب است چنانکه
درباب پسر نوح خداوند میفرماید انه عمل غیر صالح وبرای اینکه
ولد جزو والد محسوب بلکه بمنزلهٔ نفس والد است بجهت این شدت ارتباط
معنوی واتصال فطری موافق حکمت شد برای مجازات اولاد بفعل آباء
اگرچه برای ما ها این راه باز نیست[٢] با بصیرت بسته خلقت نداریم ولی
نزد خداوند

٢ قال

٢ این آیه نیز دلالت دارد بر اینکه ولد نفس والد محسوب است صح

وما نمی توانیم بعمل آباء مجازات باولاد حکم نمائیم کرده

نزد خداوند بانیمعنی راه هست الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر
ومن هنا قال تعالی ولیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا
خافوا علیهم **فی الصافی** عن الکافی والعیاشی عن الصادق
علیه السلام من ظلم یتیما سلط الله علیه من یظلمه او علی عقبه او علی
عقب عقبه ثم تلا هذه الآیة بهر حال نیک و بد حالات آباء واجداد غالبا
در اولاد اثر میکند اگرچه ولد نیز فی نفسه فاعل مختار و صالح بر عمل خیر
و شر و قادر بهر دو میباشد و خداوند از غایت فضل و کرم تکلیف
خاص و عام و اتمام حجت علیحده براو خواهد کرد بطوریکه ممکن شود
براو با اسباب خارجیه دفع اثر بد و کسب عمل خیر چنانکه تفصیل او
خواهد آمد ولی غالبا اثر حالات آباء از اولاد ظاهر میشود در حدیث
مفضل از ابی عبدالله علیه السلام که مجلسی رحمة الله علیه ترجمه کرده در بیان
حکمت ریش میگوید که آنحضرت بمفضل فرمود اگر ریش نبود شخص
همیشه در هیئات اطفال و زنان میماند و او را جلالتی و وقاری
که مرد از ایشان باشد بهم نمیرسید پس مفضل گفت عرض کردم ای مولای
من کسی را دیده ام که در همان حالت باقی میماند و در روی او موی

م حیث ای م

نبرو ید اگرچه به پیری برسد آنحضرت فرمود ذلک بما قدمت ایدیکم
وان الله لیس بظلام للعبید یعنی اینها بسبب چیزهائیست که دستهای
ایشان پیش فرستاده و خدا ظلم کننده نیست بندگان خود را مجلسی
علیه الرحمه در این مقام گفته مترجم گوید که شاید مراد آن باشد که گناهان
پدران ایشان سبب آن میشود که در اولاد ایشان این آثار ظاهر
گردد و برای عبرت مردم و حق تعالی اولاد را عوض کرامت فرماید
الی آخر ما قال و این توجیه مجلسی علیه الرحمه موجه است و موافق
سر خلقت میباشد و نیز در همان حدیث است که آنحضرت بمفضل
فرمود آیا نمی بینی که چگونه اعضا و جوارح و عقل و حواس و سایر احوال انسان
هرچه او را ضرور است و از فقدان خلل با حوال آن راه مییابد همه
در خلقت حاصل است اینها همه دلیل است بر آنکه بتقدیر و تدبیر علیم
خبیر آفریده شده است مفضل گفت پس چرا بعضی از مردم این جوارح
ایشان مفقود میباشد و آن اختلالها که فرمودید در احوال ایشان
بهم میرسد حضرت فرمود که این برای تأدیب و موعظه است برای
آنکسیکه مبتلا میشود و غیر او چنانچه پادشاهان تأدیب میکنند مردم را

که ایشان

که ایشان ترک اعمال قبیحه بکنند و دیگران نیز از احوال ایشان پند گیرند
و باز حق تعالی این گروه را که باین بلاها مبتلا گردیده اند اگر شکر کنند
و بسوی خدا انابت نمایند بعد از مرگ آن قدر ثواب کرامت
میفرماید که در جنب آن ثوابها بسیار سهل و حقیر میشمارند این بلاها
الحدیث **تتمة** و با این تحقیقات اشکالی
نماند در خباثت ذات و نفس ولد الزنا که فطرت اصلیه اولیه
و روح و جسم و مواد عنصریه او را والد و والده اش تغییر داده اند
و بعد از حصول ولدیت او بنحو مخصوص و انفعال از ابوین یعنی
بعد از قبول فعل آنها ثانیا و بالعرض صاحب فطرت خبیثه بوده
اگرچه باز خداوند در این عالم از غایت فضل و کرم اسباب نجات
برای او فراهم آورده و او را فاعل مختار نموده ممکن است بار یاضات
نفسانیه از خود سلب رذایل نماید ولی مادام خود را از چاه طبیعت
ثانویه بیرون نیاورده در خباثت ذات و صفات باقی
خواهد بود که در حقیقت ولد الزنا بمنزله والد یا جزو یا عمل اوست
کما تر و ولدیت او همان وقت انعقاد نطفه است که شخص در آن حالت

در بیان نجاست ولد الزنا و تحقیق [illegible]

از نیت قربت دور واز ذکر واسم حضرت رب عزت معرض ومهجور
میباشد وبهوای نفس اماره وعمل شیطان نزدیک است قال تعالی
استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله وقال ومن یعش عن ذکر
الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین وقال ولامرنهم فلیبتکن
آذان الانعام ولامرنهم فلیغیرن خلق الله وقال وشارکهم
فی الاموال والاولاد وقال قال هذا من عمل الشیطان انه
عدو مضل مبین ای عزیز بفهم چه میگویم اگر از این تحقیقات صرف نظر
نمائی باید انکار حس وعیان کنی در میان ولد زنا وولد حلال
در احوال واعمال وسعادت وخباثت ذات فرق نگذاری

ما و شقاوت و طهارت

ویا اینکه العیاذ بالله این نواقص ومعایب را بصنع خدا وارد
نمائی وبحث را بر مبدء کنی که چرا ولد زنا را ولد زنا خلق کرد وباید
ملتفت شد که این مطلب منتهی میشود بمسئلهٔ امر بین الامرین ودر حقیقت
منع از وجود ولد زنا راجع میشد بمنع خدا از فعل زانی وظهور اثر
وخاصیت او وجبر که زانی را از فاعلیت مختار بیرون بیاورد
وبعد از تحقیق مسئلهٔ امر بین الامرین معلوم میشود که نسبت این عمل

بیدراج

بیدراج بفاعل است که زانی باشد نه بر خالق وصانع او اگرچه
این عمل بدون تعلق مشیت واراده وقدر وقضای صانع صورت
نمی بندد ولیکن با وجود این مترتب است بفعل زانی ومنسوب است باو
نه بر خدا کما فی الحدیث القدسی انا اولی بحسناتک منک وانت
اولی بسیئاتک منی واینجا مقام تفصیل وتحقیق در این مسئله نمیباشد
بلکه مقصود اثبات این است که با تغییر فطرت ونیت آباء در حالت
اولاد نیز غالبا تغیر حاصل میشود کما قال تعالی حکایة عن نوح
انک ان تذرهم یضلوا عبادک ولا یلدوا الا فاجرا کفارا وبا تأمل
صحیح در این بیانات مسطوره وباندبر وتعمق در برخی نکات آن
رفع میشود اشکالی که بعضی در باب ولد الزنا نموده ولازم نمیدانم
زیاده بر این اشاره را که همینقدر برای متأمل کافیست فی الانوار
النعمانیه فی باب ولد الزنا قال المشهور بین اصحابنا هو انه
اذا اظهر دین الاسلام کان مسلما بحکم المسلمین ونقل عن المرتضی
والصدوق وابن ادریس انه کافر نجس یدخل النار کغیره من الکفار
الی ان قال والحق ان الاخبار متضافرة فی الدلالة علی سوء حاله وانه

من اهل النار **روی الصدوق** باسناده الی الامام ابی عبد الله
جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام قال یقول ولد الزنا یا رب
ما ذنبی فما کان لی فی امری صنع قال فینادیه منادٍ فیقول انت
شرّ الثلثة اذنب والداک فتبت علیهما وانت رجس ولن
یدخل الجنة الا طاهر قال السید ره وهذا مما لا مسلک فیه للعقول
وان اردت تأویل مثل هذا الخبر لینطبق علی اقوال الاصحاب
رضی الله عنهم فاحمله علی ارادة ولد الزنا اذا کان مخالفاً فی المذهب
مع ان هذه سیاسات شرعیة اظهرها الشارع لحکم ومصالح حتی
لا یجتری الناس علی زنا ولد نظایر کثیرة مع ان الغالب فی ولد
الزنا سوء الحال والاعمال انتهی وحق اینست اگر ولد زنا بحالت
خود باقی بماند و اقتضاآت فطرت ثانیهٔ خبیثه از او بروز کند
البته از اهل نار خواهد بود و اگر بجهت اسباب خارجیه که خداوند
برای هدایت بنی آدم در هر عالم فراهم آورده توفیق هدایت
یافت و آثار ایمان از او بروز کرد البته باید حکم مسلمین براو
جاری شود و آن وقت ولد زنا را میتوان گفت که بمنزلهٔ سگ اصحاب
کهف است

کهف است که در عالم دیگر باقتضای این حالت ثانیه لباس سگی
از او خلع میشود چه این لباس بد بظلم و اجبار پدر[2] بعصیان
و طغیان[1] بذات وحقیقت او عارض شده بود بعد از آنکه
بزحمت عبادت و بریاضت شرعیه تن داد و این لباس بد را
در معنی از خود خلع کرد که ابداً آثار آن لباس بد از او دیده نشده
و حکم و اثر ولدیت زنا از او ظهور نکرد چون اصل روح و عنصر
او پاک بوده بعد از رفع خباثت عرضیه بتطهیر اسلام و قوت طریقه
سیدانام با معالجات و ریاضاتی که در شریعت مقرر است ممکن است
حکم طهارت اصلیهٔ اولیه از او بروز کند و این هیأت زشت
و حالت بد او مبدل بصفت حسنه و هیأت زیبا کرده و در باطن
منزل میشود و آنچه میر داماد علیه الرحمه در کتاب تقویم الایمان بیان
کرده که رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده یحشر المرء فی ثیابه
التی مات فیها **فی الصافی** الذی احسن کل شیء خلقه موفراً
علیه ما یستعده ویلیق به علی وفق الحکمة والمصلحة وقرئ بفتح
اللام وبدء خلق الانسان من طین ثم جعل نسله ذریة سمیت به

و مادر ۴
ایشان ۲۵

لانها تنسل منه ای تنفصل من سلالة القمی قال هو الصفوة من
الطعام والشراب من ماء مهین النطفة المنی ثم سوّیه ونفخ فیه من روحه
پس اولاد آن ولد زنا اگرچه نسل و سلاله زانی است ولی مبدأ و منشأ نطفه و روح
او[2] از جواهر و عناصر پاک آفریده شده
فی السماء والعالم
در بیان قوله تعالی وان تعدّوا نعمة الله لا تحصوها گزیده مثلاً
من السموات والکواکب والعرش والکرسی وجمیع الارضیات
فان لها جمیعاً مدخلاً فی وجوده و بقائه ونموه انتهی قال تعالی
سبحان الّذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم
ومما لا یعلمون
نکتهٔ
اگرچه ولد زنا اسم
بمنزلهٔ عمل زانی است ولی مابین اعمال فرق هست و[2] اطلاق اعمال دو وجه است
یکی اعمال و افعالیکه از قبیل صفات و اعراض معدودات مانند
زانی بودن و شارب الخمر و سارق بودن که ماده و صورت
این صفات و اعمال ظاهراً از فعل و صنع عاصی و مختص باوست
حتی اگر این صفات و اعراض وقتی تجسم نیز بهم رسانند
ماهیت اینها همان معصیت و عمل عاصی است و بس ولی بعض
اعمالیست

(حاشیه: اولاد و بالذات[2])
(حاشیه: در بیان اینکه بعضی اعمال در وجود اینکه قصص ... عمل ... اطلاق ...)

اعمالیست که از قبیل ذوات و اعیان است و بآنها بملاحظه
عمل اطلاق میشود که مظهر فعل و عمل شخص بوده و قابل و منفعل
از فعل او گردیده اند من باب کسرته فانکسر که کوزه مثلاً قبول فعل
کسر نموده کوزهٔ شکسته را نگاه کرده میگویند عمل فلان شخص است
و مانند صنم و اسباب قمار و تختهٔ نرد مثلاً که صنع نجار و زرگر باو
علاقه گرفته و او صورت و لباس مخصوصی از فعل آن فاعل قبول
کرده و باینجهت از اعمال و مصنوعات آن نجار و زرگر حساب
میشود ولی اصل و فلز آن طلا و نقره و چوب و تخته است که قطع
نظر از صنع بد نجار و هیئات اختراعی او پاک و بی عیب بوده است
پس[7] ممکن است این اسباب در ثانی بدست شخص صالحی بیفتد و
وسائل[2] فراهم آید که آن صورت و لباس بد از آنها خلع شود
و تختهٔ نرد در ثانی پارچهٔ منبر و مسجد باشد زیرا که صفات
و حقیقت اصلیهٔ او قطع نظر از صنع نجار عیب و علتی نداشت
و از همین آب و خاک بود که از آن در مسجد و لوح قرآن میسازند
و همچنین صنم که از طلا و فضه و غیر آن ساخته شده باشد که با آن صورت

(حاشیه: ۷ با عروض هیئات بد باز)
(حاشیه: دیگر[2])

متصف وازفعل واثرزانی منفعل ومتاثر نگشته ومحل اشکال است
وحالت اتصاف او باین صفت ازفعل زانی است که زانی بسوء
اختیار جبرا وعمدا آن مادّهٔ طیبه را باین صفت خبیثه انداخته
واستعداد او را ظلماً ازمبادی خیر دور کرده وعیب ونقصان
بلیاقت او وارد کرده ونظیر آن مثل کسی با ظلم وجبر وتغلب دست
وپای شخصی را ببندد وبتغلب او را توی صندوق یا لباس
بدی مقید نماید که قاهر باختیار او گردد واو را ازرکوع
وسجود وطاعت وعبادت مانع شود ودراین حالت خداوند
عالم باقتضای حکمت کامله مانع ازمقتضای اختیار آن جابر
نخواهد بود وحول وقوّه خود را ازاو نخواهد برید پس بالتحال
این شخص مظلوم ومجبور بعدازپیدا کردن اسباب استخلاص
وامکان رفع ودفع اثرفعل جابر هرگاه بسببی ازاسباب
متوسل شد وباین صدد برآمد اگرچه بمشقت زیاد باشد درآن
صورت درفوت طاعت ازاو معصیت وعقابی برای او
نخواهد بود واگر تنبلی وکسالت مانع ازاین گردید که موانع طاعت را

مخصوصه استعداد بودن درآتش جهنم رسانده واین است سر
قول تعالی اف لکم ولما تعبدون من دون الله وقوله انکم وما تعبدون من دون الله حصب
جهنم پس آن‌تصورات اسم که شخص درمقابل معبود مطلق مصوّر کرده
وآنرا می‌پرستد تصورات وتخیلات او جمیعاً مثل خود او
مستعد جهنم میباشد فتامل **تبصرة** ایراد واشکال
دراینکه چرا خداوند عالم ولد الزنا را خلق کرد وراجع باین است
که چرا خداوند بقهر وجبر مانع ازمعصیت وخلاف نشده و
مقتضی را ازمقتضی بجبر تخلف نداد واین هم راجع است براینکه
چرا عباد را فاعل مختار خلق فرموده وحال آنکه درمحل ومقام خود
ثابت شده که کمال دراختیار است وحکمت خداوندی اقتضا
بنده که بندگان درافعال خودشان فاعل مختار نماید وادلهٔ عقلیه ونقلیهٔ این مسئله
درجای خود منضبط ومعلوم است پس بعدازتسلیم اینکه عادت
وحکمت خدا جاری نشده است بجبر واکراه بامنع مقتضی ازمقتضی
اشکالی دراین‌مسئله باقی نمیماند زیرا که مجرد خلق غذا ونبات ونطفه
که مبدء ومنشاء ولد میشود مادام مادّهٔ او بصفت ولدیت زانی
متصف نمی‌شود

و مخالف اوست

واکراه

دفع کند و قصور و نقصان خود را چاره نماید و با آن حالت راضی نشد
و با وجود فراهم آمدن اسباب نجات و خلاص کاری نکرد
البته معاقب خواهد بود و همچنین ولد الزنا که او ممکن است
بوسیلهٔ اسبابی که خداوند در عالم فراهم آورده شل کلب
معلم جلو نفس خود را تحت اختیار بیارد و آثار فطرت خبیثه را
که بظلم و عدوان پدر جابر باو ثانیاً عارض شده بریاضات شرعیه
از خود دور کند که اقتضای فطرت اصلیهٔ اولیه از او بروز کند
و برحمت تامه و کاملهٔ خداوند توفیق و نجات یابد بجهت عموم حکم
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و آنچه بعضی گفته خلق تغییر قبول
نمیکند مطلبی است مخالف حس و تجربه و با رحمت شامله و فضل
خداوندی منافات دارد که در این عالم تکلیف و اختیار با وجود
انبیا و اولیا و پیشوایان حق تغییر دادن خلق بد ممکن و مقدور
نگردد بسا مردمان خوش خلق که بفراهم آمدن بعض اسباب
ثانیاً بدخلق شده و مردمان بدخلق باقتضای برخی اسباب و جهات ثانیاً
اخلاق حسنه گردیده اگرچه این تغییر و تغیّر هم بآسانی نمیشود و خلق

ثانوی

ثانوی و طبیعت ثانویه نیز بمنزلهٔ امر ذاتی است که گفته‌اند الذاتی
لا یتغیر ۷ **تلخیص** ولد الزنا اگر در کسب اخلاق حسنه
و ترک اعمال بد و صفات رذیله و انقلاب حالت خود و
تمهید اسباب سلب مقتضیات طبیعت ثانویه ساعی و جاهد
نشود بلکه تقصیر و کوتاهی نماید معلوم است که لایق بهشت نخواهد
بود و خدا را همین بس است که در خارج وسائل و اسباب چند برای
توفیق و هدایت فراهم آورده که ولد الزنا اگر بآنها متوسل شود
و مواظب حالت خود باشد خباثت نفس را از خود دفع
کند ۲ این در صورتی بود که ولد الزنا تقصیر کند (در ابتدا لم ام) و اگر تقصیر هم نکند
با آن حالت قصور و نقصانی که دارد مادام آن حالت از او رفع نشده
و آثار خباثت ذات و فطرت ثانویه در او باقیست باز البته لایق
دخول بهشت نخواهد بود و عدم اجازهٔ دخول بهشت در حق او
نه من باب مؤاخذه و انتقام و تقصیرات بلکه بجهت عدم اهلیت
و استحقاق ماده است و این ظلم نیست زیرا که ظلم وضع شیء است
در غیر موضع آن بلکه ولد زنا را با آن نقص و قصور و عدم اهلیت

۷ [illegible]

۲ قال علیه السلام کلٌّ میسّرٌ لما خلق له (م)

تمثیل

بهشت داخل کردن ظلم است فافهم بالمثل پادشاه مقتدری
قصر مجللی ترتیب داده در نهایت پاکی و نظافت و تزیین
و آنجا را محل نشیمن و مسکن امرا و اعیان و مقربان درگاه خود
قرار داده یکی از بندگان بقدرت و قوتی که بر حسب مصلحت از جانب
پادشاه برای صرف در خیرات باو اعطا شده آن بنده محض
ظلم و عدوان شخص مجرد و عریانی را بزور جامه کثیف و چرک
و لباس ملوث بقاذورات بپوشاند که اسباب نفرت مقربان
گردد ما دام آن شخص لباس بد و ملوث را تبدیل نکرده
و بمقام تطهیر و تنظیف بر نیامده یا بجهت تقصیر و یا محض نقصان
و قصور او را آن قصر پادشاه و مسکن مقربان اذن دخول
نمیدهند و با آنهمه نقص و قصور بردن او بآنجا میتوان گفت
ظلم است در حق اهل مجلس و ملاء اعلی و در این باب بحثی بپادشاه
وارد نیست خاصه اینکه پادشاه محض کثرت عطوفت و مهربانی
در بیرون همان قصر حوضها و عمله برای تطهیر و تنظیف ترتیب داده
باشد و عوض آن لباسهای بد لباسهای قماش فاخر و طیب

مؤاخذه از آن شخص جایز و ظلم نباشد (م)

وطاهر در خزاین

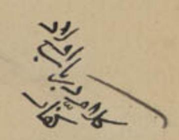
و طاهر در خزانه عمارت خود حاضر و آماده نموده و کلید خزاین را
بدست عمله و خدام خود داده که بمردم دست رس و مهربان میباشند
و همیشه بتصریح و اشاره دور و نزدیک را تحریص بتطهیر و دعوت
بتغییر لباس مینمایند و ابدا مضایقه نمیکنند با وجود این شخص
محض کسالت طبع و تنبلی حرکتی نکند و زحمتی بر خود راه ندهد و
منتی از آن اشخاص و عمله نکشد و لباس بد را اگر چه مشقت
و زحمت هم باشد از تن خود دور ننماید و بآن حالت خود راضی شود
و در آن حال بماند پس بحثی بر پادشاه نخواهد بود قال تعالی
اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة

و بآنها رجوع نکند (م)

خاتمة

تعلق مشیت و اراده و قضا و قدر درباب ظهور شرور و معاصی
باوصاف و اعراض هر قسم تعقل شود که نه جبر باشد و نه تفویض و
با فاعل مختار بودن عبد منافی نشود همان قسم در تکوین و انعقاد
نطفه ولد الزنا نیز تعقل میتوان کرد که با قاعده امر بین الامرین مطابق شود
عن الصادق علیه السلام ان الله لم یجبر احدا علی معصیة و لا اراد

ارادة حتم الکفر من احد ولکن حین کفر کان فی ارادة الله ان
یکفر وهم فی ارادة الله و علمه الّا یصیروا الی شیئ من الخیر
و هر کس تفصیل و تحقیق این مطلب را بخواهد رجوع کند برسالهٔ
حقیقة الأمر مؤلّف و بمفاتیح الکنوز که در هر دو رسالهٔ این مطلب را
مشروحًا با احادیث وارده بیان کرده ام بعد از انکه مسئلهٔ
امرٌ بین الأمرین بدست آمد اشکالی نخواهد ماند در تعلق مشیّت
و قضا بوجود ذوات شریره و ماهیات خبیثه ثانیًا و بالعرض
که منشاء تکوّن آنها اجبار جابر و ظلم ظالمی بوده مانند تعلّق مشیّت
بوقوع اعراض و اعمال سیّئه و خداوند برای تکمیل حکم اختیار مانع
از فعل و ارادهٔ عبد نگردیده و بقهر و جبر از فعل او صارف نگشته
و مقتضا را از مقتضی تخلّف نداده پس فعل آن جابر که بسوء اختیار
او ظهور کرده آثار بد باو مترتّب گردیده و کلام در این باب همانند
کلام است در باب اولاد کفّار که آنها نیز در اصل آفرینش و ذات پاک
و بی عیب میباشند ولی در ثانی بجهت سوء نیّات و خبث عقاید
و سرائر ابوین مبتلا و گرفتار شده اند کلّ مولود یولد علی الفطرة
ثم ابواه



کو وصف ولدیت کفار ها طاری شده عام

ثم ابواه یُهَوِّدانِهِ و یُنَصِّرانِهِ و یُمَجِّسانِهِ روی الصدوق طاب ثراه
باسناده الی ابن ابی عمیر قال سئالت اباالحسن موسی بن جعفر
علیهما السلام عن معنی قول رسول الله صلّی الله علیه وآله الشقی من
شقی فی بطن امّه والسعید من سعد فی بطن امّه فقال الشقی من علم الله
عزّ وجلّ وهو فی بطن امّه انّه سیعمل اعمال الاشقیاء والسعید من
علم الله عزّ وجلّ وهو فی بطن امّه انّه سیعمل اعمال السعداء قلت فما معنی قوله
صلّی الله علیه وآله اعملوا فکلّ میسّر لما خلق له فقال علیه السلام
انّ الله عزّ وجلّ خلق الجنّ والانس لیعبدوه ولم یخلقهم لیعصوه
وذلک قوله عزّ وجلّ وما خلقت الانس والجنّ الّا لیعبدون فیسّر
کلًّا لما خلق له فالویل لمن استحبّ العمی علی الهدی و برای این
مسئله مصباح دیگر قرار دادم تا مطلب بیشتر روشن شود

مصباح دهم

از ما سبق معلوم شد که فطرت اوّلی پاک و بیضا و نقیه و پاکیزه بود
چنانکه در تفسیر آیهٔ حنفاء لله غیر مشرکین به در حدیث مروی از ابی جعفر
علیه السلام آنحضرت فرمود الحنفیّة من الفطرة التی فطر النّاس علیها

لاتبدیل لخلق الله قال فطرهم علی المعرفة به و در تفسیر قول تعالی
صِبغة الله و من احسن من الله صبغة چنانکه در کافی از ابی عبد الله
علیه السلام روایت کرده آنحضرت فرموده الصبغة هی الاسلام
پس هر جا بخلاف این فطرت بروز کند ثانیاً و بالعرض و بسببی
از اسباب خواهد بود و از جمله آنهاست خباثت نفس والدین
و سوء اخلاق و عقاید ایشان همینکه آنها بقوه صالحه خیر
و شری که در آفرینش آنهاست بجهتی از جهات بسوء اختیار
فطرت اولی را تغییر دادند حالت و طبیعت ثانویه آنها یقیناً
در اولاد نیز اثر خواهد کرد از آنست فرموده اند کل مولود یولد علی
الفطرة ثم ابواه یُهَوِّدانه وَیُنَصِّرانه ویُمَجِّسانه و همچنین فرموده اند
السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه و در این معنی
احادیث بسیار است علماء اعلام رضوان الله علیهم همه را
تلقی بقبول فرموده و در کتب معتبره خود نقل نموده اند پس ای عزیز
پدر و مادر اصلی و اولی که آدم و حوا بودند در فطرت اولی لایق
بهشت و نیکو سرشت خلق شده از او گذشته ابوین روحانی این است
جناب پیغمبر

جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و جناب امیر علیه السلام است در طینت
و فطرت آنها اسم که نقص و عیبی نیست و آلوده منقصتی نبوده اند
پس هر کس که از آن حالت اقتضای فطرت اولی پایین آمده لامحاله
ثانیاً و بالعرض و بسببی از اسباب خواهد بود مانند اقتضای فطرت
ثانیه والدین قریبین که بتکون و انوجاد نطفه ولد قریب العهد
هستند و از آنها تأثیر و فعل باولاد بیشتر حاصل میشود پس اگر
حین انعقاد نطفه و حصول ولدیت پدر و مادر شخص بد فطرت باشند
البته این معنی برای مولود فطرت دیگر حاصل خواهد کرد ثانیاً و بالعرض
و همچنین غذاهای جسمانی و روحانی پدر و مادر از حرام و حلال
و غذای خود طفل در رحم و وقت شیر خوردن او و از اینست
که گوشت و شیر حیوان جلال حرام است زیرا که خاصیت بد
برای شخص متغذی خواهد بخشید و چنین است حکم سایر لقمهای
حرام بلاکلام و پدر و مادر را هر گاه تعمیم دهی هر جا مؤثر و فاعل
است نسبت به نتیجه و ثمره حاصله او را پدر و آنچه قابل و منفعل است
او را مادر میتوان گفت چنانکه با ملاحظه آسمانها آباء علوی

خواه والدین جسمانی باشند
و خواه روحانی

و بزمینها امهات سفلیه و نبات و حیوان و انسان مولدات

گفته میشود و بمعلم و مربی و دایه و قابله پدر و مادر میتوان اطلاق

کرد و از این بابت است اطلاق ابنای زمان و ابنای روزگار

بمردم زمانه که در آن زمان تربیت شده اند و فی السماء و العالم

عن رسول الله صلی الله علیه و آله تمسحوا بالأرض فانها امکم و هی

بکم برة و فیه روایة اخری بهذا المعنی قال فی النهایة فی الحدیث

تمسحوا بالأرض فانها بکم برة ای مشفقة علیکم کالوالدة البرة

باولادها یعنی ان منها خلقکم و فیها معاشکم و الیها بعد الموت

معادکم رجوع کنیم باصل مطلب پس مقصود این باشد که مولود

در فطرت اسلام خلق میشود و در فطرت او پدر و مادر و مربیان

که بافعل و انفعال ایشان برای آن ولد صورتی و فطرتی تازه

حاصل میشود تصرف تازه میکنند پس آنها باعث مزید سعادت

میشوند اگر او را در فطرت اصلیه بگذارند و مایه شقاوت او

میشوند اگر او را از اقتضای فطرت اصلیه دور کنند پس از جهت

پدر و مادر برای اولاد یک اصل ثانوی حاصل میشود و حکم اصل اولی

چندان معتبر

رجوع باصل مطلب

فعل ثم

چندان معتبر نباشد و فی نسیانند مگر اینکه از ولد احکام آن اصل ظاهر

شود مثلا اصل اولی طهارتست ولی همینکه ابوین کافر شد برای

مولود نجاست اصل ثانوی میشود تا ثانیا طهارت و اسلام او

محقق گردد **دقیقة** بعضی در حدیث

مذکور باین نحو اشکال کرده که اگر مقصود اینست مولود بفطرت

اسلام متولد میشود و او را پدر و مادر در ثانی کافر میکنند

پس هرگاه اولاد کفار را از طفولیت مسلمی تربیت نماید

که اثر تربیت آن پدر و مادر باو نرسد و او را تعلیم کفر نکنند باید

باید آنها بصرافت طبع مسلم باشند و حکم اسلام بر آنها جاری

شود و حال آنکه چنین نیست و این اشکال ناشی شده است

از غفلت در معنی ولد و فعل ابوین زیرا که تحقق ولدیت را

موقوف دانسته اند به بیرون آمدن مولود بعالم شهود و حال

آنکه از وقت انعقاد نطفه که منشاء ولادت تا بودن علقه

و مضغه و خلق عظام و تکمیل صور مختلفه تا افتادن از شکم مادر جنب

فعل و انفعال و حکم ولدیت و والدیت ثابت است و اثر تصرف

در حدیث کل مولود یولد

وبهودیت وکفر باطنًا در سرشت او از همان وقت انعقاد نطفه است

زیرا که لامحاله ملکات نفسانیه و حالات پدر و مادر در ذوات

آنها اثر خواهد کرد پس با اینکه ذوات آنها بر حسب فطرت اولیه

و اصل اولی طاهر و مائل باسلام و توحید بوده ثانیًا و

بالعرض از تأثیر حالات و صفات ابوین منفعل و متأثر بوده

و صبغة الله که احسن صبغه در آنها بود مبدل برنگ دیگر مجوسیت

شده بهود خواه بعد از شعور و بلوغ و رشد ولد در این عالم نیز

بلسان قال القای کفر باو نمایند یا نه چون در عالم باطن بلسان

حال و استعداد اولاد را کافر کرده اند و اولاد از فعل و

اثر آنها طبعًا منفعل و متأثر شده و طرف قبول آثار آنها

گردیده پس ثانیًا و بالعرض در احکام ملحق بآباء خود خواهند

بود مگر اینکه توفیق مخصوص یابند و حکم فطرت ثانویه را ملغی

نموده حکم فطرت اولی را بدست بیاورند و باین تحقیق رفع

شد اشکال دیگر که در این حدیث باین تفصیل سید رحمه الله

در درر و غرر نقل کرده قال فی تأویل الخبر المروی عن النبی صلی الله

علیه وآله

اینجا تمام شد [illegible] و حدیث که سید رضی در کتاب درر و غرر نقل کرده

علیه وآله کل مولود یولد علی الفطرة حتی یکون ابواه یهودانه

وینصرانه[2] قال ابو عبید القسم بن سلام سألت محمد بن الحسن عن

تفسیره فقال کان هذا فی اول الاسلام قبل ان تنزل الفرائض

ویؤمر المسلمون بالجهاد قال ابو عبید کانه ذهب الی انه

لو کان یولد علی الفطرة ثم مات قبل ان یهوده ابواه و یهوداه

ما ورثاه وکذلک لو ماتا قبله ما ورثهما لانه مسلم وهما کافران

وما کان ایضًا یجوز ان یسبی فلما نزلت الفرائض وجرت

السنن بخلاف ذلک علم انه یولد علی دین ابویه الی ان قال

ولا اری معنی الحدیث الا ما ذهب الیه حماد بن سلمة فانه

قال فیه هذا عندنا حیث اخذ العهد علیهم فی اصلاب آبائهم

حین مسح الله تعالی ظهر آدم فاخرج ذریته الی یوم القیمة امثال

الذر واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی فاراد علیه السلام

ان کل مولود یولد فی العالم علی ذلک العهد وعلی ذلک الاقرار

الاول وهو الفطرة انتهی وباین تحقیقات حل میشود اشکال در باب

اولاد صغار و اطفال مشرکین و کفار بعد از موت آنها که آیا ملحق

ویمجسانه[2]

دفع اشکال که مخفی است در اولاد صغار و اطفال کفار بعد از موت آنها

بهشت هستند یا در حکم پدر و مادرانند و رفع میشود استبعاد لحوق
آنها در حکم پدران خود و عن الشیخ محمد تقی المجلسی علیه الرحمة فی شرح الفقیه
قال و فیه مذاهب کثیرة فذهب بعضهم الی انهم من خدم اهل الجنة
لقوله تعالی فطرة الله التی فطر الناس علیها و قال رسول الله صلی الله
علیه وآله کل مولود یولد علی الفطرة و لم یقع منهم ما یوجب العقاب و ذهب بعضهم
الی انهم اصحاب الأعراف و فی الأخبار ما یدل علیه و جماعة
الی انهم تابعون لآبائهم فی دخول جهنم و لا یلحقهم ضرر النار و غیره
و جماعة الی انه یحتج علیهم بتکلیف فی القیمة فان اطاعوا دخلوا الجنة
والا دخلوا النار و جماعة الی انه لو علم الله انهم لو بقوا و کلفوا
اطاعوا دخلوا الجنة والا دخلوا النار قال و جمعهم اخبار لا تدل
علی مطلوبهم انتهی مؤلف حقیر طباطبائی گوید یهود و نصرانی نمودن
پدر و مادر ولد را در بادی انظار بسته بر اینست که ولد بزرگ
و بالغ شود پدر و مادر او را یهود و نصرانی کند ولی اگر کسی چشم
حقیقت بین داشته بنظر بصیرت نگاه کند و عالم ملکوت و
حقایق اشیاء را سیر نماید خواهد فهمید که منشاء یهودی و نصرانی بودن

ولد تنها

فی هذا الباب

الله

شخص

ولد تنها بعد از بلوغ نیست بلکه در معنی از وقت انعقاد نطفه و فعل
و انفعال والد و والده است که اثر آنحالت در وقت رشد
و بلوغ در اولاد ظهور کرده چنانکه اشاره میکنند باو قول تعالی
او تقولوا انما اشرک آباءنا من قبل و کنا ذریة من بعدهم افتهلکنا
بما فعل المبطلون چنانکه واضح است بخل و لئامت و جبن و سایر
اخلاق بد مثلاً که در ولد بعد از شعور و رشد او ظاهر میشود آیا
این همان اثر بخل و لئامت و صفات بد پدر و مادر بوده و میباشد
پس اولاد یهود و نصرانی حین تولد در حکم پدر و مادرش میباشد
و ائمه علیهم السلام و کاملین در همان حالت نیز حقیقت ایشان را بنظر
ملکوتی درک مینمایند چنانکه محبت خود را از مبغض از اول نشو می شناسند
قال تعالی فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید و در این صورت
در معنی حدیث اشکالی باقی نمیماند و باینمعنی اشاره است حدیث
مروی در صافی از صادق علیه السلام که از نبی ذراری کفار پرسیده
پس آنحضرت نوشت بسائل اما الذراری فلم یکن رسول الله
یقتلهم و کان الخضر یقتل کافرهم و یترک مؤمنهم فان کنت تعلم ما یعلم

در شرح بعض احادیث طینه

الحضر فافهم الحدیث وباین مقامات میتوان منزل کرد بعض احادیث
طینت را مانند آنچه در کافی مرویست از ابی جعفر علیه السلام که آنحضرت
فرمود ان الله خلق الخلق فخلق ما احب مما احب وکان
ما احب ان خلقه من طینة الجنة وخلق ما ابغض مما ابغض
وکان ما ابغض ان خلقه من طینة النار ثم بعثهم فی الظلال
فقلت وای شیئ الظلال قال الم تر الی ظلک فی الشمس
شیئ ولیس بشیئ ثم بعث الله فیهم النبیین یدعونهم الی الاقرار
بالله وهو قوله ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله ثم دعاهم
الی الاقرار بالنبیین فاقر بعضهم وانکر بعض ثم دعاهم الی
ولایتنا فاقر بها والله من احب وانکرها من ابغض وهو
قوله وما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا به من قبل ثم قال ابو جعفر
علیه السلام کان التکذیب ثم که مراد از ما احب ولد محبوب باشد
واز ما ابغض مولود مبغوض ومراد از مما احب ومما ابغض
اصول وآباء آنها باشد وهمچنین مراد از طینت جنت ونار طینت
پدر واصل ولد باشد وقول او ثم بعث الله فیهم النبیین یدعونهم
الی آخره

الی آخره اشاره بتکلیف این عالم باشد که خداوند برای اتمام
حجت در این عالم بهر دو طینت تکلیف مقرر نموده واسباب
نجات فراهم آورده لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی
عن بینة قال تعالی او تقولوا انما اشرک آباؤنا من قبل و کنا
عن هذا غافلین واین تکلیف بعد از خلط ولطخ طینت نورانیت
بطینت ظلمت که بعثهم فی الظلال اشاره بانمقام باشد

فذلکة ~ از این تفصیلات محقق شد که حالت خوب
وبد وزشت وزیبای پدر و مادر در اولاد تاثیر می‌بخشد علاوه
بحس وعیان وتجربه مدلول احادیث شریفه نیز همین است وباطنا
باین طینت وفطرت آبا واولاد کمال ساختگی وارتباط هست
فی الکافی فی باب انه اذا قیل فی الرجل شیئ فلم یکن فیه وکان
فی ولده او ولد ولده فانه هو الذی قیل فیه عن ابی عبدالله
علیه السلام قال اذا قلنا فی رجل قولاً فلم یکن فیه وکان فی ولده
او ولد ولده فلا تنکروا ذلک **وفیه** عن ابی خدیجة قال
سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول قد یقوم الرجل بعدل او بجور

ویغیب الیه و لم یکن قام به فیکون ذلک ابنه او ابن ابنه من بعده
فهو هو تامّل باید کرد در این حدیث شریف که چه قدر صریح است
در این مطلب حتی این معنی در حیوانات نیز محسوس است اسب نجیب
عربی با یابوی نانجیب در رنگ و خوی و صفت و حالت و عادت از بدو
تولد با هم تفاوت آشکار دارند **و فی الصافی** فی تفسیر قوله تعالی
و امّا الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة و کان تحته کنز لهما
و کان ابوهما صالحا الآیة العیاشی عن الصادق علیه السّلم انّ اللّه
لیحفظ ولد المؤمن الی الف سنة و انّ الغلامین کان بینهما و
بین ابویهما سبعمائة سنة **و عنه** علیه السّلم انّ اللّه لیصلح بصلاح
الرجل المؤمن ولده و ولد ولده و یحفظه فی ذریته و ذریات
حوله فلا یزالون فی حفظ اللّه لکرامته علی اللّه ثمّ ذکر الغلامین
و قال الم تر انّ اللّه شکر صلاح ابویهما لهما **و فی العوالی** عنه
علیه السّلام لمّا اقام العالم الجدار اوحی اللّه الی موسی انّی
مجازی الأبناء بسعی الآباء ان خیرًا فخیر و ان شرًّا فشرّ لا تزنوا
فتزنی نسائکم من وطی فراش مسلم وُطی فراشه کما تدین تدان
الحدیث

الحدیث پس چنین نیست خداوند کریم رحیم و تاب بدون سبب
خارجی مثلا شخصی را اوّلاً و بالذات از بدو فطرت بدون جهت
کور خلق نماید و یکی را ناقص الأعضا کند بلکه اینها شخصی ثانیاً و
بالعرض و بجهت اقتضای سبب خارجی بوده است **در کتاب**
حلیة المتّقین در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السّلم منقول است
که در وقت جماع سخن مگوی که بیم آنست فرزندی که بهم رسد لال باشد
و در آن وقت نظر بفرج زن مکنید که بیم آنست فرزندی که بهم رسد کور
باشد **و نیز در کتاب مزبور است** حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله
نهی فرمود از آنکه کسیکه محتلم شده باشد پیش از آنکه غسل کند جماع کند
و فرمود اگر بکند و فرزندی بهم رسد دیوانه باشد ملامت نکند مگر
خود را **و ایضًا** در آن کتاب است که حضرت رسول صلّی اللّه
علیه و آله ضمن وصایا بحضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود یا علی
جماع مکن با زن خود در اوّل ماه و میان ماه و آخر ماه که دیوانگی
و خوره و خبط دماغ راه میابد با آن زن و فرزندانش یا علی جماع
مکن بعد از پیشین که اگر فرزندی بهم رسد احول خواهد بود یا علی در شب

عید فطر جماع مکن که چون فرزند بوجود آید شر بسیار از او بظهور آید
یا علی در شب عید قربان جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد شش انگشت
یا چهار انگشت در دست داشته باشد یا علی در زیر درخت میوه دار
جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد جلاد و کشنده مردم باشد یا رئیس
و سرکرده ظلم باشد یا علی در برابر آفتاب جماع مکن مگر آنکه پرده
بیاویزی که اگر فرزندی بوجود آید همیشه در بدحالی و پریشانی باشد
تا بمیرد یا علی در میان اذان و اقامه جماع مکن که اگر فرزندی
بوجود آید راغب باشد در خون ریختن یا علی چون زنت حامله
شود با او جماع مکن بی وضو که اگر چنین کنی فرزندیکه بهم رسد کوردل
و بخیل باشد یا علی در شب نیمهٔ شعبان جماع مکن که فرزندی حاصل
شود شوم باشد و در رویش نشان سیاهی باشد ~~یا علی در روز~~
~~آخر ماه شعبان جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد عشار و یاور ظالمان~~
~~باشد و هلاک بسیاری از مردم بر دست او شود~~ یا علی بر پشت بام
جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد منافق و ریا کننده و صاحب بدعت
باشد یا علی چون بسفر بروی در آن شب که بیرون میروی جماع
مکن که اگر

مکن که اگر فرزندی بوجود آید مالش را بنا حق صرف کند و اسراف
کنندگان برادران شیاطین اند و اگر بسفر روی که سه روزه راه
باشد جماع مکن که اگر فرزندی بهم رسد یاور ظالمان باشد
یا علی در شب دوشنبه جماع بکن که اگر فرزندی بهم رسد حافظ قرآن
و راضی بقسمت خدا باشد یا علی اگر جماع کنی در شب سه شنبه و
فرزندیکه بهم رسد بعد از سعادت اسلام او را شهادت روزی
شود و دهانش خوشبو و دلش رحیم و دستش جوانمرد و زبانش
از غیبت و بهتان پاک باشد . یا علی اگر جماع کنی در شب پنجشنبه
و فرزندی بهم رسد حاکمی از حکام شریعت یا عالمی از علما باشد
و اگر در روز پنجشنبه وقتیکه آفتاب در میان آسمان باشد نزدیکی
کنی با زن خود فرزندی بهم رسد شیطان نزدیک او نشود تا پیر
شود و خدا او را روزی میکند سلامتی در دنیا و دین یا علی اگر
جماع کنی در شب جمعه و فرزندی بهم رسد خطیب و سخنگو باشد و اگر
در روز جمعه بعد از عصر جماع کنی و فرزندی بهم رسد از دانایان مشهور
باشد و اگر جماع کنی در شب جمعه بعد از نماز خفتن امید هست آن فرزند

از ابدال باشد   یا علی در ساعت اول شب جماع مکن که اگر فرزند بهم رسد ایمن نیستی که ساحر باشد و دنیا را بر آخرت اختیار نماید یا علی این وصیت را از من بیاموز چنانچه از جبرئیل آموختم تمام شد عبارت حلیة المتقین و از این قبیل در کتب معتبرهٔ علمای اعلام احادیث و اخبار زیاد است و برای متتبع مخفی نخواهد ماند

فی السماء و العالم روی انه صلی الله علیه و آله قال اذا غلب ماء الرجل یکون ذکرا و بعود شبهه الیه و الی اقاربه و اذا غلب ماء المرأة فالیها و الی اقاربها یعود الشبه

اکمال

و ابنت حکت استحباب ملاحظهٔ نجابت اصل در تزویج و تحصیل کفو فی المسالک فی شرح قول المحقق فی الشرایع کرم الاصل قال المراد بکرم الاصل ان لا یکون اصلها من زنا و لا فی آبائها و امهاتها من هو کذلک قال صلی الله علیه و آله تخیروا لنطفکم و لا تضعوها فی غیر الاکفاء و قال صلی الله علیه و آله ایاکم و خضراء الدمن قیل یا رسول الله ما خضراء الدمن قال المرأة الحسناء فی منبت السوء و این است حکت اشتراط تساوی در اسلام در نکاح فی الشرایع و الکفائة شرط فی النکاح و هی

التساوی

[illegible]

التساوی فی الاسلام الی ان قال لا یصح نکاح الناصب المعلن بعداوة اهل البیت الی آخره و فی المسالک فی صحیحة عبد الله بن سنان قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن الناصب الذی عرف نصبه و عداوته هل یزوجه المؤمن و هو قادر علی رده قال لا یتزوج المؤمن الناصبیة و لا یتزوج الناصب مؤمنة ثم قال بعد نقل الحدیث و اعلم انه لا یشترط فی المنع من الناصب اعلانه بالعداوة کما ذکره المصنف و فیه ایضا لا شبهة فی کراهة تزویج الفاسق حتی منع منه بعض العلماء لقوله تعالی افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون و مفهوم قوله صلی الله علیه و آله اذا جاءکم من ترضون خلقه و دینه فزوجوه الدال علی ان من لا یرضی دینه لا یزوج و الفاسق کذلک و یتأکد الکراهة فی شارب الخمر لقول الصادق علیه السلام من زوج کریمته من شارب الخمر فقد قطع رحمها انتهی و اینها همه برای اینست که نسل و اولاد انسان ضایع نشود و حتی المقدور در فطرت اصلیه بماند خلاصه پس از آنچه مذکور شد فی الجمله معلوم و محقق گردید که

دبایدکه خودم

نطفه پاک و بی عیب گاهی بسبب خارجی ممکن است معیوب گردد
و همینقدر اجمالاً در اثبات مطلب کافی است و این عیب و علت را
اسباب و بواعث زیاد هست که خوبی و بدی پدر و مادر یکی
از آنهاست و مانند آنست خوبی و بدی زمینها و خاکها و آبها
و هواها که در آنها نیز بعلل و اسباب علیحده ثانیاً فسادی روی
داده قال تعالی ظهر الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس
پس بطبیعت تفاوت پیدا کرده اند بعضی شورات و برخی شیرین
بعضی سکنه و اهلش خوش خلق میشود و بعضی بد خلق کما قال تعالی
والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا
پس خداوند باقتضای کمال صنع اولاً و بالذات نبات را
مطلق طیب و طاهر و پاکیزه خلق کرده ولی همینکه تخم او بزمین
بد افتاد ثمره اش نمیشود مگر بد و کدر باقتضای قابلیت و
استعداد ارض و مانند اینست اقتضای قابلیت زمان و استعداد
وقت و روزگار باینمعنی که سوای اقتضای اجزای عالم علیحده
علیحده باقتضای آن یکجا و سراهم رفته در حالت ابنای آن زمانه

البته تفاوت

نیز که از او بدهر تعبیر بشود ۴

و در اینمعنی حدیث نبوی است که ۴

البته تفاوت آشکار خواهد کرد که گفته اند الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم ۴
پس این اختلافات و اختلالات از خود مردم است که در عالم
سفلی باقتضای نفوس و حدود و استعدادات آنها دیده
میشود که ناشی از نفس خودشان است من جانب الله نیست و لو
کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا و مانند اینست
تفاوت ارزاق با تفاوت قوابل و استعدادات صنایع
و حرف و تفاوت محل کسب و عمل مثلاً یکی محل کسب خود را کوزه
گری و ظروف خزف قرار بدهد و دیگری با چینی اصل و بلور
داد و ستد نماید شخص دیگر تجارت خود را با جواهر کند از قبیل
لعل و یاقوت و الماس و امثال آن یکی مثلاً در جای خارج
از سواد اعظم میان بیت خانوار رعیت فقیر و گرسنه داد و ستد
کند دیگری در سواد اعظم میان ارباب مکنت یا در کنار شهر یکی
در راسته بازار و بحبوحه شهر کاسبی نماید البته در منافع و ارباح
همه اینها تفاوت خواهد بود و [illegible] این تفاوت در رزاقی و افاضه
و امداد و اعانت خدا نیست بلکه همه آنها مطلقا امداد و افاضه

قال تعالی ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت و قال ۴

من جانب الله علی التوبة میرسد ولی قابلیت داد و ستد جواب
این است که شخص در یک سودا مثلاً هزار تومان نفع کند و قابلیت
کسب آن نه و داد و ستد خزف مثلاً این است که در عرض سال
ده تومان از سعی و عمل منفعت نماید و این تفاوتها از خدا نیست
بلکه از قابلیت کسب و عمل بنده است فافهم و این است که وارد
شده ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها **تتمه**
در قابلیت خاکها و آبها و هواها نیز اختلاف بسیار هست چنانکه
نسبت بقبول آثار انوار اجرام فلکیه هر قطر و مرکز قابلیت
و استعدادی دارد که بحسب مقامات و استعدادات در قبول
آثار با هم تفاوت زیاد دارند که این تفاوت از خود مقام
خود آنها ناشی است نه از مبادی علویه چنانکه افق هر بلدی غیر
افق بلده دیگر است بلکه در یک بلد افق محله غیر افق محله دیگر است
و افق حقیقی خانه در یک محله غیر افق حقیقی خانه دیگر است و قابلیت
درخت و نباتی که در سمت مشرق آن خانه واقع شده مثلاً غیر قابلیت
درختی است که در مغرب آن خانه است بالمثل درخت میوه و انگور
درسمت

۷ نقش

در بیان علت اختلاف اشیاء با اختلاف آنها

در بیان اختلاف مقامات قابلیت اطراف زمین

درسمت مشرق دیوار باغ باشد یا سمت مغرب یا در سمت جنوب
یا سمت شمال در استعداد و قبول آثار و اشراقات آفتاب
تفاوت آشکار خواهد داشت که این تفاوت بوضع و حد نفس درخت
منتهی است و بقابلیت مقام او مستند است و خللی بآفتاب و
اجرام علویه ندارد **فرد** می تابد در همه عالم سهیل * جای انبان میکند
جای ادیم * **تکمیل** چنانکه مبرهن شد فطرت اصلیه اولیه
صحیحه و سلیمه بوده باید دانست که این معنی با مجبوریت نبوده که فطرت
هیچکس مجبور باسلام و غیر آن نیست عز من قائل تعالی لا اکراه فی الدین
بلکه نفس و طبیعت هر کس اولاً و بالذات صالح بخیر و شر است
تا فاعل مختار و مظهر کمال اختیار گردد و مستحق ثواب و عقاب و
مستوجب مدح و ذم شود پس طبیعت با این صلوح و اختیار و سهولت
تلون که دارد همینکه برای او از خارج مددی رسید بر حسب امداد
مدد و معین بطرف خیر یا شر میلش تزاید خواهد یافت و در عالم
اهویه زیاد و خواهشها و میولات نفسانیه الی غیر النهایه هست و
بآن جهتها اختلافات غیر متناهیه در امزجه دیده میشود پس سوای اقتضای

حالات و ملکات و خلق آباء و اجداد و از مجالس و مصاحب

و قوم و عشیره[٢] و اهل بلده و اهل زمان نیز تاثیرات و ممدات

بر خیر و شر همیشه موجود است قل اعوذ برب الناس[٢] من شر

الوسواس[٢] الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس

و در اینمعنی زمانها نیز با همدیگر تفاوت دارد[٧] و انکه جناب رسول

صلی الله علیه وآله در مقام تعداد مفاخر و امتیازات خود فرمود؛

وُلِدتُ فی زمن الملک العادل معلوم است بمقتضای الناس علی

دین ملوکهم در عهد و زمان ملک عادل استعداد و زمان و اهلیت

اهالی آن بیشتر خواهد بود و بالعکس ~~چنانکه بملاحظه تاثیر شعرهم~~

~~میفرماید و ان نصفه من بنی شهوه~~ پس بجهت اختلاف اقتضاآت

اشیاء طبایع اهل عالم مختلف بوده آناً فاناً متبدل و متغیر است

و طبع دائماً در تلون و تبدل میباشد قال تعالی و قطعناهم

فی الارض امماً منهم الصالحون و منهم دون ذلک ای منحطون عن

الصلاح و بلوناهم بالحسنات والسیئات ای بالنعم والنقم لعلهم

یرجعون فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یاخذون عرض

هذا الادنی

هذا الادنی ای حطام هذا الشیء الادنی یعنی الدنیا و یقولون سیغفر لنا

وان یأتهم عرض مثله یاخذوه ای یرجون المغفرة وهم مصرون

عائدون الی ما فعلوا غیر تائبین عنه الم یؤخذ علیهم میثاق الکتاب

الا یقولوا علی الله الا الحق و عن علی علیه السلم * عاشر اخا ثقة

تحظی بصحبته * فالطبع مکتسب من کل مصحوب * کالریح آخذة مما تمر به

* نتناً من النتن او طیباً من الطیب * و چنانچه تفاوت ظاهر اجسام

و اشباح بتفاوت اقسام اغذیه محسوس و مشاهد است برای

نفوس و ارواح نیز بر حسب اختلاف کمیات و کیفیات اغذیه

بلا حرف تفاوت حاصل میشود[٧] فی السماء والعالم عن المحاسن

عن زیاد بن مروان قال سمعت ابا الحسن الاول علیه السلم یقول

من اکل رمانة یوم الجمعة علی الریق نورت قلبه اربعین صباحاً

فان اکل رمانتین فثمانین وان اکل ثلثاً فمائة و عشرون یوماً

و طردت عنه وسوسة الشیطان و من طردت عنه وسوسة

الشیطان لم یعص الله و من لم یعص الله ادخله الله الجنة

بیان لا استبعاد فی تاثیر بعض الاغذیة الجسمانیة

في الصفات والملكات الروحانية ويمكن ان يكون امثال
هذه مشروطة بشرائط من الاخلاص والتقوى وغيرها فاذا
تخلف في بعض الاحيان كان للاخلال ببعضها انتهى في السماء
والعالم في جملة حديث عن ابي جعفر عليه السلام ان مدمن
الخمر كعابد وثن ويورثه الارتعاش ويهدم مروته ويحمله
على التجسر على المحارم من سفك الدماء وركوب الزنا حتى
لا يؤمن اذا سكر ان يثب على حرمه وهو لا يعقل ذلك والخمر
لا تزيد شاربها الا كل شر حتى بازيادی وکمی غذا وگرسنگی و
امتلاء حالات اشخاص باهم مختلف میشود و حرامی و حلالی غذا
در حالات اشخاص و نطف ایشان و در رحم مادر و در شیر
اقتضاآت طبایع را مختلف میکند و اینها کلاً بر دانش بحس و تجربه
واضح است **لطيفة** شخص در اول امر باختیار نفس خود
که معصیت کرد حالتی برای نفس او رو میدهد که آنحالت باتکرار
عمل و عادت برای او ملکه راسخه میشود و این حالات و ملکات
در نطفه شخص تاثیر عظیم میبخشد و چیزیکه ذاتی و طبیعی او لی پدر نبود

درمقام ولد

درمقام ولد ممکن است آن صفت خوب باید برای ولد ثانیا طبعی
شود ~~مانند سخاوت یا لئامت~~ که در تاثیر حالات و ملکات
نفسانیه آباء در او لا و شبهه نیست چنانکه ظاهر صورت جسمانیه ایشان
نیز اثر دارد و يقرب هذا المعنى ما **في الانوار النعمانية** روى الصدوق
طاب ثراه باسناده الى الرضا عليه السلام قال ان الملك قال
لدانيال عليه السلام انى اشتهى ان يكون لى ابن مثلك فقال ما محله
من قلبك قال اجل محل واعظمه قال دانيال فاذا جامعت فاجعل
همتك فيّ قال ففعل الملك ذلك فولد له ابن اشبه خلق الله بدانيال
وفيه ايضا واما شبهه اى الولد للاقارب فقد ورد في سؤالات
الخضر عليه السلام فالتفت الى الحسن عليه السلام وقال اجبه فقال عليه السلام
بعد ذكر علة الذكر والنسيان واما ما ذكرت من امر المولود الذي
يشبه من اعمامه واخواله فاذا الرجل اتى الى اهله فجامعها بقلب
ساكن وعروق هادئة وبدن غير مضطرب فاسكنت تلك النطفة
في جوف الرحم خرج الولد يشبه اباه وامه وان وقعت النطفة
في حال اضطرابها على بعض العروق وان وقعت على عرق من عروق



الأعمام اشبه الولد اعمامه وان وقعت علی عرق من عروق الأخوال
اشبه الولد اخواله الحدیث و قال من هنا قال صلّی الله علیه وآله
السعید من سعد فی بطن امّه والشقی من شقی فی بطن امّه انتهی پس
مؤثر و مدبّر حقیقی نسبت بهمه اشیاء افاضه و توجهش علی السّویات
وانّا لموفّوهم نصیبهم غیر منقوص و از مبادی عالیه چنانچه شأن
آنهاست افاضات و امدادات بلاتفاوت باشیاء میرسد
ولی تفاوت در حدود نفسیه و حالت قبول و استحقاق خود آنهاست
کما قال تعالی وسالت اودیة بقدرها ٭ پرتو خورشید عشق
بر همه افتد ولی ٭ سنگ بیکنوع نیست تا همه گوهر شود ٭ وانیجا مقام تقدیر
و هندسه و ملاحظه حدود نفس اشیاست قال تعالی وان
من شیء الّا عندنا خزائنه و ما ننزّله الّا بقدر معلوم واضح است
رزق و مدد هم هرچه برسد اصلا طیب و طاهر و بی نقص و بی عیب است
قال تعالی ۷ و انزلنا من السماء ماءً طهورا واین مدد و غذا تا بتخم
و ریشهٔ خار و حنظل برسد صالح است برای آنکه غذا و مادهٔ گل باشد
و ثمرهٔ نیکو دهد همینکه بتخم و ریشه بد رسید برنگ و خاصیت او متلون
میشود

در اینکه فیض از مبادی عالیه بلا تفاوت میرسد

۷ وفی السماء رزقکم و قال تعالی

میشود و هکذا غذاها شیکه بمادّه سگ و خوک میرسد خلقت و فطرت
اولی آنها پاک است ولی همینکه بآن مادّه رسید خباثت محل
و مقام خاصیت و حالت آن غذای پاک لطیف را تغییر میدهد
پس هرکس بخواهد از افاضات قدسیه و انوار الهیه بیشتر مستفیض
و مستنیر گردد باید در تهذیب نفس و تکمیل قابلیت خود سعی نماید
و با ریاضات شرعیه و تخلّق باخلاق حسنه بر مراتب استعدادات
طبیعت بیفزاید و طبیعت را با علاج بآن افاضات قدسیه سهل
القبول نماید که فیض حق را خبث مادّه ضایع نکند و او را بصورت
بد و لباس زشت بیرون نیاورد همینکه شخص از قابلیت و استعداد
خود رفع عیب و فساد کرد خود بخود مظهر انوار و مصدر کمال خواهد
بود نقل شارح ابن میثم النهج عن بعض الحکماء انّ الفیض الالهی
لایتوقف صدوره عن واهبه الّا علی تمام القابل لکون الفاعل
تامّ الفاعلیة فی ذاته و قال علیه السلام لیس العلم فی السماء لینزل الیکم
ولا فی الارض لیخرج الیکم بل مجبول فیکم تخلّقوا باخلاق الروحانیین حتّی
یظهر لکم قال تعالی قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من

عَمِیَ فعلیها و ما انا علیکم بحفیظ **تنبیه** مخفی نماند

مراتب مسطوره جمیعاً بلاحظهٔ اقتضاآت اسباب و اشیا بود

فی نفسها که مجاری عادات و حکم اقتضاآت آنها چنین است ولکن لله

المشیّة فی الامور کیف ماشاء پس تنها با خوبی و بدی پدر حکم قطعی

بخوبی و بدی پدر ~~حکم قطعی بخوبی و بدی~~ پسر نمیتوان کرد زیرا که در عالم

برای سعادت و شقاوت اسباب و مقتضیات دیگر نیز زیاد است

ممکن است باقتضای مصلحت کلّ و کلّی خداوند مسبّب الاسباب

بوسیله از وسائل آن اقتضا را تغییر دهد و باید او مشیّت خاصّه

خدا و خرق عادت صفت خاصّه و خاصیت پدر از مولود منقطع

گردد و خداوند برای اظهار قدرت و تقاضای حکمت و مصلحت

از صُلب پدران بد اولاد نیک و صالح باورد چنانکه از صلب آباء

صالح اولاد بد و طالح نیز ظهور میکند کما قیل فی حق امثالهم

لو افتخرت باباءٍ ذوی شرف ٭ لقد صدقت ولکن بئس ما ولدوا

٭ قال تعالی یخرج الحیّ من المیّت و یخرج المیّت من الحیّ چنانکه در باب

پسر نوح فرمودند یا نوح انّه لیس من اهلک انّه عمل غیر صالح و در باب

قابیل نسبت

قابیل نسبت بآدم و همچنین جمعی از معارف و اعیان که طریقه بر

آباء را ذمّ نموده و روش پدران را ترک کردند چنانکه در ابواب

از کتاب کامل بهائی نقل کرده چون معویة بن یزید را بر مسند خلافت

نشاندند بمنبر رفت و لعن بر پدر خود یزید و جدّ خود کرد و از افعال

ایشان تبرّا نمود و بعضی خطبه او را بدین وجه روایت کرده اند

ایّها النّاس انّی جلدٌ و عظمٌ لا طاقة لهما علی النّار فمن اراد

البیعة الصّحیحة فلیمض الی یثرب و لیبایع علی بن الحسین بن فاطمة

بنت رسول الله صلّی الله علیه و آله فهو اولی بها و احق من آل سفیان

پس برای مصالح کلّیه و جزئیه عالم که مقتضی خرق عادت گردد

ممکن است خداوند ذات پاک و فطرت سلیمه را از اصلاب

مختلفه چنان بهم بگر نقل کند که آن نطفهٔ پاک از زنگ و کدورت

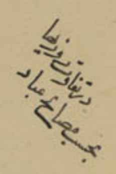
محلّ و مقام آلوده نشود و در احسن صبغة که صبغة الله است باقی

بماند و همچنین ممکن است باقتضای سببی از اسباب با وجود

سلامت محلّ و عدم علّت مقام فی نفسه بعلل خارجه دیگر آن

مادّه نیک در ثانی ملتبس بلباس بد شود و بلون دیگر متلوّن

کرده فی الحدیث عن ابی عبدالله علیه السلام ان فی الجنة لشجرة
تسمی المزن فاذا اراد الله ان یخلق مؤمنا اقطر منها
قطرة فلا یصیب بقلة و لا ثمرة اکل منها مؤمن او کافر
الا اخرج الله من صلبه مؤمنا و فی آخره ان فی جهنم شجرة الزقوم فمن
اکل مما اصیب من قطرها الا و خرج منه کافر و همچنین است حکم
رزق که ممکن است فوق العادة وسعتی برای شخص حاصل شود



یا بلا ازار عادت ضیق و حرج برای او روی دهد یا اینکه فی نفسها
مقتضی شأن و مقام او آن قسمها وسعت و یا ضیق نبوده
ولی بملاحظه برخی حکم و مصالح خاصه و عامه و تقاضای بعض
اسباب و وسائل قضا بر این قسم جاری شود یمحو الله ما یشاء
و یثبت و انه تعالی مسبب الاسباب من غیر سبب فی الکافی
عن ابی جعفر علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله قال الله
عز و جل ان من عبادی المؤمنین لعبادا لا یصلح لهم امر دینهم
الا بالغنی والسعة والصحة فی البدن فابلوهم بالغنی والصحة فی
البدن فیصلح علیه امر دینهم و ان من عبادی المؤمنین لعبادا

لا یصلح

لا یصلح لهم امر دینهم الا بالفاقة والمسکنة والسقم فی ابدانهم
فابلوهم بالفاقة والمسکنة والسقم فیصلح علیهم امر دینهم و انا
اعلم بما یصلح علیه امر دین عبادی المؤمنین الحدیث

مصباح یازدهم رجوع میکنیم باصل
مطلب پس با این تحقیقات که ذکر شد میتوان یافت که خلق و
بالاصالة طبیعی و ذاتی نیست که ممتنع الزوال باشد چنانکه گفته اند
الذاتی لا یتغیر و آنچه طبیعی مینماید بسبب عادتی است که شخص بعد از
اقدام بر آن خلق و صفت بواسطه عادت و ممارست آن صفت را
برای خود ملکه کرده و بعد از ملکه بودن من باب العادة کالطبیعة
الثانیة آن صفت برای او طبیعت ثانیه گشته و در مقام تنزل
باولاد محکمه میشود و مانند امر فطری و ذاتی بنظر میآید آنست
که استحکام و ظهور خلق بد غالبا در اولاد بیشتر میشود از استحکام
آن خلق در پدران مشهور است عربی دو کلاغ میفروخت یکی بچه
بود یکی بزرگ کوچک را دو برابر قیمت کلاغ بزرگ گفت علت
پرسیدند عرب در جواب گفت هذا ملعون و هذا ملعون ابن ملعون

و چون پدران باعث اینگونه اخلاق شده اند پس لعن و فحش عقلاً
غالباً در حق پدران با وجود ظهور صفت بد از اولاد چنانکه
مابین مردم معمول و متعارف است بجا و موافق سرّ خلقت .
میتواند بود و از این است که در ظهور عمل بد از بنی امیه بهمه آنها لعن
وارد شده اگرچه مظهر آن شقاوت اشخاص معینی بودند نه همه
آباء و اجداد و نه اولاد و احفاد با وجود این فرموده اند اللّهم
العن بنی امیّة قاطبة و نعم ما قیل عربیّة سهم اصاب و رامیه بذی سلم
٭ من بالعراق لقد ابعدت مرماک ٭ و با وجود اینهمه استحکام صفت
چون آن صفت و حالت جزو فطرت اوّلیه نبوده و فطرت اوّلی
من حیث هی و اوّلاً و بالذات در همه ذوات بی عیب بوده
و صالح بخیرات میباشد پس در شأن هر گونه خلق و ملکه فرض شود
که در آباء یا اولاد مستحکم گردد اصلیت نیست عارضی است و بالجمله
ممتنع الزوال نیست بلکه ممکن است با تعب و ریاضت و از روی
علم و علاج رفع گردد و بمشاهده و عیان دیده میشود کودکان و جوانان
بپرورش و مجالست کسانیکه بخلقی متخلقند ، بملابسه افعال و ملازمت

اعمال ایشان

اعمال ایشان آن خلق را ثانیاً اخذ میکنند و خلق اوّلی را ترک مینمایند
و اینمعنی دلیل این است که زوال این صفات و اخلاق محال نیست
زیرا که این صفتها با اسباب خارجیه ثانیاً و بالعرض بذات شخص
عارض شده و اصلی و اوّلی نبوده و فطرت اصلیه اوّلیه فطرتهاست
مجرّد از عوارض اغذیه و نبات و منفرد از ذات آباء و امّهات
بلکه چیزیست که از فعل و صنع حق تعالی افاضه شده و بآن انشاء
میشود و در آیهٔ شریفه بلفظ و ممّا لا یعلمون بعد از ذکر ممّا تنبت
الأرض و من انفسهم و اغذیه که از نبات مأخوذ است خواه
بیواسطهٔ حیوان غذا باشد یا بواسطهٔ حیوان مانند لباسی است
برای او که اسباب ظهور حقیقت شخص در این عالم میباشد
و اصلاب آباء و ارحام امّهات بمنزلهٔ اوعیه و منازل و
مقامات آنهاست و اینست که در موقع و مقامی حکم نسب
مرتفع میشود فی الصافی فی تفسیر قوله تعالی فاذا نفخ فی الصور
فلا انساب بینهم عن المجمع عن النبی صلی الله علیه وآله کل حسب
و نسب منقطع الا حسبی و نسبی و بهمین راه جا دارد جناب امیر

علیه السلم درباب محمد بن ابی بکر بفرماید که او پسر من است از صلب
ابی بکر فافهم راشداً و باین ملاحظه با اینکه در عالم ظاهر در تربیت
جناب امیر السلم از مولدات محسوب و از تاثیر آباء علوی و امهات
سفلی منفعل و متاثر بود و او را ابو تراب میگفتند ٭ ولدت امی اباها
٭ ان ذا من عجبات ٭ چنانکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله با اینکه
پسر آدم بود گفت کنت نبیا و آدم بین الماء والطین میفرمود پس
و لهذا اگرچه بوصف ولدیت اثر والدیست و موخر از او ولی
قطع نظر از صفت ولدیت بحسب ذات او هم مخلوقی است مثل
پدر از مخلوقات خدا که از این حیثیت بهیچوجه والد را در وجود
آن مدخلیت نیست و او حاکی صفت لم یولد خداوند است و
باینمعنی اشاره میکنند قول تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم
من ظهورهم ذریتهم که آن ذریه خودشان نیز مخلوق بودند علیحده
مکلف مثل پدران خود قبل از آنکه بارحام امهات بیایند و از پدر
و ما در تولید شوند و قبل از اینکه پدران آنها از این اغذیه جسمانی
میل کنند و برای نطفه آنها لباسی اخذ کنند و عروض صفت ولدیت

بر آن مولد

مروان گفته

بر آن مولود مثل عروض صفت سریریت و صنمیت بماده چوب است
با فعل نجار که آن چوب بملاحظه آن صنعت و صفت صنع و اثر
نجار محسوب میشود ولی قطع نظر از این صنع و اثر ذات آن
صورت خود چوب هم مخلوق است مانند نجار که نجار را در ذات
او صنع و فعلی نیست و آنچه در اینمقامات از بعض حکما اختلافات
است باعث بر آن اختلافات میتوان گفت غفلت بوده است
از اقتضای اصلی و اولی و بجهت عدم فرق بوده مابین آن
اقتضا و اقتضای ثانوی که بسبب عادت طبیعت ثانیه برای
شخص حاصل کرده و همان حالت و عادت ممکن است با اسباب
مرتفع شود بدون اعدام ذات مناسب مقام است نقل آنچه
در اینمقام خواجه نصیر مرحوم طاب ثراه در اخلاق ناصری گفته و
عبارتش اینست خلق ملکه بود که برای نفس مقتضی سهولت صدور
فعلی باشد از او بی احتیاج برویت و تفکر و در حکمت نظری
روشن شده که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود آنرا حال
گویند و آنچه بطیء الزوال باشد آنرا ملکه خوانند پس ملکه کیفیتی بود

و قطع نظر

از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است و اما کمیت او یعنی
سبب وجود او نفس را دو چیز باشد یکی طبیعت و دیگری عادت
اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج شخصی چنان اقتضا کند که او
مستعد حالی باشد از احوال مانند کسیکه کمتر سببی تحریک قوت
غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازی که بگوش او رسد یا از خبر
مکروهی که بشنود خوف بر او غالب شود یا کسیکه از اندک حرکتی
که موجب تعجب باشد خندهٔ بسیار بی تکلف بر او غلبه نماید
و اما عادت چنان بود که در اول بروّیت و فکر اختیار کاری
کرده باشد و بتکلف در آن شروع نموده تا بممارست متواتر
و فرسودگی بسیار با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام
بسهولت بی رویت از او صادر شود تا خلقی گردد و قدما را اختلاف
بوده است که آیا خلق از خواص نفس حیوانی است یا نفس
ناطقه را در استلزام او مشارکتی است و همچنین خلاف کرده اند
در آن که خلق هر شخصی او را طبیعی بوده یعنی ممتنع الزوال مانند
حرارت آتش یا غیر طبیعی قومی گفته اند که بعضی اخلاق طبیعی باشد

و برخی

و برخی باسباب دیگر حادث شود و بممارست مانند آن راسخ
گردد و گروهی گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال ناممکن
و جماعتی گفته اند که هیچ خلق نه طبیعیست و نه مخالف طبیعت بلکه
مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد میگیرد بآسانی
یا بدشواری آنچه از آن موافق اقتضای مزاج بود بآسانی
و آنچه برخلاف آن باشد بدشواری و سبب هر خلقی که بر طبیعت
صنفی از اصناف مردم غالب میشود در ابتدا ارادت بوده
باشد و بمداومت و ممارست ملکه گشته و از این سه مذهب
مذهب اخیر حق است چه بعیان مشاهده می افتد که کودکان
و جوانان بپرورش و مجالست کسانیکه بخلقی موسوم اند یا بملابست
و ملازمت افعال ایشان آن خلق را فرا میگیرند هر چند پیشتر بخلقی
دیگر موسوم بوده اند و مذهب اول و دوم مؤدی است برفض
انواع تادیب و سیاست و بطلان شرائع و دیانات و اهمال
نوع انسان از تعلیم و تربیت تا هر کسی بطبیعت خود میرود و مفضی
شود برفع نظام و تعذر بقای نوع و از ارباب مذهب اول جمعی

از حکما که معروف‌اند برواقیان گفته‌اند همه مردم مادرزاد به فطرت
بر طبیعت خیر آفریده‌اند و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و
عدم تأدیب بجائی رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق
که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند تا بتدریج طبیعت بدی
در ایشان راسخ شود و مذهب جالینوس اینست که بعض مردم
بطبع اهل خیرند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو و قابل
هر دو طرف چه او گفته است بعیان مشاهده می‌بینیم که طبیعت
بعض مردم اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکند
و ایشان اندک‌اند و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه
قبول خیر نمیکنند و ایشان بسیارند و باقی متوسط‌اند که بمجالست اخیار
خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر **و حکیم ارسطاطالیس**
در کتاب اخلاق و کتاب مقولات گفته است که اشرار بتعلیم و
تأدیب اخیار شوند و هرچند این حکم علی الاطلاق نبود اما تکرار
مواعظ و نصایح و تواتر تهذیب و تأدیب و مواخذه بسیاست
پسندیده هرآینه اثری کند پس طایفه باشند که هرچه زودتر

قبول آداب کنند و اثر فضیلت بعجلت در ایشان ظاهر
شود و طایفه دیگر باشند که حرکت ایشان بسوی التزام فضائل
و تأدیب و استقامت بطئ‌تر شود و اما دلیل حکمای متأخر آنکه
هیچ خلق طبیعی نیست آنکه میگویند که هر خلقی تغییر پذیرد و
هر آنچه تغییر پذیرد طبیعی نبود نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود و این
قیاسی صحیح است بر صورت ضرب دویم از شکل اول از مقدمه
صغری بیانکه گفته آمده است از شهادت عیان و وجوب
تأدیب احداث و حسن شرایع که سیاست خدای تعالیست
ظاهر است و مقدمه کبری نیز در نفس خویش خود بین است
چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را که مقتضی میل اوست باسفل
تغییر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر و طبع آتش را از احراق نتوان
گردانید و دیگر امور طبیعی بر این مثال پس اگر خلق طبیعی بودی
عقلا بتأدیب کودکان و تهذیب جوانان و تقویم اخلاق
و عادات ایشان نفرمودندی و بر آن اقدام ننمودندی و اگر
کسی بنظر اعتبار در حال کودکان و اخلاق ایشان تأمل کند علی الخصوص

حکم

کودکان را که برد که از طرفه بطرفه برند این معنی او را روشن کرد
و کودک در ابتدای فطرت مقتضای طبیعت اظهار کند چه قوت
رویت او بدان درجه نرسیده باشد که احوال و ارادهٔ خویش را
بحیله و خدیعه پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز
و فکر باشند تا آنچه قبیح شمرند مخفی دارند و بتکلف آنچه مستحسن دانند
فرا نمایند و در کودکان ظاهر است که بعضی مستعد قبول آداب
باشند بآسانی و برخی بدشواری و جمعی را طبع از قبول آن متنفر
بود و مقتضیات امزجهٔ ایشان چون حیا و وقاحت و سخا و خست
و قساوت و رقت و دیگر احوال از ایشان صادر شود و بعد از آن
بعضی سهل الانقیاد باشند در قبول اضداد آن حالات و برخی
عسر الانقیاد و جمعی ممکن القبول و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیّر بوند
و گروهی شریر و قومی متوسط و چون مانند است احوال خُلق
بخَلق که همچنانکه هیچ صورتی بصورتی مشابه نیست هیچ خُلقی مناسب
خُلقی یافته نشود و اگر اهمال تأدیب و سیاست کنند و زمام کس
بدست طبع او دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود

در اصل با آنچه

در اصل با آنچه عارض شده باشد باتفاق بماند بعضی در قبضهٔ
غضب و برخی در حبالهٔ شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی
مبتلا بتکبر و لیکن مؤدب اول همه جماعت را ناموس الهی
بود علی العموم و مؤدب ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان
حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بمدارج کمال رسند پس
واجب بود بر مادر و پدر که فرزندان را اول در قید ناموس
الهی آرند و باصناف سیاسات و تأدیبات اصلاح عادات
ایشان کنند جماعتی را که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزی
از این جنس بقدر حاجت در تأدیب ایشان لازم دانند
و گروهی را که بمواعید خوب از کرامات و راحات باصلاح
توان آورد این معانی را در باب ایشان بتقدیم رسانند
و علی الجمله ایشان را اجبارا و اختیارا بر آداب ستوده و عادات
پسندیده بدارند تا آن را ملکه کنند و چون بکمال عقل رسند
از ثمرات آن تمتع یابند و برهان بر آنکه طریقهٔ قویم و منهاج
مستقیم آن بوده است که ایشان را بر آن داشته‌اند نقل کنند

واگر مستعد کرامتی بزرگتر و سعادتی جسیمتر باشند بآسانی
بآن برسند انشاء الله تمام شد کلام ارسطاطالیس

مصباح دوازدهم خلاصه و حاصل مصابیح سابقه این است
که صنع و ایجاد خداوندی کامل و آثار او بر وصف کمال است
هرچه نقص و اعوجاج دیدی و در عالم تصور شود و بنظر بیاید
همه از خود عالم ناشی است که سرهم رفته طبیعت عالم مقتضی
آن شده است و این همه نقایص و اعوجاجات اولاً و بالذات
از صنع خدا ناشی نیست که در وصف او خداوند منعم بارع (?) صنع الله
الذی اتقن کل شیئ و اینها همه بملاحظه مقتضیات نفس خود
اشیاء برحسب قوابل آنهاست و بملاحظه مقتضای قابلیات
کلیه عالم است والا فطرت هر شیئ جداجدا اگر فرض شود
اولاً و بالذات کامل و صالح بر خیر و شر خلق شده بطوریکه
هیچکس مجبور بشر نیست کما قال تعالی احسن کل شیئ خلقه
ولی چون در این عالم سفلی برحسب مقتضیات اسباب مختلفه
و سوء اختیارات فطرت اولی تغییر پیدا کرده جناب آدم

مصباح دوازدهم ۱۵۶

علیه السلام بعد از آنکه قابیل هابیل را کشت فرمود تغیرت البلاد و من علیها
فوجه الارض مغبر قبیح پس این همه نقص و اعوجاج در دنیا بروز
نموده مثلاً هرگونه که نقایص در عالم و بنی آدم بجهت خوردن گندم
حضرت آدم و یا برای سجده نکردن شیطان و یا برای کشتن قابیل
هابیل و امثال آن بروز کرده اینها ناشی و راجع بطبیعت خود
عالم است نه راجع بصنع و ایجاد خدا با وجود این خداوند محض
رأفت و عطوفت وسائل و اسبابی چند در این عالم قرار داده
که ممکن است با آن وسائل و اسباب رفع این اختلالات
و اعوجاجات گردد که شخص از این حیات دنیا بحیات
طیبه و مقام اعلی برسد چنانکه همیشه انبیاء و اولیاء را باین (?)
ترغیب فرموده و ثمره عود ایمان است که در قوس صعود باز
حکم همان فطرت اولی بدست بیاید قال الله تعالی اثاقلتم
علی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا مواعظ و نصایح همه انبیاء و رسل
و شرایع ثمره اش ایمان است که انسان از مقام اسفل سافلین
باز باعلی علیین و مقام احسن تقویم فائز شود کما بدأکم تعودون

قال تعالى اولم يروا كيف يبدئ الله الخلق ثم يعيده ان ذلك
على الله يسير و خالى از مناسبت نيست براى مزيد بصيرت
در اين مقام برخى احاديث ثبت شود في السماء والعالم
عن الرضا عليه السلم عن ابائه عليهم السلام قال كان على عليه السلام
في جامع الكوفة اذ قام اليه رجل من اهل الشام فقال اخبرني عن
اول ما خلق الله قال خلق النور و خبر ايضا عن الكافي عن ابي جعفر
عليه السلم قال ان الله خلق الجنة قبل ان يخلق النار و خلق الطاعة
قبل ان يخلق المعصية و خلق الرحمة قبل ان يخلق الغضب و خلق
الخير قبل الشر و خلق الارض قبل السماء و خلق الحيوة قبل الموت و خلق
الشمس قبل القمر و خلق النور قبل ان يخلق الظلمة انتهى پس اى عزيز
فائق و مقدر خدا دولت ولى صنع و ايجاد و خلقت اوليه
و بالذات بنور علاقه گرفته و بار دوم معصيت و غضب و شر
و ظلمت همه اينها ثانيا و بالتبع خلق شده اگرچه
اينها نيز بتقدير خدا در غير علم مخلوق و مقدر و موجود گشته
كه باعث ايشان نفس خود اشياء بوده ما اصابك من حسنة

فمن الله

فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك : كجروى اقوام
كج ابدست : راستى جوئى سعادت زابدست : نسوا الله
فانسيهم : هر جزوى از اجزاى عالم باعث فساد و اعوجاج باشد
چون با جزو ديگر ذاتا و عنصرا هم سنخ و هم رتبه و با او در يك
صقع و مقام ميباشد با آن ملاحظه آنچه نقص و فساد هم كه در آن
جزو ديگر ديده ميشود در مقابل صنع خدا ميتوان گفت از خود
اوست يعنى اين كجى و اعوجاج از صنع خدا نيست
بلكه از خود اشياست خاصه اينكه ما بين دو شيئى كه جهت جامعه
باشد فعل و اثر و اسم يكى بديگرى اسناد داده ميشود بر حسب تغلب
چنانكه در آيه شريفه فعل آباء و اجداد را بملاحظه هم سنخ و هم جنس
و هم صفت بودن با اولاد و احفاد نسبت داده و فرموده قل قد
جائكم رسل من قبلي بالبينات وبالذي قلتم فلم قتلتموهم و حال
آنكه ظاهرا رسل بخود مخاطبين نيامده و اينها تكذيب رسل
نكرده بودند بلكه با اجداد اينها مبعوث شده و اجداد رسل الهى را
تكذيب كرده و كشته بودند بالمثل كسى اطعمه لطيفه لذيذه
بمهمانى كه در خانه او باشد ترتيب دهد بعض مهمانان با ان

طعامهای نمک زیاد یا سم مثلاً داخل کند که کسی شوند از آنها
مستلذ شود صاحب خانه و میزبان اهل مجلس اگر بگویند شما
خورندگان طعام و غذای خود را ضایع کردید نه من بجا جواب ا **تحقیق**
آنچه از احادیث طینت و اخبار عالم ذر بر می‌آید این است
که مردم در قبول تکلیف عالم اول و رتبه و انکار آن بر سه
طبقه اند **بعضی** ایمان آورده و بلی گفته با بصیرت و معرفت
و از روی شوق بعبادت و رضای خدا پس اینها مخلصون شدند
که سابقون و مقربون باشند والسابقون السابقون اولئک
المقربون و تغییر حالت صفتیه اینها در سایر عوالم نشده است
مگر در بعضی از اینها بسبب عرض که دوام و ثباتی در آن نخواهد
بود بالآخره باز رجوع بحالت صفتیه خواهد کرد زیرا که خداوند
بحفظ و حمایت مخصوص اینها را نگاه میدارد والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا و اینها بر دو قسمند قسمی متبوعند و قسمی تابع
متبوع اهل بیت عصمت است سلام الله علیهم که اصلاً از برای
ایشان تغییر حالتی نمیشود در هیچ نشأه از نشئات معصومند
و در جمیع عوالم و مقامات تابع خواص شیعه ایشان است

مثل سلمان علیه السلام که از فاضل طینت ایشان خلق شده اند
طبقه دیگر آنان باشند که از روی عناد و استکبار رد خود
بینی و خودستایی در عالم اول عالماً و عامداً از اطاعت و
عبادت اعراض نموده و کافر شده اند و اینها در تمام
طبقه اولی باشند که مشکل است حالت اینها در عالمی
از عوالم تغییر پیدا کند و بمقام اقرار و ایمان برآیند مگر
عرضاً و تبعاً و عاریتاً که ثمری بحال اینها ندارد و دوام
و ثباتی ندارد سواء علیهم ءأنذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون و قال ایضاً فما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا من قبل
ای فی العالم الاول **طبقه دیگر** مابین این دو فرقه کسانی هستند
که با بصیرت و معرفت اقدام تمام بنور و ظلمت نکرده و هنوز
در آن عالم بوطن اینها از صلاحیت خبر بردن رفته ضعیف
و مستضعف بوده اند و آخرون مرجون لامر الله اما یعذب
هم و اما یتوب علیهم و همه این طبقات را خداوند بر حسب
حکمت باین دار دنیا دار محن و ابتلا نازل کرد و در این عالم
طینت علیین را با سجین و نور را با ظلمت و مؤمن را با کافر

مربوط و مخلوط نمود و با کسی انبیاء و رسل و حجج تکالیفی بانها کرد
پس با حالت اختیار بعضی تکالیف او را قبول و عمل کردند
و خود را بمقام عالی رسانیدند و برخی از روی عناد و استکبار
و بسبب اغراض نفسانیه بتکالیف عمل نکرده و بعد از اتمام حجت
مخذول و منکوب گردیدند و با اینکه تغییر حالت اصلیه و طبیعیه
برای طبقه اولی و طبقه ثانیه بحسب ظاهر مشکل است
بملاحظه قدرت کامله خداوند و مشیت بداء در اینها نیز میتوان گفت
در این عالم تغییر حالت ممکن است و لله المشیة یمحو ما یشاء
و یثبت و از این باب است عمده خوف و خشیت مقربین
و لئن شئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیک اگرچه در باب
ائمه معصومین علیهم السلام عدم تغییر حالت باخبار خداوندی
محقق است والا حجت نمی شدند فی الکافی فی جملة حدیث
عن ابی عبدالله علیه السلام قال الطینات ثلث طینة الانبیاء
و المؤمن من تلک الطینة الا ان الانبیاء هم من صفوتها هم الاصل
و لهم فضلهم و المؤمنون الفرع من طین لازب کذلک لا یفرق الله
عز و جل بینهم و بین شیعتهم و قال طینة الناصب من حماء

مسنون

مسنون و اما المستضعفون فمن تراب لا یتحول مؤمن عن ایمانه و لا
ناصب عن نصبه و لله المشیة فیهم **تلخیص** پس چنانچه ذکر شد خداوند عالم
بمقتضای حکمت و مصلحتی که ناشی از خود شخص بوده نفس پاک
انسانی را از اوج عوالم بالا بحضیض خطه خاک آورده و بعالم
سفلی سیر داده و فرموده لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم
رددناه اسفل سافلین با محض رحمت و عطوفت وسائل
و اسباب چندی در آفاق و انفس بکار برده ممکن است با آن وسائل
یا آنها انسان از مقام اسفل سافلین باعلی علیین و از درجه طبیعت
ظلمانی بعوالم بالا و احسن تقویم سیر کند و مصداق و لقد کرمنا
بنی آدم باشد که ثمره خلقت همان است و این سیر و حرکت را
برای همه کس خداوند میسر فرموده کل میسر لما خلق له تا
انی اعلم ما لا تعلمون بروز کند و هو ما قال تعالی کما بدأنا اول
خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین و چنانچه فطرت اولی
و اصلیه پاک و نورانی و مشحون بخیرات و کمالات بود
بمحض تفضل و کرم در عوالم سفلیه نیز برای تکمیل قابلیات
و تحصیل استعدادات اسباب زیاد چیده انبیاء و اولیاء را

با همان فطرت پاک بپایان ایشان آورده و بمشرق قرار داده نور را
با ظلمت و نیک را با بد محشور و مصاحب و هم جلیس نموده و حق را
با باطل قرین و پیوند داشته تا از همدیگر کسب معارف و اخذ
فوائد نمایند إِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ
لِتَعَارَفُوا و بهمین جهت متصل نطفه ها از صلبی بصلبی و از بطنی
ببطنی و از رحمی برحمی دیگر منتقل مینماید بلکه کم کم ظلمت از نور
مستنیر و باطل از حق مستفید گردد و بد از نیک نیکی یاد گیرد
يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ و لا بد حجت بدان تمام شود و نیکی
نیکان قوت بگیرد و این است سر بعض مصاحبتها و صلتها
و خلطها میان حق و باطل که گاهی دیده شده و اسباب حیرت
بعضی بیخبران گشته و اگر این خلط و لطخ نبود و خوب و بد و نیک
مقام و نیک بوطن و مجلس جمع نمی شد صلاح حال بد از چاره
نبود زیرا که او بالطبع از نیک نفرت میکرد و نیک هم از او
نفرت داشت و اینها خود بخود هرگز با همدیگر نزدیک
نمی آمدند تا کسب فائده کنند و اینها بیکه در قوس نزول با قضای
بعض اسباب یا بسوء اختیار پدران و مادران در پرده ظلمت

در

محجوب شده بودند همیشه در ظلمت و ضلالت میماندند پس
این تناسل و توالد و صلت و قرابت با گروه مختلف و مزاوجه
و مخالطه باعث شد تا بمرور دهور از نطفه ناپاک پاک شود
و اثری در حال پدید آید اگر هم نیک نشد در شقاوت
افزود لا محاله حجت تمام گردد تأمل کن در این آیه شریفه
أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِن قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِّن بَعْدِهِمْ
أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ پس یوماً فیوماً در این توالد و تناسل
و خلط و لطخ حالات اشخاص بقضای کرات و دورات مختلف
خواهد بود و هو ما قال علی علیه السلام و لقد کورتم کرات
و دورتم دورات و قال ایضاً و لتبلبلن بلبلة و لتغربلن
غربلة حتی یکون اعلاکم اسفلکم و اسفلکم اعلاکم و عنه علیه السلام
رواه فی النهج فلو ان الباطل خلص من مزاج الحق لم یخف علی المرتادین
و لو ان الحق خلص من لبس الباطل انقطعت عنه السن المعاندین
و لکن یؤخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث
فیمزجان فهنالک یستولی الشیطان علی اولیائه
و ینجو الذین سبقت لهم من الله الحسنی و باین مقام منزل قبول کو

بلغ قبالاً

بعض احادیث طینت را خواجه رای انها بابی در اصول کافی
ترتیب داده و ظاهر مضامین انها نزد اکثری منجر باشکال

منها عن علی بن الحسین علیهما السلام قال ان الله عز و جل
خلق النبیین من طینة علیین قلوبهم و ابدانهم و خلق قلوب المؤمنین
من دون ذلک و خلق الکفار من طینة سجین قلوبهم و ابدانهم
فخلط بین الطینتین فمن هذا یلد المؤمن الکافر و یلد الکافر المؤمن و من هاهنا
یصیب المؤمن السیئة و من هاهنا یصیب الکافر الحسنة فقلوب
المؤمنین تحن الی ما خلقوا منه و قلوب الکافرین تحن الی ما خلقوا
منه **بیان** ظاهر مقصود از قلوب در مقابل ابدان
نفوس و ارواح است حاصل ترجمه لفظ حدیث این است
که خداوند عالم پیغمبران را از طینت علیین خلق کرد قلوب ایشان
و بدنهای ایشان را و قلوب مؤمنین را پایین تر از آن
رتبه خلق کرد و کفار را از طینت سجین خلق کرد هم قلوب ایشان
و هم ابدان ایشان را پس از این است مؤمن کافر متولد میکند
و کافر مؤمن تولید مینماید و از اینجا بمؤمن سیئه میرسد
و بکافر حسنه پس قلوب مؤمنین مایل میشود بر آنچه از آن خلق شده

پس این دو طینت را یعنی طینت مؤمن و طینت کافر را باهم مخلوط کرده

و قلوب

و قلوب کافرین میکشد بانچه از او مخلوق شده انتهی قال تعالی
و هو الذی انشأکم من نفس واحدة فمستقر و مستودع فی الکافی
عن الکافی عن الکاظم علیه السلام ان الله خلق النبیین
علی النبوة فلا یکونون الا انبیاء و خلق المؤمنین علی الایمان
فلا یکونون الا مؤمنین و اعار قوما ایمانا فان شاء تممه لهم
و ان شاء سلبهم ایاه قال و فیهم جرت فمستقر و مستودع و
این حدیث سابق نیز مسطور شد فی الکافی عن ابی حمزة قال
سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان علیا باب فتحه الله فمن
دخله کان مؤمنا و من خرج منه کان کافرا و من لم یدخل
فیه و لم یخرج منه کان فی الطبقة الذین قال الله تبارک
و تعالی لی فیهم المشیة و فیه ایضا عن ابی عبد الله علیه السلام
فی جملة حدیث ان سمعت ابی علیه السلام یقول ان الله
عز و جل اذا کتب علی عبد ان یدخل فی هذا الامر کان
اسرع الیه من الطیر الی وکره و فیه ایضا عن ابی عبد الله علیه السلام
انه قال لیسلک بالسعید فی طریق الاشقیاء حتی یقول
الناس ما اشبهه بهم بل هو منهم ثم یتدارکه السعادة

وقد يسلك بالشقي طريق السعداء حتى يقول الناس ما اشبهه
بهم بل هو منهم ثم يتداركه الشقاء ان من كتبه الله سعيداً
وان لم يبق من الدنيا الا فواق ناقة ختم له بالسعادة وفيه ايضا
عن ابي عبد الله عليه السلم قال ان الله خلق السعادة والشقاوة
قبل ان يخلق خلقه فمن خلقه الله سعيداً لم يبغضه ابداً
وان عمل شراً ابغض عمله ولم يبغضه وان كان شقياً
لم يحبه ابداً وان عمل صالحاً احب عمله وابغضه لما يصير اليه
فاذا احب الله شيئاً لم يبغضه ابداً واذا ابغض شيئاً لم
يحبه ابداً وفيه عن ابي جعفر عليه السلم ان الله خلقنا من اعلى
عليين وخلق قلوب شيعتنا مما خلقنا وخلق ابدانهم من دون
ذلك فقلوبهم تهوي الينا لانها خلقت مما خلقنا ثم تلا هذه الاية
كلا ان الابرار لفي عليين وما ادراك ما عليون كتاب
مرقوم يشهده المقربون وخلق عدونا من سجين وخلق قلوب
شيعتهم مما خلقهم منه وابدانهم من دون ذلك فقلوبهم تهوي
اليهم لانها خلقت مما خلقوا منه ثم تلا هذه الاية كلا
ان كتاب الفجار لفي سجين وما ادراك ما سجين

كتاب

كتاب مرقوم انتهى اي عزيز باعث سعادت وشقاوت و
نيكي وبدى طينت عالم اقرار وانكار عالم اول است كه خلق بعد
در عوالم ديگر هم مطابق آن ميشود بل طبع الله عليها بكفرهم
واز تحقيق وتفصيل مذكور حل اين اخبار اشكالي نخواهد داشت
پس اي عزيز واضح است مقصود از اينكه خداوند خلق كرد
كفار را از طينت سجين خلق ثاني است كه بعد از ظهور شر وفساد
وبر آمدن مبدأ شرور كه انهم بسوء اختيار او بوده هر چه
فروع آن شجره خبيثه پايين آمده است كه از شاخ وبرگ
وثمر وتخم او در جهان روييده تماما از سجين خلق شده
وسجين همان منشأ ومبدأ اولي شر وظلمت است
انها شجرة تخرج في اصل الجحيم كه انهم اولا وبالذات
شر وظلمت نبوده بلكه صالح بخير وشر آفريده شده بود
ما ترى في خلق الرحمن من تفاوت وقال تعالى فطرة الله
التي فطر الناس عليها وقال صبغة الله ومن احسن من الله
صبغة وقال صنع الله الذي اتقن كل شيء وقال
ولقد كرمنا بني آدم وقال لقد خلقنا الانسان

فی احسن تقویم واگر از بدو خلقت قلوب و ابدان کفار از سجین خلق
شده بود که کفر فطری و طبیعی ازلی آنها بود علاوه بر آنکه
تفاوت گذاشتن میان مخلوقات دور از فضل و کرم و رأفت
خداوندی است در الضرورت مذمت و ملامت بر کافر
روا نبود و موعظه و نصیحت و دعوت آنها بجا و بیفایده
و هیچ میشد و با اینحالت عذاب و عقاب بر آنها منافی
عدالت میشد پس بلاشک این خلقت و طینت سجینی
باید برای آنها نیز ثانوی و عرضی باشد که خباثت ثمرات
بر او قول تعالی حکایه عن ابلیس ولآمرنهم فلیغیرن
خلق الله حتی ابلیس از بدو خلقت مفطور بر معصیت و مجبور بر ترک
سجده و طاعت نبود و قابیل مانند هابیل از نطفه و صلب آدم
بود چون بمقتضای حکمت مختار و قادر بر فعل و ترک طاعت
و معصیت خلق شده بودند بسوء اختیار اقدام بمعصیت نموده
و با نکالات افتادند قال تعالی الم تر الی الذین بدلوا نعمة الله
کفرا و احلوا قومهم دار البوار و همچنین است حال فرعون
و هامان هم که در بدو خلقت مفطور بظلمت نبودند که انکار

حق

حق نمودند و برای حب ریاست معاندت و مخالفت با مبدأ
انوار کردند مبدأ شر و ظلمت و طینت سجین پیدا شد فی الحدیث
فی تفسیر قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
عن المناقب عن الکاظم علیه السلام قال الانسان
الاول ثم رددناه اسفل سافلین ببغضه امیر المؤمنین
علیه السلم و هو قد رانها رگ و ریشه و تخم تازه در عالم بهم
رسانیدند چون اینها فروع ایشان و از ایشان جدا شده بود
مانند خودشان شر و ظلمت شدند و بدینواسطه فساد و شر
در عالم شیوع بهم رسانید و هو ما قال تعالی ظهر الفساد فی البر
والبحر بما کسبت ایدی الناس پس شجره خبیثه در عالم
شاخ و برگ و اثمار در آورد و از همان طینت سجین هر چه
بمقتضای اسباب ظاهری تولید کرد و خلق و تقدیر شد
هم جنس خود او گردید کل اناء یترشح بما فیه از کوزه
برون همان تراود که در اوست و ملاحظه همان ثمرات
و فروع که بعمل بد قابیل مثلا در عالم متفرع شده خداوند در آن
باب میفرماید من اجل ذلک کتبنا علی بنی اسرائیل

اَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ اَوْ فَسَادٍ فِي الْاَرْضِ
فَكَاَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا و این آیت که در حدیث وارد است
بعد از ظهور حضرت حجت عجّل الله فرجه آن شخص بدار آویزند
هر چه معاصی و شرور در عالم بروز کرده همه را بگردن او گذارند
و او اعتراف میکند که از او است پس خداوند محض لطف
و کرم ثانیاً عنایت خود را رسانید کامل تمیز فرمود لِئَلَّا
يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ و سائل و اسباب
در عالم قرار داد و شرایع و رسل و پیغمبران را فرستاد با طینت
مؤمن و کافر را درین عالم مخلوط هم کرد و علاوه بر تکلیف عالم
اول درین عالم نیز تکلیف جدید فرمود تا بلکه کافر بمؤمن انس
بگیرد و از مخالطه او اثری در خلق او پیدا شود و این است
حکمت بعض وصلتها که مابین حق و باطل و نور و ظلمت اتفاق ها
افتاده و باعث ریبهٔ بیخبران گردیده و تا قیامت این طور
مخالطه مابین حق و باطل خواهد بود لِيَمِيزَ اللهُ الْخَبِيثَ
مِنَ الطَّيِّبِ و کثافت این آب شوئین آب شود ز خلایق
میرود تا نفخ صور تا بجائی رسد که نطفه خالص کفر و ایمان

در جای خود ثابت و حجت تمام گردد قال تعالی لَوْ تَزَيَّلُوا
لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا و باین سبب خداوند انسان را مدنی
بالطبع قرار داد بجهت حاجت بر مدنیت ناچار شوند بمراوده
و معاشرت بیکدیگر و از معاشرت و مصاحبت اخلاق یکدیگر کسب خواهند
کنند و اخذ معارف نمایند تا خوبی خوب و بدی بد در انظار
واضح شود اِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَاُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ
قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا و این است از جمله حکمتهائی که اجتماع در مکه
معظمه و نماز جمعه و جماعت باین جهت مطلوب است شرع انبیا
زیادی مراوده و مخالطه مابین مردم فراهم شود باین جهت
سیر بر و بحر ترغیب گردید قال تعالی قُلْ سِيرُوا فِي الْاَرْضِ
سیر و مراوده و مخالطه میان مردم قرار داده شد از راه امور کسب
حتی نظم معاش و تمدن و حصول فوائد و منافع غالباً بسته بمراوده
با مردمان مختلف گردید تا در ثانی حجت خدا بهمه مردم
تمام شود و بمرور و دهور مقتضی کثرت مراوده بر حسب حکمت
بیشتر موجود شد و بر وفق مصالح مقتضیه در نظم عالم راه
مراوده افزود مثل تلگراف و راه آهن و حال آنکه باین

شدت مراوده قبل از نضج عالم در اوائل صحت نظم عالم نبوده آن
وقتها ظهور این اسباب مخالف حکمت و منافی نظم عالم بود زیرا
که اسباب تربیت و نظم و امنیت هنوز در عالم پیدا نشده بود
و با آن وحشی گریها و داعیه ها و ظهور آثار شهوت و غضب و سبعیت
مردمان بی تربیت که هر کس خود را سلطان میدید و بصدد خونریزی
و جهانگیری و فتنه جوئی می شد و ظهور این اسباب منافی مقصود و تعیش
و باعث خرابی نظم کلیه عالم بود و از این است وقتی توپ
و تفنگ مثلاً در عالم نبود بعد که اینها بروز کرد توپ و تفنگ
و اسلحه صغیره زین نبود زیرا که آن وقتها با آن حالت وحشیانه
مردم آن زمان ظهور اینها باعث تباهی عالم و قطع نسل آدم
بود ولی حالا ها چون دول منتظمه در روی زمین پیدا گشته عهود
و شروطی مابین آنها بسته شده مصالحه و معاهده منعقد است
و اگر یکی بخلاف عهود و شروط بخواهد با غلبه منشأ فساد کلی شود
و باعث بهم خوردن نظم کلیه عالم باشد دیگران اتحاد شده
و جلو آنها را بگیرند که نظم کلیه باطل نشود بان جهت
حالا ها مانعی از ظهور این صنایع نیست مثال کلی دو

۲ عهد حکم

دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و صلوات و
مساجد یذکر فیها اسم الله کثیراً **الملخص** پس روز بروز بقدر
زیادی قابلیت زمان و ترقی الوان اسباب مخالطه
و مراوده میان مردم باز شده و میشود که بتغییر زمان و مکان
و اختلاف فیقان و جلبان بلکه مردم از همدیگر کسب فوائد
و معارف نمایند و در اسباب تمدن بیفزایند تا نتیجه
که از خلقت عالم متصور است روز کند با مرور حجاب خلق
بد خلق نیکو حاصل نماید والا لامحاله حجت بر او تمام شود
مثلاً سگ با آن ماده جنبشه خود بخود محال است فطرت
پاکی پیدا نماید و از اخلاق سگی دور شود مگر اینکه او را چندی
با اصحاب کهف محشور و هم جلیس نمایند تا در حق او صادق
آید : سگ اصحاب کهف روزی چند : پی نیکان گرفت و مردم شد :
والا مقتضای فطرت سگی همان است و اگر بچه
ازو متولد شود و خدا از نطفه او خلق کند سگ خواهد بود پس
کسی گوید چرا بچه سگ را خدا سگ خلق کرد که این از
دو شق بیرون نیست یا بایست خداوند بجبر و اکراه قضاء او را

ازو ستش بکیرد مثلاً از نطفهٔ[۲] کوسفند بیافریند یا سکرا ازا
بی‌نس کند دهیچیک بر وفق حکمت و عادت خدا نیست
بطبیعت هرچه هر خاصیت دارد در حکمت باید بروز کند
همکه مادّه خبیث شد هرچه ازاو تولّد شود البتّه خبیث
خواهد بود پس از طینت سجّین البتّه کافر خلق میشود
واز طینت علیّین مؤمن وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ
رَبِّهِ وَالَّذِي خَبُثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا درختی که تخمت
اورا سرشت ٭ هر آنکس که اورا بپرورد کشت ٭ سرانجام کوهر
بخیند ببار ٭ همان میوه تلخ بیند ببار ٭ پس هرچه از طینت
سجّین خلق شده چون از جنس سجّین و جنس او و ثمرهٔ اوست
بطبیعت همانطور ناخواهد بود واگر هم با طینت علیّین مصاحب
شود و هم نشینی کند مادام مقتضی ذات او باقی و میل طبعت
خود غالب است طبعاً با زمین بسجّین خواهد بود و همکذا
آنچه از علیّین خلق شده با طبع مائل بعلیّین میشود و با زمین با
کلّ شیء یرجع الی اصله رجوع میل میکند مگر آنکه از کثرت
مخالطه و مزاوده کم کم طبیعت ثانویه از هم نشین حاصل نماید

واقتضاء

واقتضاء اصلی داولی با اسباب خارجه از دست او برودین است
موقع بداوی علّت خبث مقرّبین واولیاء خواجه حبّه الله
کوید همه از خیر میشوند من زاده ولی اگر شخص بکیفیت بدارا
بداند در بدا ایمان بیاورد باید از خیر نیز سر رسد قال الله تعالی[۲۰۶]
اَیِّدْهُمْ بِنَقْضِنَا بِالَّذِی اَوْحَیْنَا اِلَیْکَ واین معنی نیست
با مقتضی اسباب کینونت عالم است يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ
وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ مثلاً سگی برکوسفند جهید با اینکه
مقتضی نطفهٔ سگ این بود ولد او سگ و نجس باشد
ولی مقتضی رحم کوسفند و سبب خارجی انکه آن اسم و صفت
از ولد او سلب شد واو را در عرف کوسفند کفتند البتّه پاک میشود
فافهم وتبصّر **تتمّه** در بیان معنی حدیث مسطور که عبارت
واضح تر این است که طینت کافر اصل همان طینت سجّین است
و آنچه از ولد او اولاد متولّد میشود صادق است بکوئی خداوند کافر را
که عبارت از ولد باشد از سجّین خلق کرد که مقصود پدر و جدّ
او باشد نه که بالمعاینه همین طور دیده میشود این کفّار
واولاد کفّار که هستند تماماً از صلب کفّار و از نطفهٔ کفّار

۲سگ ۱۲

شیشنا ۱۲

خلق شده اند از طینت سجین اشد و اگر بگوئی آن طینت سجین
اصل چرا سجین شد گوئیم که در بدو خلقت سجین و ظلمت نبود بعد
که در عوالم مختلفه تکالیف وارد شد و پای عمل بمیان آمد بعضی با
حالت صلاحیت خیر و شر و فاعلیت مختار بسوء اختیار خود نفس
حکم فطرت اولی را تغییر داد چنانچه در امثال واضح است
نسوا الله فنسیهم قال تعالی انها شجرة تخرج فی اصل الجحیم طلعها
کانه رؤس الشیاطین **خلاصه** اختلاف طبعت و طینت مردم
از حالت طفولیت معین است چنانکه یکی بالطبع لئیم و بخیل و عنود
و بد خلق است و یکی کریم و سخی و حلیم و خوش خلق که این تفاوت
فطرتها و طینتها را نمیتوان انکار کرد و مسلم است این تفاوت
من جانب الله نیست و دلیل ندارد من جانب الله باشد که منافی جود
و کرم و رأفت و عطوفت و عدل خداوند است ما تری فی خلق
الرحمن من تفاوت پس ناچار باید تفاوت از خود اشخاص و
استعداد و قابلیت آنها باشد چنانکه تفصیل آن گذشت
ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة
فمن نفسک و آنچه خداوند فرموده و ما کنا معذبین حتی

نبعث

نبعث رسولا چه عالی است با آنکه از سوء اختیار خلاف بری
فطرت و خبث و بخل و لئامت متشخص با اینها معذب نمیشود مگر بعد از
ابلاغ رسل و ورود تکلیف و اتمام حجت و اینها دلیل این است
که در عوالم قبل متشخص تکالیف وارد شده و بر حسب عمل بتکالیف
آن عالم فطرت او تغییر یافته و الا فطرت اولی مقتضی اینها
نبود **باب سیم در بیان معاد** و در آن یک مقدمه و هفت مصباح است **مقدمه**
قال تعالی ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد
و در آیه دیگر میفرماید الرحمن علم القرآن خلق الانسان
چنانکه خداوند رحمن انسان را در بدو در احسن تقویم خلق فرموده
و تعلیم قرآن او را استوده بعد از آنکه باقتضای حکمت و مصلحت
او را باسفل سافلین سیر و تنزل داده باز در مقام آخرت
ممکن است انسان بمقام بالا عود کند و بتعلیم قرآن فائز شود
و مصداق و لقد کرمنا بنی آدم باشد و آنها که در این عالم دارای
و فطرت خبیثه حاصل کرده اند باصل و حقیقت خویشتن
که سجین است عود کنند و میان مؤمن و کافر مزایلت
کلیه بعمل آید ضعیف و مستضعف و خلط و لطخ طینتها از

میان برداشته شود قال تعالی لو تزیّلوا لعذّبنا الذین کفروا منهم
پس در آن مقام بهشتی و جهنمی از همدیگر سوا گشته و کشف میشود هذا
مؤمن حقّ و هذا کافر حقّ چنانکه در حدیث وارد است کما
قال تعالی وجوهٌ یومئذٍ ناضرة الی ربها ناظرة ووجوه یومئذٍ
علیها غبرة ترهقها قترة **مصباح اول** در بیان معنی معاد
مجلسی علیه الرحمة در حق الیقین گوید معاد در لغت به سه معنی آمده
اول عود و رجوع بجایی یا بحالی که از آن منتقل شده باشد
دوم مکان عود سیم زمان عود و مراد در اینجا عود روح است
بحیات برای یافتن جزای اعمال که در مدت حیات دنیا
کرده است از خیر و شر یا مکان یا زمان عود و هر سه بیک چیز
برمیگردد و آن روحانی و جسمانی میباشد و روحانی آنست
که روح باقی ماند بعد از مفارقت بدن اگر از سعداء
باشد بعلوم و کمالات که در دنیا اکتساب نموده مبتهج گردد
و مسرور باشد و اگر از اشقیا باشد بجهل مرکب و بسط صفات
ذمیمه که در این نشأه کسب کرده است معذب و مغموم باشد
و فلاسفه همین معاد قائلند و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب را

تأویل

بلغ قبالاً

تأویل باین دو حالت میکنند و معاد جسمانی آنست که این بدنها
در قیامت عود کنند و بار دیگر ارواح بایشان متعلق گردد اگر
از اهل ایمان و سعادتند داخل بهشت جسمانی شوند و اگر
از اهل کفر و شقاوتند داخل جهنم شوند و بآتش جسمانی معذب
گردند و این از ضروریات دین اسلام است بلکه باتفاق
جمیع اهل ملل است و یهود و نصاری نیز باین قائلند و اکثر
کتابهای الهی باین معنی ناطق است خصوص قرآن مجید
که اکثر آیات آن در این معنی صریح است و قابل تأویل نیست
چنانکه عائشه و حفصه روایت کرده که ابی بن خلف استخوان
پوسیده آورد به نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دست مالید و ریزه
کرد و گفت تو میگویی که خدا این استخوانهای پوسیده را
در قیامت زنده میکند حضرت فرمود که بلی و ترا
زنده میکند و داخل جهنم میکند پس این آیه کریمه نازل
شد وضرب لنا مثلاً ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی
رمیم قل یحییها الذی انشأها اول مرة و شک نیست
در آنکه انکار معاد جسمانی کفر و مستلزم انکار قرآن مجید و انکار

حضرت رسول و ائمه هدی صلوات الله علیهم همه است چنانکه
فخر رازی گفته است انصاف آنست ممکن نیست جمع کردن
میان ایمان بما جاء به النبی و میان انکار حشر جسمانی و جماعه
حکمائی که انکار این معاد نموده اند متمسک بشبهه چند شده اند
که هر که اندک شعوری داشته باشد و در آنها تأمل کند می داند
که محض شبهه و تلبیس ابلیس است و باز مجلسی رحمه الله میگوید
جمع کثیری از متکلمین خاصه و عامه بهر دو قائل شده اند یعنی
روح بعد از مفارقت باقی است و لذات و الام روحانی
و جسمانی هر دو را دارد و در قیامت که ارواح با بدان برمیگردد
به بهشت یا جهنم میروند سعدا در بهشت لذات روحانی
و جسمانی هر دو را دارند و اشقیا در جهنم الام روحانی و جسمانی
هر دو را دارند فخر رازی در بعضی از تصانیفش گفته است
اما قائلون بمعاد جسمانی و روحانی هر دو خواسته اند جمع کنند
میان حکمت و شریعت و گفته اند عقل دلالت کرده است
بر آنکه سعادت ارواح معرفت خدا و محبت اوست
و سعادت اجساد در ادراک محسوسات است و جمع میان

این دو سعادت

این دو سعادت در این زندگانی دنیا ممکن نیست زیرا که آدمی
با مستغرق بودن در تجلی انوار عالم قدس ممکن نیست او را که ملتفت
شود بسوی چیزی از لذات جسمانی و با استغراق او در مشتهای این
لذات جسمانیه ممکن نیست او را که ملتفت شود بسوی لذات روحانی
زیرا که ارواح بشری در این عالم ضعیفند و در وقتیکه مفارقت
کردند از بدنها بمرگ و استمداد قوت از عالم قدس و طهارت
کردند قوتی ایشان را بهم میرسد که جمع میان این دو امر میتوانند
کرد و شبهه نیست در اینکه این حالت اعلای درجات کمالات
و اقصای منازل سعادات است قول المؤلف [illegible]
این تفصیل را مرحوم شیخ بهائی نیز در کشکول از امام رازی نقل کرده
و محقق دوانی گفته است که قول بر هر دو برهان قائم شده است
چنانکه شیخ ابو علی در شفا و نجات گفته است هر چند در کتب
معاد نفی حشر جسمانی کرده است باز مجلسی علیه الرحمه گوید که
این مذهب اقوای مذاهب است و منافاتی میان لذات
جسمانی و روحانی نیست و احادیث نیز بر این دلالت دارد
بعد از این بعضی احادیث نقل کرده و گفته که لذات اعظم

شود

از روحانی و جسمانی کلینی از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلم روایت کرده
که حق تعالی بفرماید ای بندگان صدیق من تنعم کنید بعبادت من در دنیا
بدرستیکه بآن تنعم خواهید کرد در آخرت و ظاهرش آن است که
جای عبادت تنعم خواهند کرد نه بر وجه تکلیف بلکه بسبب آنکه
اعظم لذات ایشان در عبادت حق تعالی و مناجات او و تحصیل
قرب او ست انتهی مؤلف جل طباطبائی گوید چون جسمانی بودن معاد
ضروری دین و مذهب است هر کس نبوت جناب پیغمبر صلی الله علیه
و آله قائل است و ما جاء به النبی را مسلم دارد و او را مخبر صادق
میداند اجمالاً باین معنی باید معتقد شود اگر بدلیل عقلی هم
نفهمد و اطراف او را مفصلاً نتواند تعقل کند که دیگر تمهید دلائل
در همان عقیدهٔ اجمالی خود لامحاله ثابت قدم باشد و اذعان
و اعتراف نماید که این جسد ملموس و محسوس عود خواهد کرد و
ببهشت یا جهنم همین جسد خواهد رفت که بنابر حسنه و سیئه
بوده تا دفتی از روی دلیل عقلی نیز این معنی را بفهمد و اطراف
مسئله را بدست آورد چنانکه این عبد حقیر قبل از نقل اقوال
و ذکر جواب و سؤال و تحقیقات و تدقیقات که عمده

دلیل

و قصه در این باب کرده اند بعرض ناظران این سطور و طالبان این سطور
شرح عقیدهٔ حقه و جازمهٔ خود را میرساند و خدا و انبیا و اولیا
را باین اعتقاد و در معاد شاهد میگیرد که حشر و نشر و ثواب و عقاب
باین بدن محسوس و ملموس است یعنی معاد روحانی و جسمانی است
یعنی جسم و جسد که مرکب از عناصر اربعه آب و آتش و خاک
و باد است در آخرت حیات تازه پیدا کرده معاد
با او خواهد بود نه تنها با روح و نفس ناطقه باین عقیده
تا نفس آخر خواهد بود قال شیخنا البهائی رحمه الله فی کشکوله
المعاد الجسمانی هو تألیف اجزاء البدن و جمعها بعد تفرقها
و خلع صورها بناءً علی ان الجسم لا یعدم بالکلیة او هو ایجاد
الجسم مرة اخری من کتم العدم بناءً علی انه یعدم بالکلیة
و کل من الشقین محتمل والمتکلمون لم یجزموا بشیء منهما نفیاً
ولا اثباتاً وقوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه
و کل من علیها فان و امثال ذلک لا یدل علی الاعدام
بالکلیة اذ التفریق مع خلع الصور هلاک و فناء عرفاً و
بدانکه بنابر تصریح اهل لغت و استعمال عرف در معنی

معاد رجوع بحالت اولى يا مكان يا زمان اولى ملحوظ
ومعتبر است ومطلق تغير وحركت را معاد نميگويند مثلاً كسى
از مدينه بمكه برود كه سابق در مكه نبوده باو نميگويند عاد الى
مكة واگر بمدينه برگردد چنانچه از مدينه آمده بود ميگويند عاد
الى المدينة وظاهراً معاد ازين واين است ارواح وابدان
به هر حال وهر صفت وهر صورت وهر مقام باشند معدوم
صرف نشوند والا بنا بتحقيق هر قسم موجود جديدى در ثانى
ايجاد شود اگرچه بعينه مثل موجود اولى باشد اعاده
صدق نخواهد كرد پس ارواح ميمانند وابدان بعد از تفرق
وپاشيدگى اجزاء باز زنده ميشوند وارواح بعد از مفارقت
از ابدان باز در عالم آخرت بابدان خود رجوع مينمايند
واشخاص بعد از ممات باز بعالم حيات برميگردند چنانكه
سابق حى بودند وگويا در مجرد زندگى بعد از مردن كسى را
جاى اشكال نباشد زيرا كه همه كس برأى العين مشاهده ميكنند
اين زندها از نباتات وحيوانات همگى زنده نبودند بعد زنده
شدند خواه نطفه را ملاحظه نمائى يا اغذيه را كه در نظر اهل

مبدء

مبدأ نشو حيوان است همه جماد ومرده بودند بعد باسباب عاديه
زنده شدند وخود آنها سابقاً زنده بودند حيات داشتند
مثلاً گوشتى كه شخص خورده وغذاى خود كرده واز او خون
ومنى بعمل آمده آن گوشت قبل از آنكه اين شخص بخورد پارچه
حيوانى بود كه حيات داشت بعد مرد باز على النظام زنده
شد وآيهٔ قل يحييها الذى انشاها اول مرة ظاهراً
در جواب شبههٔ آن شخصى است كه در مجرد زنده شدن
مرده وپوسيده استبعاد داشت وميگفت من يحيى العظام
وهى رميم چون شبهه واشكال محض در زنده شدن استخوانهاى
پوسيده وخاك شده بود پس در طبق او جواب داده شد
زيرا كه آن شخص ميدانست وخود اذعان داشت بر اينكه
اين استخوانها اول نبوده بعد متكون شده پس چنانچه اول
نبود وحيات نداشت بعد عظام متكون شد وشخص حيات
پيدا كرد در ثانى هم در مجرد زندگى او اشكالى نخواهد بود
چنانكه زمين ميته وخالى از نباتات را وقتيكه آبى برسند
وتربيت آفتاب وماه باو برسد زمين مرده حياتى

پیدا مینماید و نفس نباتی و از نباتات آن نفس حیوانی بهم میرسد
چنانچه خداوند میفرماید «و تری الارض هامدة فاذا انزلنا
علیها الماء اهتزت و ربت و انبتت من کل زوج بهیج
ان الذی احیاها لمحیی الموتی» و عیاناً دیده میشود بعد از
آنکه نباتات را بر چیدند و نفس نامیه از او مفقود شد بعد از
جزو بدن انسان یا حیوانی دادند که غذا و بدل ما یتحلل جزو بدن
او محسوب گردید باز ماده همان نبات آثار زندگی تازه
پیدا میکند و خون و منی میشود و ظاهراً نطفه یا ماده حیات
از او بعمل میآید اگرچه در کیفیت و چگونگی این مطلب که منافی
با مسئله معاد و مخالف اصول دین نباشد و تناسخ لازم
نیاید تفصیلی و تحقیقی لازم دارد که بعد از این کتاب معلوم
و مفصلاً تحقیق خواهد شد که آیا غذا به جزو جسم اصلی میشود
یا خیر و نطفه و منشأ ولد همان اغذیه است که سابق
جزو حیوان دیگر بود یا چیزی است که در نشأه اولی و
عالم ملکوت و عوالم قبل بوده و در ظهور در عالم شهود
و ورود دنیا در اغذیه و اصلاب و دیعه گذاشته شده و بر

آباء و امهات و اغذیه در این عالم بتدریج ظهور کرده و میکند
که آنها شرط و سبب و وسیله ظهور او میباشند تفصیل این خواهد
آمد ولی در مجرد زنده شدن حیوان پس از مردن و در ظاهر
انظار که این عوالم را مشاهده مینمایند نباید اشکالی باقی بماند
بلکه اشکال در جای دیگر است که مراد از معاد مجرد زنده
شدن بعد از مرگ نیست بلکه زنده شدن در عالم آخرت
و عود ارواح است بهمین اجساد و در آخرت نه در دنیا و به جسد
دیگر و الا تناسخ میشود و تناسخ در مذهب ما باطل است چنانکه
روح در دنیا از جسدی بجسد دیگر منتقل شود و بیان اینها خواهد
آمد و علی الظاهر مراد از فنا تفرق اجزا است و الا اگر بگوئیم
اشیاء معدوم صرف میشود آنوقت اشکال خواهد بود در معاد
زیرا که اعاده معدوم علی التحقیق محال است چنانکه بیان آن
خواهد آمد و در کوثر مراد گردید و اما حدوث ابدان در روز قیامت
دفعةً شکی نیست و در امکانش نیز زیرا که تولد حیوانات
مشاهد است و معلوم قال الغزالی عود النفس الی البدن
بعد مفارقتها عنه امر ممکن غیر مستحیل و لا ینبغی ان یتعجب

منه بل التعجب من تعلق النفس بالبدن في أول الأمر أظهر من تعجب
عودها إليه بعد المفارقة وتأثير النفس في البدن تأثير فعل وتسخير
ولا برهان على استحالة هذا التسخير وصيرورة هذا البدن مرة أخرى
مستعدة لقبول تأثيرها وتسخيرها وبقي هنا تعجب من ضعفاء
العقول وهو أن ذلك الاستعداد إنما يحصل قليلا
قليلا بالتدريج من نطفة في قرار مكين ثم من علقة إلى تمام الخلقة
وإذا لم يكن كذلك لا يقبل الاستعداد لقبول التسخير
ودفع هذا التعجب أنا قد بينا أن ما هو ممكن بالتدريج حدوثه
يمكن حدوثه دفعة والتوالد إنما يكون بالتدريج وأما ما يتولد
فلا يكون بالتدريج كما هو المحسوس ألا ترى أن الفأر الذي
يتوالد يكون بالتدريج وباجتماع الذكر منه والأنثى وبعد حمل وسفاد
وأما المتولد منه يكون دفعة فإنه لم يوجد قط مدر والتراب
بعضه فأر وبعضه بالقوة قريب إلى حجم الفأر وكذا الذباب الذي
يتولد في الصيف من العفونات يكون دفعة ولم توجد عفونة
تغيرت من حالتها وصارت بالقوة قريبة إلى الذباب
بل تستحيل ذبابا من غير مهلة وتدريج والنشأة الثانية تولدية

من تلك

من تلك الأجزاء التي كانت في الأصل وإن تفرقت
وانخلعت بعضها صورها يردها ويرد تلك الصور
إلى موادها ويحصل المزاج الخاص مرة أخرى وللنفس حدثت
عند حدوث ذلك المزاج ابتداء فيعود بالتسخير والتصرف
إليها مع العلاقة التي بينهما انتهى وفي الصافي عن الصادق عليه السلام
أن الروح مقيمة في مكانها روح المؤمن في ضياء وفسحة
وروح المسيء في ضيق وظلمة والبدن يصير ترابا كما منه خلق
وما تقذف به السباع والهوام من أجوافها مما أكلته ومزقته
كل ذلك في التراب محفوظ عند من لا يعزب عنه
مثقال ذرة في ظلمات الأرض ويعلم عدد الأشياء
ووزنها وأن تراب الروحانيين بمنزلة الذهب في التراب
فإذا كان حين البعث مطرت الأرض مطر النشور فتربو الأرض ثم
تمخض مخض السقاء فيصير تراب البشر كمصير الذهب من التراب
إذا غسل بالماء والزبد من اللبن إذا مخض فيجمع تراب كل
قالب إلى قالبه فينتقل بإذن الله القادر إلى حيث الروح
فتعود الصور بإذن المصور كهيئتها وتلج الروح فيها فإذا قد

لا یشکر من نفسه شیئاً انتهی ما فی الصافی فاضل دربندی اعلی الله مقامه
در کتاب جواهر الایقان نوشته نظر بر اینکه ارواح از جواهر مجرده
یا غیر مجرده یعنی جسم لطیفه است نه از قبیل اعراض تطرق فنا بر آنها
از قبیل محال است و لازم بقول عرضیت آنست که بمحض تحقق
موت فانی و منعدم بسبب شد قول اول قول محققین حکمای اسلامیه
و غیر اسلامیه و هم چنین قول علمای متشرعین است که قائل شده اند
ببقاء ارواح در برزخ و بر طبق این است براهین عقلیه و نصوص
قرآنیه و اخبار مستفیضه و اما قول بعدم تجرد روحانی نظر
بعرضیت ارواح پس قول متکلمین خاصه و عامه است و از
حزب ایشانست علامه حلی رحمه الله در بعض کتب و در مباحثش
ظاهر انحصار این است که علامه حلی رحمه الله از قول ثانی عدول
کرده باشد زیرا که می توان گفت اجماع علمای شیعه منعقد است
بر بطلان قول ثانی بعد از زمن علامه رحمه الله بلکه قبل از زمن
علامه نیز و چنین مسائل در اول امر اجماعی نباشد بعد از آن
اجماعی باشد بسیار است و از این قبیل است قول جمع کثیری
بر اینکه عالم ارواح و ذر اول و عالم طینت و از این قبیل است

قول جمعی

قول جمعی بعدم حضور خلفاء الله تعالی و حججه علیهم السلام در نزد محتضرین
و قول جمعی از شیعه مثل قول معتزله بوجوب عمل بوعید
رای حق سبحانه و تعالی مثل وجوب عمل بوعد الی ان
قال و ظاهر این است که غفلت ایشان در این مسائل از
راه عدم مداقه و عدم تفکر تام در مسئله اجماع شده است
باین معنی که مخالفت پنج نفر یا ده نفر را قادح در تحقق انعقاد
اجماع دانسته اند هیهات هیهات آیا چرا نفهمیده اند
که خروج معلوم النسب از زمره مجمعین و مخالفت ایشان مضر
بانعقاد اجماع نخواهد شد و باید دانست که ملاک و مدار
امر بر دلیل است و اعتداد بر وفاق مردم و خلاف ایشان
نیست انتهی ملخصا تبصرة فی کشکول ملخص من کتاب [illegible]
والشکوی الی حیاء القیمة قیامتان القیمة الکبری
وهو یوم الحشر و یوم الجزاء والقیمة الصغری و هی حالة الموت
والیها الاشارة بقول صاحب الشرع صلی الله علیه و آله
من مات فقد قامت قیامته و فی هذه القیمة یکون
الانسان وحده و عندها یقال له لقد جئتمونا فرادی کما

خلقناكم اول مرة وأمّا في القيمة الكبرى الجامعة لأصناف
الخلائق فلا يكون وحده وأهوال القيمة الصغرى تحاكي و
تماثل أهوال القيمة الكبرى ولا أن أهوال الصغرى تخصك
وحده وأهوال الكبرى تعم الخلق أجمعين وقد تعلم أنك
أزجنس آدمي مخلوق من التراب وحظك الخاص من التراب بدنك
خاصته وأما بدن غيرك فليس حظك والذي يخصك
من زلزلة الأرض زلزلة بدنك فقط الذي هو أرضك
فاذا هدمت بالموت أركان بدنك فقد زلزلت الأرض
زلزالها ولما كانت عظامك جبال أرضك و
رأسك سماء أرضك وقلبك شمس أرضك و
سمعك وبصرك وسائر حواسك نجوم سمائك
ومفيض العرق من بدنك بحر أرضك فاذا رمت العظام
فقد نسفت الجبال نسفا واذا أظلم قلبك عند الموت
فقد كورت الشمس تكويرا فاذا بطل سمعك وبصرك
وسائر حواسك فقد انكدرت النجوم انكدارا فاذا
انشق دماغك فقد انشقت السماء انشقاقا فاذا

انفجرت

انفجرت من هول الموت عرق جبينك فقد فجرت البحار
تفجيرا فاذا التفت احدى ساقيك بالأخرى وهما مطيتك فقد
عطلت العشار تعطيلا فاذا فارق الروح الجسد فقد ألقت
الأرض ما فيها وتخلت انتهى **صباح ديدم** در بيان جسم وجسد
نسبت جسم وجسد با روح تكرر في الحديث ذكر الجسم قيل هو كل
شخص مدرك وعن كتاب الخليل الجسم البدن وأعضاؤه من
الناس والدواب ونحو ذلك مما عظم من الخلق وعن أبي
زيد الجسم الجسد إلى أن قال والجسم في عرف المتكلمين هو الطويل
العريض العميق فهو ما يقبل القسمة في الأبعاد الثلثة انتهى
وفيه أيضاً في قوله تعالى عجلا جسدا أي ذا جسد أي
صورة لا حراك فيها إنما هو جسد فقط أو جسدا بدنا ذا لحم
ودم ثم قال والجسد من الانسان بدنه وجثته وفي القاموس
الجسد محركة جسم الانسان والملائكة **مؤلف طبطبائي گويد**
بنابط هر محصل از كلام اهل لغت وبعض علماء ومتكلمين ومفسرين اين است
كه جسد عبارتست از بدن حيوان ظاهرش هم محسوس قطع
نظر از روح داشتن آن وبا ملاحظه روح غالب جسم اطلاق

روانش جسم می‌نامند و از حیثیت قبول او مر صور نوعیه را هیولی
می‌نامند انتهی مجملاً آنچه از استعمالات جسم و جسد فهمیده می‌شود جسم
نسبت بجسد نوعی کلیت دارد و جسد نسبت باو جزئی است
که تشخص نفس اولاً با جسم می‌شود و تشخص جسم با جسد و جسد محدود است
با هیئات و اشکال مخصوصه و منجمد و مقیدات است با شکل و
صورت معین پس هر جسد جسم گفته می‌شود ولی هر جسم جسد
نمی‌گویند چنانکه در افلاک و ملائکه و جن و آنچه جسم آنها لطیف
و شاکل روح و صالح تشکل باشکال و صور مختلفه می‌باشد
و شکل مخصوص معین محدود و مقید نیست غالباً جسم می‌گویند
نه جسد چنانکه در تعریف ملک گفته‌اند اَلْمَلَکُ جِسْمٌ نُورَانِیٌّ
یَتَشَکَّلُ بِاَشْکَالٍ مُخْتَلِفَةٍ اِلَّا الْکَلْبَ وَالْخِنْزِیرَ و در تعریف جن
گفته‌اند جِسْمٌ نَارِیٌّ یَتَشَکَّلُ بِاَشْکَالٍ مُخْتَلِفَةٍ حَتَّی الْکَلْبَ
وَالْخِنْزِیرَ پس تشکل باشکال مختلفه و تصور بصور متعدده
در جسم ممکن است که یک مرتبه بالاتر از جسد و قریب بعالم روح است
ولی جسد این طور نیست بلکه محدود است بحدی معین از
حدود مختلفه جسم و بعبارة اخری جسم مقام پایین و تنزل

می‌شود چنانکه در آیه عجلاً جسداً همین ظاهر است و هر گاه بگویند
جسد زید و جسد عمرو مراد تنها بدن زید و عمرو است نه روح
آن و نه مرکب از روح و جسد و در اصطلاح اهل صناعت بهر
یک از معادن و فلزات از ذهب و رصاص و نحاس
و زیبق جسد اطلاق می‌شود و تخصیص جسد در عرف ایشان
شاید باین لحاظ باشد که ایشان فلزات را نسبت
باکسیر که او را روح می‌نامند مثل جسد بی روح می‌شمارند و گویند
اکسیر بمنزله روح است که کامل و مکمل می‌باشد و اختصاص
جسم در اصطلاح اصحاب افلاک هم شاید باین ملاحظه باشد
که اجسام افلاک را از غایت لطافت و شدت
ارتباط بنفوس فلکیه هیچ وقت خالی از نفوس فلکیه درک
نمی‌کنند و از این است در جن و ملک نیز غالباً جسم استعمال
می‌شود زیرا که اجسام آنها نیز لطیف و ملازم و شبیه روح است
که بی روح کمتر فرض می‌شود و حکماء گفته‌اند جسم بقول مطلق
پس از متجزی است که قابل قسمت باشد در جهات ثلثه
یعنی طول و عرض و عمق و این را بحسب حیثیت جوهرش

و تقیید روح است و جسد مقام پایین و تنزل و تعین جسم میباشد
و جسم برزخ است میان روح و جسد هم جنبهٔ لطافت دارد
و هم جنبهٔ کثافت و از مجاری استعمال جسم و جسد چنان بر می
آید که جسد غالباً در مقابل روح اطلاق میشود ولی جسم اعم
از این است و اشباح نیز شش اجساد است که محض تشخص
و تشبح ملحوظ است قطع نظر از روح و اشباح و در مقام اطلاق غالباً
و اجساد و مثالیه استعمال شده و اجساد و در اجساد و اصلیه و
عنصریه و حقیقیه و آنچه از تحقیقات بعض اهل علم استنباط
میشود این است که جسم باطن جسد و مقام لب و لطافت او است
و جسد مقام قشر و ظاهر و مرتبهٔ پایین جسم است چنانکه جسم نیز
مقام تنزل و تعین و انجماد روح میباشد و جسم گاهی بنحو مطلق
استعمال می شود در مقابل روح آنوقت مراد غیر روح است
خواه رتبهٔ اعلای جسم باشد یا رتبهٔ اسفل او و گاه اطلاق
میشود در مقابل جسد آنوقت مراد از جسم جهت علویت است
که حاکی روح میباشد و مراد از جسد جهت تنزل است
که جهت تنزل جسم و تعین و تشخص او است و لا مشاحة

فی الاصطلاح **مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین گوید** حاصل خلاف در روح و بدن
بر میگردد که آیا روح جسم است یا جسمانی یا نه جسم است و نه
جسمانی بلکه مجرد است و عمدهٔ آنها که جسم میدانند از متکلمین
بدو قول قائل شده اند یکی آنکه عبارت است از این هیکل
محسوس دویم آنکه در بدن اجزای اصلیه است که باقی است
از اول عمر تا آخر عمر و اجزای فضلیه میباشد که زیاد و کم
و متغیر و متبدل می شود و انسان که مشار الیه است بمن
و انا آن اجزای اصلیه است و مدار حشر و ثواب و عقاب
بر آن است و بعضی از متکلمین امامیه باین قائل شده اند
و بر این قول بعض اخبار دلالت میکند نه باین معنی که
روح است بلکه آنچه از بدن انسان در حال حیات
در قبر میماند و در قیامت محشور می شود آن اجزاست انتهی
ما قال المجلسی رحمه الله **مؤلف طاب طابی گوید** آن اجزاء اصلیهٔ
جسم با هر گونه صورتی و شکلی جمع می شود و هر قسم صورت باو
وارد شود آن صورت تشخص ذاتی او نمیباشد که با تغییر و تبدیل
آن باختلاف حالات و نشئات نقصی در معاد آن اجزاء

حاصل آید که جسم معاد جسم طبیعی است نه جسم تعلیمی که عارض جسم طبیعی است
و این معنی در مثل لبنه که امام علیه السلام فرموده واضح است خشتی را که صورت
مخصوص دارد بکوبند از همان اجزاء بصورت دیگر خشتی بسازند
این خشت همان خشت است و اجزاء اصلیه آن همان است حق
این است روح جسم نیست بالاتر از جسم است در نهایت
لطافت که او مقوم و محرک جسم و جسد است و نسبت مابین
روح و جسم و جسد نسبت تباین نیست و از یکدیگر مستعار نیستند
مثل تباین و تغایر شیئ از شیئ بلکه جسم مثالی همان مقام
پایین و تنزل و تعین و تشکل روح است در مرتبه اول
و جسم اصلی و جسد اصلی تعین و تشکل اوست در مرتبه
ثانی که مرتبه اول تعین و تنزل و تشکل جسم مثالی است
بعبارة اخری بنا بتحقیق اصل و حقیقت و منشاء جسد همان جسم است
و اصل و حقیقت جسم اصلی جسم مثالی است و اصل و مبدأ آن روح است
مانند آنکه اصل قشر بادام همان قشر جوف است و اصل قشر جوف
او مغز اوست و اصل مغز روغن لطیف مغز است و همه این
مراتب باید در عالم آخرت جمعاً و محفوظ باشد والا شیئی ناقص

خواهد بود مثل دیگر اصل فتیله[7] همان آتش است که در فتیله ظاهر است
و اصل آن آتش همان حرارت غریزیه است که آن حرارت بچشم
دیده نمی‌شود و بغایت لطیف و منشاء این نار است که در فتیله
دیده می‌شود پس فتیله و دهن و هوا بمنزله جسد ظاهر است[2] و آن
نور و آتش صافی لطیف دقیق که در دهن و فتیله و هوا ظاهر است
و لمعان و تابها بچشم دیده می‌شود بمنزله جسم است و آن حرارت
اصلیه که این نور و آتش را مقوم است و دیده نمی‌شود بمنزله روح است فافهم
و تبصره فی السماء العالم نقلا عن الرازی و من الناس من یقول
الروح عبارة عن اجسام نورانیة سماویة لطیفة الجوهر
علی طبیعة ضوء الشمس و هی لا تقبل التحلل و التبدل و لا التفرق
و التمزق فاذا تکون البدن و تم استعداده و هو المراد بقوله
فاذا سویته نفذت تلک الاجسام الشریفة السماویة
الالهیة فی داخل اعضاء البدن نفاذ النار فی الفحم و نفاذ دهن السمسم
فی السمسم و نفاذ ماء الورد فی جسم الورد و نفاذ تلک الاجزاء
السماویة فی جوهر البدن و هو المراد بقوله و نفخت فیه
من روحی ثم ان البدن ما دام یبقی سلیما قابلا لنفاذ تلک

[7] چراغ

[2] غلیظ آتش بمنزله باطن جسد است

الاجسام الشريفة فيه بقى حيّاً فاذا تولّد فى البدن اخلاط
غليظة تمنعت تلك الاخلاط الغليظة من سريان تلك الاجسام
الشريفة فانفصلت عن هذا البدن فيعرض الموت فهذا
مذهب قوى وقول شريف يجب القطع فيه فانّه شديد
المطابقة لما ورد فى الكتب الالهية من احوال الحيوة والموت انتهى
مؤلف گويد حق اين است كه روح از اين مقام نيز بالاتر و
لطيف‌تر است و على الظاهر اين تضعيف و تفصيل از اطوار جسم
مثالى است كه مرتبهٔ اول تجسم و تنزل روح و مشابه روح است
كه مظهر و مركب روح ميباشد و ميتوان گفت در معاد و عالم
عود اجسام و اجساد از جسم و جسد اصلى نيز آثار روح و حيات
ظهور خواهد كرد كه از لذائذ بهشت خود جسد نيز متنعم و از
عذابهاى جهنم متاذّى باشد و اين است حكم عالم ملكوت
در جميع اشياء وانّ الدار الآخرة لهى الحيوان و لهذا قال
تعالى و تكلّمنا ايديهم و تشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون زيرا كه در انجا
اجساد نيز بجهت تلطيف شاكل ارواح ميباشد و قال ايضاً
عزّ من قائل حتى اذا ما جاؤها شهد عليهم سمعهم و ابصارهم

و جلودهم

و جلودهم بما كانوا يعملون و قالوا لجلودهم لم شهدتم علينا قالوا
انطقنا الله الذى انطق كل شيء الآية فقرهٔ انطق كل شيء
نيز دليل اين است كه در آخرت همه چيز را حس و حيات و نطق
و شعور خواهد بود چنانكه از اخبار و اقوال حكماء نيز معلوم ميشود
و بعد از اين مذكور خواهد شد و از اين معنى استبعاد نبايد كرد
در جماد و برخى حشرات الارض مثل مار چنان روح حيوانى رسوخ
كرده كه بعد از كشتن او و كوبيدن سرش باز حس و حركت و
آثار روح تا مدتى در جسد او باقى است و اين معنى بموجب
دليل براى همه كس در دنيا نيز مقدور و ميسر است كه با رياضات
شرعيه جسم و جسد خود را تلطيف كند و بمشابه روح نمايد و از
جسم و جسد او آثار روح بروز كند قال عليه السلام موتوا قبل
ان تموتوا چنانچه جناب سلمان عليه السلام با اينكه وفات
كرده بود جناب امير عليه السلام تشريف آوردند با و غسل دهند جسد
مرده اش حركت ميكرد و بلا حرف روح او ببدنش عود نكرده
و زنده نشده بود همچنين دست جناب سيد الشهداء عليه السلام
بعد از شهادت حركت ميكرد و جناب سكينه را باغوش ميكشيد

دریش بالای نیزه قرآن میخواند و محاسنش حرکت میکرد زیرا که جسد
او بعینه شبیه و مشاکل و مظهر روح بود با اینکه آنحضرت زنده نبود

رقّ الزجاج و رقّت الخمر فتشابها و تشاکل الأمر
فکانّما خمر و لا قدح و کانّما قدح و لا خمر و این است چنانکه

ارواح را سقف و دیوار حاجب نیست با آنقسم اجسام و ابدان و
میتوان گفت سقف و دیوار حاجب نمی شود و در معراج جسمانی
از جسم و جسد جناب پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه خرق و التیام
لازم نمی آید چنانکه جسدش سایه هم نداشت تبصرة آنچه ارسطو و سایر
کلمات حکمای الهیین و تحقیقات محققین مستفاد می شود این است که در عالم
کبیر نیز ارض بمنزلهٔ جسد است در عالم صغیر و اجسام فلکیه بمنزلهٔ ۷
روح پس اجسام فلکیه تنزل نفوس فلکیه و مجالی و مظاهر ارواح
فلکی است و اجساد ارضیه تماماً تنزل اجسام فلکیه است
پس هر جزو ارض تکمیل شود و بجهت تلطیف تشابه و تشاکل
باجسام فلکیه برساند ممکن است از او آثار همان اجسام و انوار
روز کند حتی اذا فارقت الأضداد و شابهت جواهر
الأمهات علّتها شارکت بها السبع الشداد و از این است ظهور ید

۷ جسم است و ارواح مثالیه بمنزلهٔ خیال و نفوس فلکیه بمنزلهٔ ۴

بیضا

بیضا از دست مبارک جناب موسی علی نبینا و علیه السلم و
نموداری ستارگان در زمین بمعجزهٔ بعض اولیاء و از این است
تکلم حصی در دست حضرت خاتم انبیاء که ائمه اینها حقیقت
داشت نما و سحر نبود حضرات ائمه و اولیاء در عالم بشریت
در اجزای ارضیه ایشان قوی و آثار نفوس فلکیه هویدا و ظاهر
بود که بآن واسطه هرگونه تصرف را در اجسام فلکیه قادر بودند
از رد شمس و شق القمر و غیره و این بود جناب امیر علیه السلم نظر بود
المشتری عندی سواء و زحل فافهم و تبصرة در نظر باری من بحران
حیرانند من چنینم که نمودم و دگر ایشان دانند بعبارة اخری
افلاک را آباء علویه گفته اند ارضین را امهات سفلیه معادن
و نبات و حیوان را مولدات مولدات چون ماده اش
همان نطفه والدات است البته بعد از نما و تربیت و استحکام و آثار والد
ممکن است از او بروز کند و بمقام کمالی رسد که بتواند بگوید
زردشتان فلکی را اثری در ما نیست و هو ما قال علیه السلم
أتزعم أنك جرم صغير و فيك انطوى العالم الأكبر و
فی کشکول شیخنا البهائی ره لأصحاب النفوس القدسیّه

بجان ۴

التصرف فی الأجرام الأرضیة والسماویة لتأییدات الالهیة
ألا تری الی تصرف ابراهیم علی نبینا وعلیه السلم فی النار یا نار کونی
برداً وسلاماً علی ابراهیم وموسی فی الماء والأرض فأوحینا الی
موسی أن اضرب بعصاک البحر فانفلق فقلنا اضرب بعصاک
الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً وسلیمان فی الهواء
ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر وداود فی المعدن
وألنا له الحدید ومریم فی النبات وهزی الیک بجذع
النخلة تساقط علیک رطباً جنیاً وعیسی فی الحیوان و
کونوا قردة خاسئین ونبینا فی السموات اقتربت الساعة
وانشق القمر انتهی والشیخ بهائی علیه الرحمه در شرح حدیث
یازدهم از اربعین گفته ای عزیز وجود تو نسخه مختصریست
از عالم الهی وآنچه در این عالم موجود است از بسائط ومرکبات
ومجردات ومادیات در تو موجود است وتو خود عالم
کبیری بلکه عالم اکبر چنانچه بآن ناطق است کلامی که منسوبست
بسرخیل ارباب حال وسرچشمه جویبار هدایت وکمال
امیرالمؤمنین وسید الموحدین صلوات الله علیه وآله اجمعین دوائک

فیک

فیک وما تبصر وداؤک منک وما تشعر أتزعم انک جرم صغیر
وفیک انطوی العالم الأکبر وترجمه آن رباعیه لمؤلفه نوع مع اصلحه
در ضمن این رباعی در معرض بیان می آید : از تست دوای تو اگر
باخبری : هم از تو بود درد اگر درنگری : از خردی جسم بشری بدنبری
تو عالم اکبری چه شد گر بشری : انتهی ای عزیز می ترسم رشته
حرف دور برود وتو بجهت تنگی حوصله وعدم خبرت واطلاع
از این حرفها که همه لب مغز است وحشت حاصل نمایی وبگوئی
یا شعیب ما نفقه کثیراً مما تقول پس بهتر این است سخن را کوتاه
کنم ومطلب دیگر آغاز نمایم بتفصیله شنید ما بین روح وجسد نسبت
فیه ولیست شاید گمان کند مراد ما این است روح
وجسم وجسد در این هیکل محسوس انسانی شکل تو تهای پیاز دست
ونشر توی درهم است وحال آنکه مراد این نیست وحال
روح از این بالاتر است بودن او در جسد نه مثل بودن
شیئ در شیئ است که مانند ظرف ومظروف باشد ولی
بهر جزو جسد دست زنی اگرچه بقدر سر مو وسر سوزن باشد
همان جزو خالی از جسم وخالی از روح نیست ۷ واینچنین است

۷ تن ز جان وجان ز تن مستور نیست مو/

اعراض خارجه که در این عوالم مثل چرک ببدن طاری شده و از همه
جاهای بدن است مانند اشرفی مغشوش که بهر جزو آن دست
زنی هم طلا دارد و هم غش و قیمتیکه اشرفی را ببوته گذاشته شد ممکن است
کثیف او برود و لطیفش بهمان اثبت و صورت و بهمان سکه تمام
و این اعراض با جسم و جسد شخص ظاهراً تباین دارند که ترتیبی در
میان آنها نیست بخلاف جسم و جسد اصلی با روح خود که ما بین
آنها تاثیر و تاثر و فعل و انفعال و ترتب است و تکون
او وجود جسم بسته بوجود روح و وجود و تکون جسد بسته بوجود
جسم است چنانکه مابین ولد و والد ترتب است که وجود
ولد و تکون او مترتب بوجود والد و تکون اوست اگرچه
در قوس صعود و در مقام ظهور در این عالم جسم و جسد مقدم است
بر روح ولی وجود و خلقت ارواح در قوس نزول عالم او
مقدم بوجود و خلقت جسد است چنانکه احادیث و اخبار
در این معنی مصرح است **مصباح سیم** در بیان تفصیل نسبت
روح با جسم و جسد اکثر مردم را گمان این است که روح
مخلوقی است علیحده و جسم و جسد مخلوق دیگر که میان آنها

مباینت است و بالذات میانه آنها ترتب و علاقه و اتصالی
نیست و روح و بدن مثل مرغی است در قفس یا چراغی
در فانوس که قفس و فانوس ماده و ذات دیگر دارد و خلقتی است
علیحده و مرغ و چراغ هم ماده و ذات دیگر و مخلوق دیگر است
ذاتاً و فطرتاً میان آنها علاقه و اتصالی نیست مانند دو شیئ
متغایر و متباین که ظرف و مظروف شده ولی در مقام
تحقیق اینطورها نیست بلکه جسم و جسد همان مقام تنزل و تجسم
و تجسد روح است که روح از عالم لطافت و دقت [illegible]
باقتضای حکمت و برای ظهور کمالات قدری غلظت
و کثافت پیدا کرده جسم خلق شده و جسم قدری غلظت
و کثافت بهم رسانده جسد خلق شده چنانکه جبرئیل علی
نبینا و علیه السلام که تجسد پیدا میکرد نه این بود از خارج اجزای
خود جسدی اخذ میکرد و توی او تو دار میشد بلکه همان جسم
او غلظت و انجمادی پیدا میکرد که با جسد ظهور میکرد و بدون
آنکه از روح و جسم ملکی او چیزی کم شود پس تفاوت
در کیف تنها میشد نه در کم چنانکه تحقیق این معنی خواهد

٧ مولوی گوید
قالب از ما هست شد نه ما از او
در ورق ص ۲

آمد دریان خواهد شد عالی چگونه بمقام سافل نزول میکند بدون
آنکه مقام خود را تخلیه نماید آنچه خداوند میفرماید فارسلنا الیها
روحنا فتمثل لها بشرا سویا نه این است که آن روح برای خود
قالبی از خارج از خاک و گل دیگر حاصل کرد و در زی بشر
در زی آن قالب که از خود او نبود بروز کرد بلکه در خود او از قوه
بود که متجسد شود و جسد پیدا نماید حقیقة چنانچه در باب
حجرالاسود وارد شده که او ملکی بوده است متجسد شده و اینکه
در آیه شریفه وارد است کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا
غیرها نه این است که از خارج ماده و عنصر جداگانه وارد شده
با آن شیئ جلد باشد بلکه آناً فآناً جلد از خود او متولد و متبدل میشود
که میتوان گفت هو هو و هو غیره چنانکه از امام علیه السلام
از تفسیر این آیه پرسیدند مثل لبنه را بیان فرمودند که تفصیل
و شرح آن در مصباح چهارم خواهد آمد پس آنها که از این
درجه علاقه و اتصال روح با جسد و از کیفیت تنزل روح
و جسم بی خبر بوده اند مشکل است بر ایشان فهم بسیاری از
اسرار معاد و باین جهت آنها دلیل عقلی بمعاد جسمانی مساعد

شده ۳)

۱۰۲۰۲م

ندیده اند زیرا که گفته اند مخاطب و منعم و معذب همه روح است
با جزاء و بهیچوجه حقیقت جسم و جسد بروح مدخلیت ندارد مگر برای
اینکه با تنعیم و تعذیب جسد روح منعم و معذب گردد بجهت اینکه
سالها با او انسی بهم رسانده و کمی رشته علاقه دارد اینکه بجسد
عذاب کنند روح معذب میشود و بگمان ایشان بدن بی حس
و بی شعور مثل سنگ و جماد است طاعت و معصیت
و لذت و زحمت باو مدخلیت ندارد فقط مثل آلتی است
برای روح پس مشکل شده است بر این اشخاص عقلاً اثبات
اینکه در آخرت باید همین بدن دنیوی محسوس و ملموس عود
کند چه در صورتیکه تکریم و تعذیب بدن محض برای تکریم
و تعذیب روح باشد عقل حکم نمیکند بلزوم خصوصیت
این بدن بلکه بهر وسیله و بهر راه تکریم و تعذیب روح
ممکن و میسر شود مقصود بعمل میآید و از این است که قالب مثالی
هم بعضی خارج از بدن فرض کرده و گفته اند که خود حس و
شعور ندارد تا عذاب کردن با آن بدون ظهور معصیت
از او خلاف عدالت باشد بلکه او وسیله است بعذاب

قالب ۳)

روح و آلت است برای تنعیم و تعذیب روح و بحسب این
عقیده میتوان گفت در این صورت عقلاً لزومی ندارد بدن
اخروی نیز همین بدن مخصوص دنیوی باشد چنانکه مرغ را
از قفسی بقفس دیگر میگذارند و چراغ را از فانوسی بفانوس دیگر
در حالت مرغ و چراغ هیچ فرقی نمیکند زیرا که مرغ و چراغ را
ذاتاً و حقیقةً با قفس و فانوس علاقه و اتصالی نبود و کسی را
میرسد بگوید وجود فانوس و قفس دیگر مطلقاً لازم نیست زیرا
که فانوس محض برای این بود چراغ از صدمهٔ بادهای
مختلف خاموش نشود و قفس برای این بود که مرغ در هوا
و فضا و مسکن و ماوائی بماند اینکه هوا اعتدالی بهم رساند و از ظلمانی
از خاموشی چراغ حاصل گردید و مرغ را از آن هوا و فضای
پائین بعالم بالا پرواز دادند دیگر چه حاجت بفانوس و قفس است
و مفاسد این تصورات زیاده بر آنست شرح دهد بلکه باید گفت
در حقیقت فانوس از چراغ خارج نیست بلکه از او تولید شده
و مرکب و مظهر اوست اگر او نباشد ضیاء و جلای چراغ
ظاهر نخواهد بود و قفس در اینجا از مرغ بیگانه نیست اینکه

از قفس حالت اتحاد را دارا شده او هم میتواند با مرغ بعالم بالا
برود و سیر و حرکت نماید و بعد از آنکه او انحلالت را بهم رسید
و بمرغ پابند نشد مرغ هرگز از او وحشتی نخواهد کرد و این همه
ربط و علاقهٔ معنوی روح بجسم و جسد برای این است که ذات
و حقیقت آنها از ذات و حقیقت روح خارج و بیگانه نیست
و وحشت و شستن روح از جسد بجهت تقید و انحلال است
که ثانیاً و بالعرض در این عالم سفلی بجسم و جسد عارض شده و آن را
ازرشاکلت روح بدر کرده که باعث کسالت طبع او
گردیده و در عالم آخرت که عوارض ریخته و این سنخی رفع شد
و بمفاد وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ جسم و جسد نیز اثر روح
و حیات بروز کرده کمال مؤالفت و مؤانست با این روح
و جسد حاصل خواهد بود **تتمه** بلکه میتوان گفت روح نیز تنزل
عقل است چنانکه در عالم کبیر عقل اوّل ما خلق الله میباشد که
بعد از خطاب ادبر فادبر جمیع ذرات کائنات از نور
ذات او خلق شده در عالم صغیر نیز دلیل است که اوّل
ما خلق عقل است و روح و نفس و طبیعت و مثال و جسم و جسد

هرچه بعد از او خلق شده همه طفیلی اوست و بمنزلهٔ اثر و شئونات
او میباشد که از او بیگانه نیست قال علی علیه السلام فی حدیث
کمیل لاعرابی قال و ما النفس اللاهوتیة الملکوتیة فقال علیه السلام
قوة لاهوتیة و جوهرة بسیطة حیة بالذات اصلها العقل منه
بدأت و عنه وعت و الیه دلّت و اشارت و عودها الیه
اذا کملت و شابهته و منها بدأت الموجودات و الیها تعود
بالکمال و هی ذات الله العلیا و شجرة طوبی و سدرة المنتهی
و جنة المأوی من عرفها لم یشق و من جهلها ضل سعیه و غوی
اقول قوله هی ذات الله العلیا ای ذات الله صفاتها
و کرمها و نسبها الیه کبیت الله مثلا یعنی ای قرب الذوات الیه
و اکرمها و احبها لدیه فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام لما خلق الله
العقل قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال و عزتی
و جلالی ما خلقت خلقا احسن منک ایاک آمر و ایاک انهی و ایاک
اثیب و ایاک اعاقب ممکن است ادبار عقل همان تنزل
او باشد از عالم تجرد و نورانیت بعالم کثافت و مقام روح
جسم و جسد فافهم ای عزیز نمیدانم این حقایق و دقایق را

بچه زبان بیان کنم که تو انس بگیری و در آنها از روی انصاف
تامل و تعقل نمائی و ببینی که همه اینها جواهر و لب و مغز مطالب
و لب ربانی و کنه آنهاست و اینکه خداوند عالم روح را از
ملکوت اعلی و محل ارفع بمقام سافل جسمانی تنزل داد بی حکمت
نیست که اولاً کمالات ارواح بیشتر جلوه و ظهور داشته باشد
چنانکه بیان آن خواهد آمد ثانیا ارواح اگر در مقام شرف
و علو خود میماند اکثری مدعی ربوبیت می شد و خود را
مشغول خیال میکرد فی الشرائع العلل عن العلل عن عبد الله بن الفضل الهاشمی
قال قلت لابی عبد الله علیه السلام لای علة جعل الله عز
و جل الارواح فی الابدان بعد کونها فی ملکوته الاعلی فی
ارفع محل فقال علیه السلام ان الله تبارک و تعالی علم ان
الارواح فی شرفها و علوها متی ما ترکت علی حالها نزع
اکثرها الی دعوی الربوبیة دونه عز و جل فجعلها بقدرته
فی الابدان التی قدر لها فی ابتداء التقدیر نظرا لها و رحمة
بها و احوج بعضها الی بعض و علق بعضها علی بعض و رفع بعضها
الی بعض و رفع بعضها فوق بعض درجات و کفی بعضها

بعضها

ببعض الی ان قال نصب لهم عقوبات فی العاجل وعقوبات فی الآجل
ومثوبات فی العاجل ومثوبات فی الآجل لیرغبهم بذلک فی الخیر
ویزهدهم فی الشر ولیذلهم بطلب المعاش والمکاسب فیعلموا بذلک
انهم مربوبون وعباد مخلوقون الحدیث مجلسی در حق الیقین
در مقام تحقیق روح گوید آنچه اکثر محققین قائل شده اند آنست
که انسان مرکب است از روح و بدن و این دو جزء هر دو حقیقت‌اند
که میان ایشان غایت آشنائی نهایت بیگانگی است خلقت
یکی از طینت ملکیه و عالم علوی است خلق دیگری از خاک که
محض ظلمت و مرکز عالم سفلی است و هر کدام را اثر و عملی است
تا اینکه میگوید دیدن و شنیدن همه کار روح است و بدن و اعضا
را تنها آلتی چنداند چنانکه میگوئی من دیدم بچشم و شنیدم بگوش
و گفتم بزبان و من عبارتست از روح و ذات تو همان است و
این قول مقول اوست و این اعضا و قوی همه آلات اویند و مثل
کتابت که قلم مینویسد و در حقیقت نویسنده دیگریست انتهی
مؤلف طباطبائی گوید تحقیق مسطور ظاهراً خالی از اشکال نیست
اولاً در صدر مطلب از قول محققین ذکر کرد که انسان مرکب است

از روح

از روح و بدن معلوم شد انسان مرکب است از روح و بدن
و تنها روح انسان نیست در ذیل مطلب گفت من عبارتست از
روح و ذات تو همان است از این بر میآید که انسان همان
روح تنها باشد و این دو عبارت متناقض است علاوه بر این
اگر مصداق من همان روح تنها باشد و ذات انسانی عبارت
از تنها روح شود با ثبوت نهایت بیگانگی میان او و جسد
چنانکه ذکر شد در اینصورت در معاد انسان تنها عود روح
کافیست و اگر جسد عود نشود و چیزی از انسان در بهشت و
جهنم کم نخواهد شد و این مطلب موافق قول بعض حکماست که
منکر معاد جسمانی اند و مخالف تحقیق است زیرا که مصداق
لفظ من مرکب مجموع من حیث المجموع است و انسان مرکب
از روح و جسد است و اینکه میگوید جسد من و روح من یا چشم من
گوش من زبان من از باب نسبت جزء است بر کل که
هر جزء مرکب را میتوان بخود مرکب نسبت داد مثلاً سکنجبین
مرکب است از سرکه و انگبین میتوان گفت سرکهٔ این سکنجبین
خوب است یا عسل این سکنجبین خوب و سکنجبین میتواند بگوید

زینت جمالش چراغ تا گرفتار ضعف و ناتوانی است و از بود
ریاح محتاج بفانوس است و بسیار تخفیف در تجرد است لحاف
و پوشش ضرور دارد و شعشع آفتاب را فانوس در کار نیست و
صحیح محتاج بپرهیز از نسیم بهار نیست انتهی مؤلف طباطبائی
گوید مجلسی علیه الرحمه این مطلب را بعض نسبت داده و قول خود
ننموده گستاخی نیست جسارتی کند که این قائل بقلیلی از
زلاله و خردکی و فانوس بلوری و چراغ و اسباب اختراعی
این زمان خبر نداشته و فانوس را بهمان پرده ظلمت که
از کاغذ دیگر باشد منحصر دانسته و نه بتری در آیه نور اهم
نکرده که چگونه با این دقائق مشیر و مشعر است که در وصف نور
میفرماید مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة
الزجاجة کانها کوکب دری فانوس را وقتیکه زجاجه
فرض کردی ظهور و جلای نور میفزاید و جلوه نور را در انظار
بیشتر میکند بالبداهة و آن وقت معنی نور علی نور
بروز مینماید و این قائل ندانسته که مشکوة و زجاجه زینت
و جمال مصباح است نه نقص و وبال او و الا ضدا ند در مقام

سر گفتن با یکدیگر من که مراد از من همان مرکب باشد انجانست
زید که عقل دارد و نفس دارد و روح دارد و جسم و جسد دارد و جسدش
اعضا دارد و این مجموع عبارت از زید است و من عبارت
از همان مجموع است یعنی ذاتی که عقل دارد و نفس دارد و روح و جسم
و جسد دارد و اگر زید بگوید روح من یا جسم من یا جسد من یا چشم من یا گوش
من این اضافه و نسبت من باب اضافه جزو است بسوی کل
و ذات زید که از او بمن تعبیر میشود عبارت از کل است
که هر کدام از جزو او معدوم شود زید معدوم خواهد بود چه مرکب
بانتفاء اجزا منتفی میشود پس در این صورت اگر فرض نمائی
روح زید عود کرد و جسدش عود نکند در حقیقت زید عود نکرده
زیرا که بدون جسد زید نیست فافهم و تبصر و نیز مجلسی علیه الرحمه
در همان کتاب میگوید بعضی گفته اند روح در بدن مانند چراغ است
در فانوس نور و روشنی همه از چراغ است و فانوس پرده ظلمت است
اگر چراغ را بی پرده مشاهده نمائی ضیاء و جمالش را توانی دانست
و اگر روح را بی بدن ملاحظه نمائی قدر کمالش را توانی شناخت
و آن وقت میدانی که فانوس نقص و عیب چراغ است

(۱۸۰۴)

بدانکه

بان جلوه فزایش نور مصباح را بی زجاجه و فانوس بیش بیاور
و بفهم بدرستی که جسد بعد از لطافت و تشاکل و تشبه بروح
که حکایت از روح میکند مرآت ظهور کمالات او میباشد
نه مانع و حاجب از آن بلکه روح بی بدن هرگز کمالاتش ظاهر
نمیشود و عضوی بدن جمیع الات و ادوات ظهور کمالات
روح است و آنکه گفته است اگر چراغ را بی پرده مشاهده نمائی
ضیا و جمالش را توانی شناخت مسلم نیست و گفته است
اگر روح را بی بدن ملاحظه نمائی قدر کمالش را توانی شناخت
مردود است زیرا که کمالات از دیدن و شنیدن و سایر
همه با بدن جلوهٔ ظهور دارد لا غیر فافهم و تبصر و این حرفها اغلب
از اشخاصی ناشی است که خواسته اند با این تسویلات اخلالی
در عقلانی بودن معاد جسمانی نمایند یریدون لیطفئوا نور
الله بافواههم و الله متم نوره اتمام نور در اکمال قدرت
در این است که معاد جسمانی باشد و جسم و جسد نیز مثل روح
نورانیتی پیدا کند که در حق جسد صادق آید گفته شاعر
روح مجسم است که از روح خوشتر است **مصباح چهارم** در تحقیقات

ستنق

ستنق بعالم مثالی مجملا اگر چه بیان او مفصلا در ضمن مقاله از مقالات
خاتمه خواهد آمد **شیخ بهائی** علیه الرحمه در شرح اربعین از کافی
از ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود
ان الارواح فی صفة الاجساد فی شجرة فی الجنة تتعارف و
تتسائل فاذا قدمت الروح علی الارواح تقول دعوها
فانها قد اقبلت من هول عظیم ثم یسئلونها ما فعل فلان و فلان
فان قالت لهم ترکته حیا ارتجوه و ان قالت لهم قد هلک قالوا
قد هوی **و فی الکافی ایضا** عنه علیه السلام ان ارواح المؤمنین فی حجرات
فی الجنة یاکلون من طعامها و یشربون من شرابها و یقولون ربنا
اقم لنا ما وعدتنا و الحق اخرنا باولنا و روی فی ارواح الکفار
بعد ذلک و **مجلسی علیه الرحمه** در کتاب عین الحیوة احادیث
زیاد در اثبات عالم مثال نقل کرده از جمله از عربی نقل
کرده بسند معتبر که شبی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
بصحرای نجف رفتم که آن را وادی السلام میگویند حضرت در آنجا
ایستادند چنانکه گویا با جماعتی سخن میگویند من هم ایستادم آن قدر
که مانده شدم پس نشستم آنقدر که دلگیر شدم پس برخواستم

و ما فعل فلان ۴

الساعة و انجز لنا ۴

دیدم آنقدر که به تنگ آمدم باز نشستم آنقدر که دلتنگ شدم
پس برخواستم و ردای خود را جمع کردم و گفتم یا امیرالمؤمنین میترسم که از
بسیاری ایستادن آزار بکشی اندک استراحتی بفرما فرمود که ای
با مؤمنان صحبت میدارم بایشان انس میگیرم گفتم یا امیرالمؤمنین ایشان
بعد از مرگ چنین اند که با ایشان گفتگو توان کرد حضرت فرمود
بلی و اگر برای تو ظاهر شوند خواهی دید ایشان را که حلقه حلقه
نشسته اند با یکدیگر سخن میگویند گفتم بدنهای ایشان در اینجا حاضر است
یا روح ایشان فرمود که روحهای ایشان و هیچ مؤمنی نیست
که بمیرد در بقعه از بقعهای زمین مگر اینکه روحش را میگویند ملحق
شو بوادی السلام و این وادی بقعه ایست از جنت عدن در
حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که آنحضرت
فرمود روح ایشان در بدنی است مثل همان بدن که داشتند
انتهی و حلقه زدن و صحبت کردن و نشستن دلیل این است که روح
در بدن نیست في الصافي عن التهذيب عنه عليه السلام انه سئل
عن ارواح المؤمنين فقال في الجنة على صور ابدانهم لو رأيته
لقلت فلان پس چنانکه از چند حدیث و بیانات علمای

اعلام

انیت ۴

اعلام مفهوم و مستفاد میشود ۲ برای روح قالبی است لطیف تر از این جسم
و جسد که روح بعد از مردن شخص با او در عالم برزخ متنعم و معذب میباشد
قرار یا این قالب همیشه با روح و این بدن بوده که در وقت مردن
با روح می رود و در عالم برزخ با او میباشد یا آنکه با روح
نبوده و در خارج بود روح بعد از تخلیه این قالب با آن قالب
ابتداءً منتقل میشود محل تأمل و نظر است و اجماعی و ضرورتی
در این معنی قائم نشده است که تخلف از او جائز نباشد
پس باید با ادله نظر کرد هر کدام را دلیل قوت داد او را باید
ترجیح داده شود پس اگر بگوئیم قالب مثالی خارج بوده این
قول خالی از اشکال نیست زیرا که مجرد روح بعد از انتقال
از این جسم بدون مرکب و مظهری تا علاقه گرفتن بجسم دیگر اگر
ممکن است قائم شود حاجت بودن جسم مثالی نمی شود عقلاً
و اگر در تقوم و ظهور روح همیشه حاجت بمظهر و مرکبی و آلتی است
پس آنوقت روح را از او فرض نتوان کرد گذشته از آن

جدا ۴

عالم برزخ نیز عالم مجازات و ثواب و عقاب است
بجسم خارجی که هرگز مصدر طاعت و معصیت نبوده عذاب

و عقاب دور از عدل و انصاف است متوجه باش بنکتهٔ حدیث
شریف که مجلسی علیه الرحمة در حق الیقین نقل کرده ابن ابی العوجاء
از حضرت صادق علیه السلام در آیهٔ کلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلوداً غیرها پرسید تقصیر پوست چیست حضرت فرمود پوست
همان پوست است و آنحضرت مثل آورد با اینکه خشتی را
بشکنند و گل کنند و بار دیگر در همان قالب بزنند میتوان گفت
همان است و میتوان گفت غیر آن است دیگر نفرمود که معاقب
روح است پوست دیگر هم باشد چه ضرر دارد بلکه آنحضرت
در این جواب تقریر فرمود اشکال ابن ابی العوجاء را که عذاب
پوست بیگانه خارج ظلم است و نارواست پس بنا بتحقیق
قالب مثالی نباید خارج از شخص باشد بلکه او اول پایهٔ تجسم و
تنزل روح است که مانند روح لطیف و رقیق و در همهٔ اجزاء
جسدش مثل روح ساری و مرکب و مظهر و پردهٔ روح است اینکه
روح از جسد خارج شد او نیز با روح خارج میشود و او مثل
این بدن مقید نیست بلکه مانند روح ذاتی قوهٔ تصرفیه
و احاطه دارد که کار روح از او ظاهر می شود و او قبل از

ولادت این عالم نیز برای روح در عالم مثال موجود است چنانکه
جمعی از علماء تقلب و تصرفات ائمه و اولیا را در دار دنیا قبل از تولد
در این عالم با بدن مثالی تصحیح کرده و احادیثی را که دلالت میکند
مثلاً بظهور حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در عصر موسی یا سایر
انبیاء حمل بظهور او کرده اند با جسد مثالی حتی بعضی از اهل
کشف معتقدند که در دنیا بیرون شدن روح با این قالب
از بدن برای کاملین ممکن است که آنرا خلع و خلسه میگویند و
گفته اند ثمرهٔ موتوا قبل ان تموتوا این است که برای شخص در عالم
حیات این تصرف و قوت حاصل شود والله اعلم. فی علم
الیقین للمحقق الکاشی ره البرزخ الحالة التی تکون بین الموت
والبعث وهو مدة اضمحلال هذا البدن المحسوس الی وقت العود
اعنی نبش القبر وتکون الروح فی هذه المدة فی بدنها المثالی
الذی یری الانسان نفسه فیه فی النوم والنوم اخ الموت
الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها
فیمسک التی قضی علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل
مسمی وقد مضی وصف ذلک البدن وانه هو الذی یتصرف

فيه النفس اوّلاً في هذه النشأة ايضاً اذ هو معها الآن وحيوته وحيوة
النفس ذاتية بل هو عليل النفس وهذا البدن بمنزلة قشر وغلاف
له وانما تتصرف النفس فيه بواسطته انتهى مجلسی عليه الرحمه

در حق انبیا میگوید چون احادیث بسیار بر جسد مثالی دلالت
میکند ممکن است که چون روح محتاج بآلتی است در اعمال
بعد از مفارقت این بدن تعلق بآن جسد گیرد و ثواب و عقاب
عالم برزخ و آمدن و رفتنش در آن بدن باشد بلکه بعضی را
اعتقاد آنست که جسد مثالی در حال حیات نیز هست و
آن باندازه این بدن و در میان آن یا خارج از آن است
و چون نفوس ضعیفه قدرت تصرف تام در هر دو ندارند
در حال حیات و بیداری تعلقش باین بدن بیشتر است و در
حال خواب تعلقش ببدن مثالی بیشتر میباشد و با آن
بدن عروج بسموات میکند و بر ارواح سماویه مطلع میگردد
و بمشرق و مغرب عالم سیر میکند انتهی مصباح نجم در بیان کیفیت
تنزّل روح بعالم جسم و جسد پس برای مزید بصیرت و رفع بعضی
استبعادات دو مقدمه ذکر میشود یکی آنکه لطیف در غایت لطافت

ممکن

ممکن است غلظت و کثافت پیدا کند و خفیف در نهایت خفت
ثقلی پیدا نماید و مایع و ذائب ساکن و منجمد گردد و باشی
منجمد ذوبانی پیدا کند که این تطورات و ظهورات همه
خارج از حقیقت شیئ است که در هر حال حقیقت شیئ محفوظ است

في السماء والعالم عن مناقب ابن شهر آشوب عن صباح بن نصر
الهندی انه قال للرضا عليه السلام ما اصل الماء قال عليه السلم
اصل الماء خشية الله بعضه من السماء ويسلكه في الارض ينابيع وبعضه
ماء عليه الارضون واصله واحد عذب فرات قال فكيف
منها عيون نفط وكبريت وقار وملح واشباه ذلك قال
غيّره الجوهر وانقلبت كانقلاب العصير خمراً وكما انقلبت الخمر
فصارت خلاً وكما يخرج من بين فرث ودم لبناً خالصاً
قال فمن اين خرجت انواع الجواهر قال انقلبت منها
كانقلاب النطفة علقة ثم مضغة ثم خلقة مجتمعة
مبنية على المتضادات الاربع قال اذا كانت الارض
خلقت من الماء والماء بارد رطب فكيف صارت الارض
باردة يابسة قال سلبت النداوة فصارت يابسة

الحدیث قال المجلسی علیه الرحمة توضیح قوله خشیة الله اشارة الی ما ورد فی
بعض الکتب السماویة ان الله تعالی خلق لؤلؤة بیضاء فنظر الیها
بعین الهیبة فصارت ماءً از حدیث شریف که بر میاید حصول
زمین از آب بوده جای استبعاد نیست زیرا که در اغلب معادن رای
العین دیده می شود آب منقلب بنمک و حجر و معدن دیگر
می شود در کمال صلابت و برعکس آن فلزات با علاج آب میشود
در کمال نرمی و لطافت و از اینها واضح تر تأمل نمای در اغذیه
که وارد معده میشود کثیف و غلیظ است چگونه رقیق و لطیف میشود
و باز بعد از رقت و لطافت چگونه غلظت و کثافت پیدا
میکند گوشت یا استخوان یا موی میشود بخاریکه متصاعد می شود
چه قدر خفیف و لطیف است که چون سحاب و از آنیت بعد چگونه
آب می شود و ثقلی پیدا مینماید یا برف و تگرگ و یخ می شود
و نوعی انجماد بهم می رسند که اگر بچیزی بخورد صدمه میزند و خرق
اجسام مینماید و از منافذ تنگ نمیگذرد و اگر دوبر گردد باز
بخار لطیف شود و باز از هر منفذ تنگ میگذرد و زرده و سفیدی
تخم مرغ نا پخته مثلاً هر قدر رقیق و لطیف باشد همینکه باو

خرق اجسام نزد ما هم

آتشی برسد چگونه همان شیئ غلظت و کثافت بهم میرساند و در
آثار و اطوار این شیئ در دو حالت چه قدر فرق می کند استخوان
بدن و پوست تخم مرغ قبل از آنکه سفت و سخت شود چه حالت
داشت شیشه گداخته بعد از سردی و انجماد چگونه غلظت و حالت
دیگر پیدا مینماید غیر آن حالت و صفت که در حال میعان و
ذوبان داشت و در تشکل حضرت جبرئیل علیه السلام و سائر
ملئکه بصورت مختلفه تفاوت دو حالت شیئ واحد معین است
و از اینجا میتوان پی برد بکیفیت تجسم اعمال با آنکه ظاهراً جز عرضیت
ندارد و از قبیل اعراض است و اهل صناعت این معنی را
بهتر میدانند که لطیف در غایت لطافت چگونه غلظت پیدا
می کند و کثیف و غلیظ در نهایت غلظت چگونه لطیف میشود
بدون آنکه بر او چیزی بیفزاید یا کم شود پس اینها بعید نمی شمارند
تجسم روح و تجسد آنرا یا تلطیف جسم و جسد را بطوریکه شاکل
و مشابه روح باشد و از آنها کار روح بعمل آید و فی شرح
الصحیفة للسید ره فی حدیث طویل عن العلل عن امیر المؤمنین
علیه السلام حیث قام الیه رجل من اهل الشام و سئل عن مسائل

تحفه سنها انه قال اخبرني عن اول ما خلق الله فقال خلق النور
قال فمم خلق السموات قال من بخار الماء قال فمم خلق الارض
قال من زبد الماء قال فمم خلقت الجبال قال من الامواج الحديث
وفي علم اليقين للمحقق القاساني ره عن النبي صلى الله عليه وآله
اول ما خلق الله جوهرة فنظر اليها بعين الهيبة فذاب اجزاؤها
فصارت ماء يعني اول آنچه خدا خلق كرد يك جوهري بود
پس نظر هيبت باو نگاه كرد پس او آب شد فتحرك الماء وطفا
فوقه زبد وارتفع منه دخان فخلق السموات من ذلك الدخان
والارضين من ذلك الزبد يعني آنحضرت فرمود پس حركت
كرد آب وبالا آمد روى آن كف وزبد وازاو دودى ودخانى
مرتفع شد پس آسمانها را از آن دخان آفريد وزمينها را از آن
كف خلق كرد وفي الكافي عن مولينا الباقر عليه السلام ما يقرب منه
قال صاحب علم اليقين ولعل تسميته ما ذاب منه الماء انما هي لسيلانه و
قبوله التشكلات المختلفة بسهولته فان المخلوقات الجسمانية كلها
انما خلقت به وبوساطته پس موافق اين خبر ببين چگونه در
بدو خلقت جوهره آب شد وآب كف كرد وبخار گرديد

از بخا

از بخار لطيف چگونه آسمانها خلق شد واز كف آن زمين با اين
صلابت خلق گرديد مقدمه دويم قال تعالى وان من شيء الا عندنا
خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم شيء واحد را كه بخواهند بمقام
كثرت بياورند ودر مراتب ومقامات سير وتنزل دهند
لازم نيست همان شيء جاي خود را خالي كند بلكه با وجود محفوظ
بودن مقام ومرتبه بالاي او در پايين هم مي شود تكثر پيدا كند
مانند جمال زيد كه در مراياي متعدده كثرت پيدا كرده واصل
جمال زيد در عالم ورتبه خود باقي است ولبت منعزكه تنزل
نقش كرده سر جاي خود باقي است والد بمرتبه ولد تنزل
كرده بدون آنكه جاي خود را خالي كند واز او چيزي كم شود
استدراك عبارت تكثر وتنزل والد در ولد اگر بنظرت
غريب آمد تأمل كن در آيه شريفه كه مي فرمايد فاطر السموات
والارض جعل لكم من انفسكم ازواجا ومن الانعام ازواجا يذرؤكم
فيه عبارت يذرؤكم فيه صريح است در اينكه
در ازدواج كثرت براي متناكحين حاصل مي شود وجناب
رسول صلى الله عليه وآله در ترغيب مناكحت فرموده توالدوا

تناسلوا تکثروا فانی اباهی بکم الامم ولو بالسقط و قال تعالی خلقکم
من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث منهما رجالا کثیرا
و نساء و مقصود این نیست که والد و ولد می شود بلکه هر یک مستقل
علیحده و شخص دیگرست نزول است و نه اتحاد و از این عبارتها حال
نباید حکم بطبیعی کرد مگر آنکه همه عبارات و کلمات مراجعه
کنی و از ملاحظه عبارات غفلت ننمائی که والد علیحده و ولد علیحده است
یکی نیست بالبداهه و تکلیف هر یک از همدیگر سواست تبصره
تنزل بر دو قسم است یکی تنزل ذاتی مثل تنزل لب بر قشر
و تنزل والد و ولد که اصل و عنصر و ذات و حقیقت ولد از والد
و قشر از لب منشعب و منشق شده و از سنخ اوست قسم دوم
تنزل فعلی و اثری که مرتبه پایین ظهور مرتبه بالا باشد نه
از سنخ ذات او مثل تنزل شمس بر شعاع و تنزل جمال زید
در مرایا که شعاع از ذات شمس منشعب نشده و جمال و شبح از
ذات صاحب جمال منشق نگردیده و از سنخ او نیست بلکه در مقام
اثر اوست و از او صاحب جمال و شمس ظاهر و نمایان است در
هر دو قسم و هر دو شق آنچه تنزل کرده یا از سنخ ذات یا بحسب

ظهورات

ظهورات تکثری پیدا کرده ابدا جایش را خالی نکرده و از او چیزی کم
و کسر نشده بعبارة اخری از فتیله چراغی صد چراغ روشن
کنی حرارت و روشنائی همه از سنخ ذاتی همان چراغ اول است
که جای خود است یا در صد آینه جمال و شبح آن چراغ دیده شود
که آن شبحها از سنخ ذات و جوهر آن چراغ اولی نیست بلکه در مقام
و رتبه اثر اوست باز از آن چراغ اصلی که در مرایا بحسب ظهور
تکثر پیدا کرده چیزی کم نشده و هو ما قال تعالی و ان من شیء
الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم پس خیال مکن
شیئی را که خداوند از خزائن خود تنزل داد از خزائن او بکلیه
چیزی کم می شود بلکه هر چه پایین بیاید باز سر جای خود باقی است
کشف المطلب در عالم آخرت خواهد شد چنانکه در وصف میوه
بهشت فرموده اند هر چه بچینند باز سر جای خود باقی است
و در دعای رجبیه است فانه غیر منقوص ما اعطیت و
و در دعای افتتاح ماه مبارک که در زاد المعاد بسند معتبر از حضرت
صاحب علیه السلام نقل کرده وارد است الباسط بالجود یده
الذی لا تنقص خزائنه و فی العطاء لا یزیده کثرة العطا

الا جودا و کرما همه مردم بجا خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها از آدم
خلق شده و حوا نیز از آدم خلق شده با وجود این از آدم خبری نگاشته
و آنکه بعض عامه گویند جهت خلقت حوا یک ضلع از آدم کسر شده
ظاهرا از راه نفهمیدن معنی ضلع و نفهمیدن این مطلب است که چگونه
حوا از آدم و سایرین از آدم و حوا خلق شده اگر می دانستند که کم
و کسر بودن مبدأ و منشاء و ذات و حقیقت اولی و مقام بکثرت لازم
نیست باین مطلب که مغایر است با حس تفوه نمیکردند چنانکه
اهل تشریح میدانند که کلیه ضلع چپ هر دو کمتر از ضلع راست او
نیست و این حرف بی مغز بمعنی است از یکدانه گندم صدها
سنبله ظاهر شود و در هر سنبله صد دانه گندم بعمل آید ممکن است
و حال آنکه گندم اول را که تخم بود اگر ذره ذره قسمت میکردند
آنقدر ها نمی شد ∴ دل یک ارزنی صد خرمن آید ∴ پس معلوم است
خود آن گندم و ارزن تخم اول تنها ماده همه اینها نیست
بلکه او سبب تولد و خلقت اینهاست و ظهور قدرت مطلقه
خداوندی هم در این است پس از این دو مقدمه معلوم شد شیئ
لطیف ممکن است در مرتبه غلظت و کثافت پیدا کند

دیگر

و آنچه از بالا بپایین تنزل میکند خواه ذاتا و خواه صفتا و اثرا
لازم نیست جایش را خالی کند و خود معدوم شود پس ممکن است
روح با آن لطافت بمقام جسم تنزل کند و جسم بمقام جسد و غلظت
و کثافت بهم رساند و هیچیک جای خود را خالی نکند که
روح را سه مقام و سه مرتبه باشد یکی مرتبه بالا و تجرد
از عالم مواد و اجسام و اجساد که مقام اصلی خودش است
یکی مقام جسم که یک مرتبه از اولیت نزدیکتر است یکی مرتبه جسد
که از جسم پایین تر است در همه این مقامات روح را
مقامی و منزلتی است **تکمیل** نسبت اشیاء بهم دیگر دو
صورت است **یکی اینکه** ما بین آنها فعل و انفعال و ترتبی است
مثل شمس و شعاع و زید و شبح در آینه و والد و ولد و لب و
قشر که در همه اینها وجود ثانویها طفیل وجود اولی و مترتب است
بر او **یا اینکه** میان آنها فعل و انفعال و ترتبی نیست مانند
زید و عمرو که پدر و پسر همدیگر نباشند زید شخصی است علیحده و
عمرو علیحده (۴)
و ظاهرا وجود هیچ کدام بسته و مترتب بوجود دیگری نیست
و البته محقق نخواهد بود که نسبت روح با جسم و جسد از شق

اول است شق ثانی بعبارة اخری روح شیئی است غیر جسم و جسم
چیزی است غیر جسد ولی متغایرند و تباین آنها مثل متغایرت
و تباین سایر اشیاء نیست توضیح آنکه تباین بر دو قسم است
یکی تباین است مثل بینونت شمس از شعاع و بینونت
والد از ولد که شعاع بالذات مباین و متأخر است از قرص
شمس و ولد متأخر و مباین است با والد که والد هم شخصی است
علیحده و مستقلی است و دیگر مثل پدر ولی میانه آنها ادعای یکی
و ترتب است کونا و وجودا که بعضی از او تعبیر کرده اند بتباین
صفتی دیگری تباین عزلتی است مثل تباین زید و عمرو که هر یک
شخص یکانه نه در وجود یکی بسته و مرتب بدیگری نیست پس تباین
روح با جسم و تباین جسم با جسد تباین عزلتی نیست مثل تباین زید
و عمرو زیرا که وجود جسد از عالم اول مترتب بوجود جسم و وجود
جسم مترتب و بسته بوجود روح بوده است و در احادیث
متکثره وارد است ارواح قبل از اجسام و اجساد خلق شده است
حدیث الأرواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف
و ما تناکر منها اختلف مشهورات تتمه [illegible]

و صحیح نوشتیم و بیان سهو و مانوس ادا کردم اگر تو بجهت
عدم انس بمراتب و مطالب عالیه بازو حشت نمائی و در این کلمات
و کلمات که تماما از جنس مغز و لباب است غور نکرده بعبارت
من محمل دیگر قرار دادی که خلاف مقصود من است خود دانی
و خدا تقصیر من نخواهد بود پس نیک بفهم و نیک یاد گیر این
تحقیقات را باین واضحی و سهلی سهل جای بدست آری
فخذ ما اتیتک و کن من الشاکرین و ضرر ندارد تا تأمل نمائی
در احادیث نورانیه حضرت ائمه علیهم السلام تا ببینی در
آنها چه قسمها تلویحات بلکه تصریحات باین مطالب است
که اصل ائمه اشیاء نور لطیف است در کمال لطافت من جمله
آنچه در معالم الزلفی نقل کرده از عبد الله بن مسعود قال دخلت
یوما علی رسول الله صلی الله علیه و آله فقلت یا رسول الله ارنی الحق
حتی اتبعه فقال علیه السلام یا بن مسعود لج الی المخدع فولجت
فرأیت امیر المؤمنین علیه السلم راکعا و ساجدا و هو یقول عقیب
صلوته اللهم بحرمة محمد عبدک و رسولک اغفر للخاطئین من شیعتی
قال ابن مسعود فخرجت لاخبر رسول الله صلی الله علیه و آله بذلک

فوجدته راكعاً وساجداً وهو يقول اللهم بحرمة عبدك علي اغفر

للعاصين من امتي قال ابن مسعود فاخذني الهلع حتى غشي علي

فرفع النبي رأسه وقال يا ابن مسعود أكفرت بعد ايمانك فقلت

معاذ الله ولكني رأيت علياً يسئل الله تعالى بك وانت

تسئل الله تعالى به فقال يا ابن مسعود ان الله خلقني وعلياً والحسن

والحسين من نور عظمته قبل الخلق بألفي عام حين لا تسبيح ولا تقديس

وفتق[2] نور علي فخلق منه العرش والكرسي وعلي اجل من العرش

والكرسي وفتق نور الحسن فخلق منه اللوح والقلم والحسن اجل من

اللوح والقلم وفتق نور الحسين فخلق منه الجنان والحور العين

والحسين افضل منهما فاظلمت المشارق والمغارب فشكت الملائكة

الى الله عز وجل الظلمة وقالت اللهم بحق هؤلاء الاشباح الذين

خلقت الا ما فرجت عنا من هذه الظلمة فخلق الله عز وجل

روحاً وقرنها باخرى فخلق منها نوراً ثم اضاف النور الى الروح

فخلق منها الزهراء عليها السلم فمن ذلك سميت الزهراء فاضاء

منها المشرق والمغرب يا ابن مسعود اذا كان يوم القيمة يقول الله

عز وجل لي ولعلي ادخلا الجنة من شئتما وادخلا النار من شئتما

[2] نوري فخلق منه السموات والارض وانا افضل من السموات والارض وفتق (م)

وذلك

وذلك قوله تعالى القيا في جهنم كل كفار عنيد فالكفار من جحد نبوتي

والعنيد من عاند اهل بيته وشيعته انتهى و بيان رفع بعض

استبعادات و شبهات که در معاد جسمانی کرده اند بدانکه بعضی

از عدم خبرت و بصیرت بحقیقت مسئله معاد و از وجوه جواب از

استبعاد گروه شبهاتی وارد نموده اند مانند شبهه آکل و

ماکول چنانکه فاضل مجلسی رحمه الله تعالی در حق الیقین مفصلا ایراد کرده

و بعضی از آنجا نقل میشود که گفته اند شبهه دویم آنست میگویند

کسیکه اجزای او در مشرق و مغرب عالم پراکنده شده باشد و بعضی از

آنها در بدن درندگان داخل شده باشد و بعضی جزو اجزای

دکوزها وشش آنها شده باشد چگونه جمع میشود و از این بعیدتر

آنکه اگر آدمی آدم دیگر را بخورد و اجزای ماکول جزو بدن آکل

میشود اگر در حشر برگردند اگر آن اجزا در بدن آکل داخل شود

بدن ماکول از چه چیز خلق خواهد شد و اگر در بدن ماکول داخل

شود آکل از چه چیز خلق خواهد شد پس حق تعالی برای ابطال

این شبهه فرموده است وهو بکل خلق علیم و جوابش آنست

که در آکل اجزاء اصلیه است که از منی بهم رسیده و اجزای

فضلیه است که از غذا بهم میرسد و در ماکول نیز هر دو قسم است پس بعض
انسانی را انسان دیگر بخورد اجزاء اصلی ماکول اجزاء فضلی آکل خواهد شد
و اجزاء اصلی آکل آنهاست که پیش از خوردن انسان آن جزو بدن او
بوده است و حق تعالی بهمه عالم است میداند که اجزای اصلی و فضلی هر یک
کدام است پس جمع میکند اجزای اصلی آکل را و روح را در آن میدمد
و جمع میکند اجزاء اصلی ماکول را و نفخ روح در آن میکند و همچنین اجزائی
که در بقاع و اصقاع متفرق شده است بحکمت شامله و قدرت کامله
خود جمع میکند تا اینجا عبارت مجلسی ره بود که دفع شبهه را بقاعده زبده
زیرا که هر شیئی ذاتی و حقیقی و جوهری دارد از بدو خلقت که
تا وقتش با اوست یکی هم برخی عوارض دارد که از ذات و حقیقت او
خارج است باختلاف نشئات و منازل و مقامات می یابد
و میرود پس زید یا عمرو از بدو خلقت که هنوز این غذا را نخورده
ذات و حقیقتی داشته که آن ذات و حقیقت قبل از خوردن غذا
و بعد از خوردن با او بوده است و هیچ وقت از او منفک نمی شود
و در معادش با او خواهد بود و بودن اجزاء ماکول در بدن آکل
بودن اجزاء و اعضای اوست در قبر که بدن آکل برای بدن

ماکول

ماکول بمنزله قبر میباشد هر وقت خدا خواهد او را از بدن او
در می آورد چنانکه از قبر بعد از پوسیدن و خاک شدن اجزاء
او در آورد. والله العالم بحقایق خلقه علیهم تدقیق این تحقیق مجلسی علیه الرحمه ضمیمه لازم
دارد که ایرادی باو وارد نشود زیرا که شبهه کننده نقض کلام را اگر نمی
کند و بگوید منی نیز که بدون اغذیه بهم نمیرسد پس باید گفت که
منی نیز اجزاء اصلیه دارد و اجزاء فضلیه دارد پس نطفه هر شخصی که
در این عالم سفلی بروز کند بمقام حس و عیان اهل این عالم بیاید
اجزاء فضلیه و اجزاء اصلیه دارد که از بدو خلقت با او است
و منشأ ولد و مقوم ذات اوست که در غیب پنهان است در
نقول و اصلاب پدران و بعبارت اخری در ظهور ایشان بود
چنانکه خداوند میفرماید وَاِذْ اَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ
ذُرِّیَّتَهُم دلالت این است که همه ما و اولاد آدم در مقام کشف و عیان اولاد او را
در عالم غیب و اصلاب قبل از آنکه بعالم شهود بیایند می دیدند
چنانکه احادیث در این معنی است فی الکافی عن زرارة قال سألته
یعنی ابا جعفر علیه السلم عن قول الله عز و جل وَاِذْ اَخَذَ رَبُّکَ
مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلی اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ

زیاده

بربّکم قالوا بلی الآیه قال خرج من ظهر آدم ذرّیته الی یوم القیمة
فخرجوا کالذرّ فعرّفهم واراهم نفسه ولولا ذلک لم یعرف احد ربّه
الحدیث مثل اینکه در باب قتل کفّار از جناب امیر علیه السلام و جناب
سیّد الشهداء علیه السلام حدیث وارد است که باصلاب کفّار نظر میکردند
هرکدام که در صلب او مؤمن و شیعه بود او را نمی‌کشتند پس نطفه را
اجزاء فضلیه است که از غذا بهم رسیده از ذات شخص نیست
و مثل رنگ و چرکی است که بلباس عارض شود و نمیتوان گفت
در این نطفه و منی اجزاء فضلی ندارد بلکه تنها همان ذات و جواهر
شخص است و پس حال آنکه جزو بودن اغذیه در او ظاهر است
و این است خداوند میفرماید سبحان الذی خلق الازواج کلّها مما
تنبت الارض ومن انفسهم وممّا لا یعلمون در بر حسب ظاهر نبات
ارض نیز در ظهور مولّدات و ارض مدخلیّت دارد بودن او
مولّدات در این عالم ظهور نمی‌کند و با این احوال اجزاء فضلیه
و اجزاء اصلیه هر یک نزد خداوند در جای خود مشخص و معلوم است
الا یعلم من خلق وهو اللطیف الخبیر مطلب دقیق ترکیب نبات
نیز اجزاء اصلیه دارد و اجزاء فضلیه اصلی او از اجزاء اصلی آن شیء است

که از عالم ذرّ و عوالم سابقه این شخص نزد خدا معیّن و معلوم و رزق آن
شخص بوده است خداوند در تکوین و اظهار این شخص در هر جا بوده او را
غذای والد مینماید و آن رزق را از هر جا باشد باو میرساند و نطفه
شخص را از او خلق مینماید اگرچه آن غذای اصلی جای بسیار دوری باشد
چون روزی اوست هر جا باشد میرسد نه اینکه در معاد همین طور
اجزا را جمع خواهد کرد و همچنین جزو فضلی دارد که از حقیقت این شیئی
خارج است بنطفه عارض میشود و میتوان گفت در بقا و نمای ظاهر
نطفه تا ظهور صورت انسانی و آخر عمر هر چه غذا بشخص میرسد در کمون
و غیب آن غذا رزق مقدّر شخص و غذای اصلی او تحقیق است
که بواسطهٔ همین غذای فضلی رزق حقیقی باو فایض میشود و جسم اصلی
او منعقد میباشد و حصّه از رزق هر کس و اجزاء اصلیه او را میبرد هر چه بود هر
که در هر آن برای او از هر جا باشد برسند الا یعلم من خلق وهو اللطیف
الخبیر فی الکافی عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان فی الجنّة شجرة تسمّی
المزن فاذا اراد الله ان یخلق مؤمناً قطر منها قطرة فلا تصیب بقلة ولا
ثمرة اکل منها مؤمن او کافر الّا اخرج الله من صلبه مؤمناً و فی الصافی
فی تفسیر قوله تعالی سبحان الذی خلق الازواج کلّها مما تنبت الارض

الآیه القمی عن الصادق علیه السلام ان النطفه تقع من السماء
الی الارض علی النبات والثمر والشجر فیاکل الناس منه والبهائم فتجری
فیهم و راه دلالت واضح است جز از این قبیل احادیث بر می آید
که آنچه منشأ تکون و خلقت حیوان است چیزی است که این نطفه
و ثمره و غذا حاصل است **دفع استبعاد** اینکه گفتم نبات نیز
اجزاء اصلیه دارد و اجزاء فضلیه بنظرت غریب بیاید دانه
گندم را که میکارند از آن یکدانه صد دانه گندم بهم میرسد در همه آن
دانه‌ها جزو اصلی است که از آن یکدانه متولد شده و نما کرده
و زیاد شده جزء فضلی هم است که از آب و خاک و خارج باد بهم
رسیده و فضلی بحقیقت و ذات او ندارد و همچنین سایر حبوبات
و تخمها و پیازها و درختها چنانکه می بینی پیاز را توی آب گذارند
نمو میکند برگ میآرد و گل میدهد تخم میکند اینها همه از اصل تخم
و پیاز است که خداوند بقدرت کامله باو قوت نما و تکثر داده
آب و خاک خارجی هم اسباب است برای اظهار فعلیت آن قوه
نه اینکه این شاخ و برگ و حاصل و ثمر تماماً از آب و خاک
خارجی است و مدخلیت بتخم ندارد و این است که حاصل در تربیت

لعله

مطهره تابع تخم است نه تابع زمین و آب چنانکه فرموده‌اند
الزرع للزارع وان کان غاصباً زیرا که ثمره حاصل اصل
تخم او خارج و مباین از او نیست **تفریع** فرض نمائید
زید مرد بدن او بعد از ممات کرم فتاد و کرمهای که
از بدن او در آمده و روح حیوان پیدا کرده اند یقیناً آن
روحها روح حیوانی زید نیست که روح او بضرورت
مذهبیه قبل از رجعت و قیامت به بدن او عود نمیکند
بلا کلام مگر در قبر وقت سؤال نکیر و منکر بنا بعض احتمالات
علی ما صرح به بعض المحققین و روح دیگر نیز بقالب زید
داخل نمیشود والا تناسخ لازم میآید پس باید گفت اینها
از امراض و اخلاط فاسده و خلط هم عناصر این عالم بهم رسید
و فضلی بذات زید و جسم و جسد اصلی زید که تقوم و تحقق ذات او
ندارد و از عوارض ظاهراً عذیه است که در این عالم بجسم و جسد
اصلی زید طاری شده و اگر از جسد اصلی زید هم در جسم
کرمها باشد ضرر ندارد جسد اصلی او نسبت بجسد کرم
فضلی میشود و جسد کرم برای این بمثابه قبر میباشد

ش جسد درندگان که آدمی را خورده باشد خطه زنند در حرارت
اسم را باصل خود عود میدهد کل شیء یرجع الی اصله **مصباح هفتم**
در توضیح اجزاء اصلی و اجزاء فضلی و تحقیق جسد اصلی پس بدانکه
خداوند میفرماید و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله
الا بقدر معلوم هر شیء را نزد خداوند خزائن است که بمقتضای حکمت
و تقدیر او را نازل میکند و اشیاء بهر مقام و بهر عالم نازل شود
باید از سنخ آن عالم و نوع لباس آن عالم متلبس باشد تا در آن
عالم ظهور کند و اگر از سنخ آن عالم لباسی نپوشد با اهل آن عالم
که متلبس بلباس آن عالمند مرئی و مدرک نخواهد بود لابد میان
مدرِک و مدرَک مناسبت شرط است قال علی علیه السلام
انما تحد الادوات انفسها و تشیر الالات الی نظائرها
و این است سر قول تعالی و لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا
و للبسنا علیهم ما یلبسون پس هر شیء را حقیقت و ذاتی است
اصلی که آن باختلاف نشئات و عوالم هرگز مختلف نمی شود
که تعبیر از آن بملکوت میشود و در همه خزائن و مقامات با شیء
است و اگر از او جزئی کم و کسر شود باعث انعدام شیء خواهد بود

و نیز

و نیز او را ظهورات و اطواری است عرضی که آن اعراض و حلی
است و حقیقت او ندارد و می آید و میرود و مختلف میشود باختلاف
مقامات و نشئات که نسبت بهر خزینه و هر مقام بشیء طاری
و عارض شده پس اشخاص و افراد انسانی که از عالم لطائف
عناصر باین عالم سفلی تنزل کرده از طین هر عنصر کثیف و غلیظ
آن هم لباسی پوشیده اند تا در حس اهل این عالم مرئی شوند
هر چند کثیف و غلیظ عنصر باطنش از رقیق و لطیف عناصر خالی نیست
پس در هر یک از ایشان عنصر غریزی است که ذات و حقیقت
جسم ایشان است از آب و آتش و خاک و باد و این غذیه او را
زیاد و کم نمیکند و از اول خلقت شخص است تا عالم نطفه و علقه
و عظام و ظهور صورت انسانی و این عنصر غریزی که مقوم ذات
این شخص است هیچ وقت برای شخص دیگر جزء ذات و جزء اصلی
نمی شود و اگر جائی هم باشد فضلی خواهد بود و نیز از شخص در این
عالم عنصر عرضی است که دخلی بحقیقت او ندارد بلکه بمحض بروز
ظهور او در این عالم بشخص طاری شده و از شخص نیست چنانکه کسی اگر
در دم بخاری و نزدیک آتش بنشیند یا در یخ چال باشد

برای حرارت و برودت غریزی ذاتی یا ویک حرارت و برودت
غریبی از بخاری و یخچال عارض می شود مناسب آن محل و مقام و
مادام که شخص در آن محل است با او می باشد ولی بعد از آنکه از آنجا
بمقام دیگر منتقل شد دیگر لزوم ندارد ملازم شیئ باشد زیرا که عرضی
بود نه صفتی غریبی بود نه غریزی و نهی و لاغری و زیادی و کمی در
گوشت انسان که در این عالم بهم میرسد از این بابت است که در این مقام
از اغذیه حاصل می شود و از این عرض هیچ جسم جدا نیست و عن علی
علیه السلام کل ما بالجسم ظهوره فالعرض یلزمه و فی معانی الاخبار قیل لعلی بن الحسین
علیهما السلام ما الموت قال للمؤمن کنزع ثیاب وسخة قملة و فک قیود
و اغلال ثقیلة و الاستبدال بافخر الثیاب واطیبها روائح واوطئ المراکب
و آنس المنازل و للکافر کخلع ثیاب فاخرة و النقل عن منازل انیسة
و الاستبدال باوسخ الثیاب واخشنها واوحش المنازل و اعظم العذاب
و اعراض بر دو قسم است نوعی خارج از شخص است مثل برودت
یخچال و حرارت و دم تنور و رطوبت و حرارت عارضه از اغذیه
که دخلی بحرارت و رطوبت غریزی شخص ندارد و در این قسم کاملین
و ناقصین در عالم دنیا برابرند یعنی در همه آنها اینگونه عرض پیدا میشود

ائمه و اولیاء سلام الله علیهم اجمعین از این اغذیه خورده و دوا میل فرموده اند و اخلاط
غریبی که هر کدام غلبه کرد برای دفع فساد آن دوا خورده اند و خون زیادی را
با فصد و حجامت دفع کرده اند از آن بود که ملحدین گفتند و قالوا
مال هذا الرسول یأکل الطعام و یمشی فی الاسواق نوع دویم از عرض
و اعراض خود شیئ است چیز خارج نیست که بار شیطان بعناد در
امر ایشان فلیغیرن خلق الله از تغییر و تبدیل ترتیب حروف نفسیه
شخص را حالتی عارض شده غیر آنچه مقتضای مشیت صبغیه و اراده
و ازلیه فطرت اولی بود که با آن واسطه فطرت اولی او اعوجاجی
پیدا کرده قال تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
مثلا کلماده معنی ترتیب لفظ ابجد میباید بتقدیم الف باشد بباء
و اگر الف را مؤخر نمایند و بجدا گویند اگرچه یکحرفی از کلمه کم و زیاد نکند
دیگر آن معنی اولی مستفاد نخواهد شد قال علی علیه السلام و انا الکتاب
المبین الذی باحرفه یظهر المضمر و حال که از این کتاب و
حروف او مضمر ظاهر نمی شود معلوم است در این کتاب بتسویل شیطانی
تحریفی واقع شده و این نوع عرض در کاملین و اولیاء که معصوم و
مطهراند پیدا نمی شود چه آنها کلمات تامات خدا میباشند

ولا تبدیل لکلمات الله و از آن کلمات معدودات عیسی علی نبینا و علیه السلام
که خداوند در حق او میفرماید بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم لکن در بسیاری
ناس چون از عوالم قبل و در این عالم بار شیطان منقاد و لآمرنهم فلیغیرن
خلق الله بسوء اختیار در کلمات و حروف نفسانیه ایشان تحریفاتی
شده و از جاده فطرة الله التی فطر الناس علیها منحرف شده اند لهذا
آنچه از ایجاد و خلقت ایشان مقصود عمده بود که آیینه معرفت کامله حق باشند
در ظاهر نظر بروز نمیکند و در دلالت بمعانی مقصوده قصور دارد اما هر کس
تعلیم اندازه ایشان آیات و علامات و کمالات صانع مطلق الغیب
مگر آنها که مشاهد خلق سموات و ارضین و دارای همه مقامات اولین
و آخرین باشند و فطرت صلیه و لدنیه هر شیئی در نظر ایشان مشهود
و مکشوف است که در حق ایشان فرموده خدا است فکشفنا عنک
غطاءک فبصرک الیوم حدید ایشان صنع و قدرت کامله و آیات
توحید را در آفاق و انفس چنانکه دعا نموده اند اللهم ارنی الاشیاء کما هی
با همه تاریکی ظلمت می توانند درک نمایند از این است حضرت
امیر علیه السلام فرموده ما رأیت شیئا الا رأیت الله قبله و بعده و معه
و قال تعالی اینما تولوا فثم وجه الله و این نوع عرض ایشان از درک

بریاضات

بریاضات شرعیه میزان از خود دور کرد چنانکه فرموده اند موتوا قبل
ان تموتوا اشخاص انسانی که از احسن تقویم باسفل سافلین آمده اگر
صفات رذیله و اخلاق ذمیمه را از خود دور کنند و بصفات
و اخلاق کریمه الهی متخلق و متحلی شود باز میتواند در عالم حیات خود را
بهمان مقامات عالیات برساند و با اهل علیین هم نشین و با
ملئکه مقربین هم صفت باشد و بامر تخلقوا باخلاق الله و تخلقوا
باخلاق الروحانیین ممتثل گردد و مصداق و لقد کرمنا بنی آدم
باشد و باز خود را بکمالات اولی و باحسن تقویم برساند قال تعالی
ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد تبصره
ای رفع استبعاد و از این کلمات و اشارات تحقیق از صافی نقل
میکند فی الصافی فی تفسیر قوله تعالی و علم آدم الاسماء کلها
القمی قال اسماء الجبال و البحار و الاودیة و النبات و الحیوان
و فی المجمع و العیاشی عن الصادق علیه السلام انه سئل عن هذه الآیة فقال الارضین
و الجبال و الشعاب و الاودیة ثم نظر الی بساط تحته فقال
و هذا البساط مما علمه و فی تفسیر الامام علیه السلام عن السجاد علیه السلام
علمه اسماء کل شیء و فیه ایضا اسماء انبیاء الله و اولیائه

وعشاه اعلائه اقول لتحقیق المقام والتوفیق بین روایتی الامام علیه السلام یقتضی
بسطاً من الکلام وذکر نبذ من الأسرار فنقول وبالله التوفیق لیس المراد
بتعلیم الأسماء تعلیم الألفاظ الدالة علی معانیها فحسب کیف ویرجع الی
تعلیم اللغة ولیس هو مما یصلح لأن یفتخر به علی الملائکة ویتفضل به
علیهم بل المراد بالأسماء حقائق المخلوقات الکائنة فی عالم الجبروت
المسماة عند طائفة بالکلمات وعند قوم بالأسماء وعند آخرین
بالعقول وبالجملة اسباب وجود الخلائق وارباب انواعها التی بها
خلقت وبها قامت وبها رزقت فانها اسماء الله تعالی لانها
تدل علی الله بظهورها فی المظاهر دلالة الاسم علی المسمی فان الدلالة
کما تکون بالالفاظ کذلک تکون بالذوات من غیر فرق بینهما فیما
یؤول الی المعنی انتهی ما فی الصافی باید دانست اطلاع بر حقائق موجودات
که کاشف از کمالات صانع قادر است مطلوب عمده است و اهل آن
که در حق حضرت ابراهیم نیز منقول باید وکذلک نری ابراهیم ملکوت
السموات والارض وجناب پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود ربّ
ارنی الاشیاء کما هی **رجوع الی ما سبق** اگر خواهی این دو گونه
عرض را که ذکر شد در مثالی بفهمی پس مثال عرض اوّلی مانند

لباسی

لباسی که با رنگی دیگر عارض شود یا اشرفی که غباری نشسته باشد
یا سنگی که بعد از تصفیه از او بلور یعنی بیاید یا روغن و کره و پنیر
که از دوغ و شیر ممزوج با آب یعنی بیاید یا طلا که از خاک معدن
حاصل میشود چنانکه این دو مثال در حدیث معصوم علیه السلام سابقاً
نقل شده و مجدداً نقل میشود و در همه اینها از خارج عرض اخفی است
که بعد از تصفیه سلب میشود مثال عرض دوم آب صافی که اوّل
ته خود را نمود و حباب دارا نبود اینکه با دخالت باد ورزید
و تلاطم آمد متحرک شد ته خود را نمی نماید و حباب دارا می شود
بدون اینکه از خارج چیزی با او مشوب شود بلکه همان انقلاب
و اضطراب خود او فی نفسه با این تغییر حالت و تبدیل خاصیت
باعث است چنانچه اینکه آرام گرفت و از تلاطم افتاد و حرکات
خود ساکن شد بی اینکه از او چیزی کم شود باز همان صفا را بهم
خواهد رسانید که اوّل داشت و مثل کف داشتن آب از تموج
و اضطراب که حباب دارا میشود بدون اینکه چیزی بیفزاید و مثل
یخ کردن آب بجهت کثرت برودت فافهم و تبصر **حدیث العقل**
از کلینی بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده

که از آن حضرت پرسیدم میت جسدش می پوسد فرمود که بلی و
باقی نمیماند گوشتی و نه استخوانی مگر طینتی که از آن مخلوق شده آن نمی
پوسد و باقی میماند در قبر مستدیر تا مخلوق شود از آن چنانچه اول
مرتبه مخلوق شده است انتهی و آنحضرت مثل زده است بسحالهٔ
ذهب در دکان زرگر چه سحالهٔ زر را در دکان زرگر دیده باشد
درک نمیکند ولی بعد از آنکه خاک او را با آب شسته صافی کردند
زر مینماید همچنین این جسد با خاک مخلوط است در زیر خاک بماند
تا اجزاء او از اعراض تصفیه شود هر چند محتمل است مراد از این جسد
در حدیث شریف چنانکه بعضی گفته اند جسد مثالی باشد ولی در
صورتیکه مقصود جسد اصلی باشد پس میتوان گفت آنچه باقی میماند
در باطن و غیب این تراب اجزاء حقیقیه و اصلیهٔ او است که با این
چشمها درک نمی شود و آنچه از او می پوسد اعراض او است
که دخلی بعناصر ذاتیهٔ او نداشته فافهم اگرچه بحسب ظاهر با بنیه
عظام و استخوانهای اصلی نیز پوسیدن صدق میکند و احیاء او
عبارت از ظهور اجزاء اصلیهٔ او از گوشت و استخوان در عالم دیگر
و رجوع حیات است باو فی الصافی عن الصادق علیه السلام ان

الروح مقیمة فی مکانها روح المحسن فی ضیاء و فسحة و روح المسیء فی ضیق
و ظلمة و البدن یصیر ترابا کما منه خلق و ما تقذف به السباع و الهوام
من اجوافها مما اکلته و مزقته کل ذلک فی التراب محفوظ عند
من لا یعزب عنه مثقال ذرة فی ظلمات الارض و یعلم عدد
الاشیاء و وزنها و ان تراب الروحانیین بمنزلة الذهب فی
التراب فاذا کان حین البعث مطرت الارض مطر النشور فتربو الارض
ثم تمخض مخض السقاء فیصیر تراب البشر کمصیر الذهب اذا غسل بالماء
و الزبد من اللبن اذا مخض فیجتمع تراب کل قالب فینقل باذن الله
القادر الی حیث الروح فتعود الروح باذن المصور کهیئتها و تلج
الروح فیها الحدیث و محقق کاشانی ره در علم الیقین روایت کرده
دخل علی بن محمد علیهما السلام علی مریض من اصحابه و هو یبکی و یجزع عن الموت
فقال له یا عبد الله تخاف من الموت لانک لا تعرفه ارأیتک
اذا اتسخت و تقذرت و تأذیت بما علیک من الوسخ و القذر
و اصابک قروح و جرب و علمت ان الغسل فی الحمام یزیل عنک
ذلک کله اما ترید ان تدخله فتغسل ذلک عنک او تکره
ان تدخله فیبقی ذلک علیک قال بلی یا ابن رسول الله قال

فذلك الموت هو ذلك الحمام الحديث **علامه در شرح تجريد**
در شرح قديم محقق طوسی ره ولا يجب اعادة فواضل المكلف گويد اقول اختلف
الناس في المكلف ما هو على مذاهب عرفت منها قول من يعتقد ان المكلف
هو النفس المجردة وهو مذهب الاوائل والنصارى والتناسخية والغزالي
من الاشاعرة وابن الهيصم من الكرامية وجماعة من الامامية والصوفية
ومنها قول جماعة من المحققين ان المكلف هو اجزاء اصلية في هذا البدن
لا يتطرق اليها الزيادة والنقصان وانما يتطرقان في الاجزاء المضافة
اليها اذا عرفت هذا فنقول الواجب في المعاد هو اعادة تلك
الاجزاء الاصلية او النفس المجردة مع الاجزاء الاصلية واما الاجسام
المتصلة بتلك الاجزاء فلا يجب اعادتها بعينها وغرض المصنف
رحمه الله بهذا الكلام الجواب عن اعتراض الفلاسفة على المعاد الجسماني
وتقرير قولهم ان انسانا لو اكل آخر واغتذى بجزائه فان اعيدت
اجزاء الغذاء الى الاول عدم الثاني وان اعيدت الى الثاني
عدم الاول وايضا اما ان يعيد الله تعالى جميع الاجزاء البدنية الحاصلة
من اول العمر الى آخره او القدر الحاصل له عند موته والقسمان باطلان
اما الاول فلان البدن دائما في التحلل والاستخلاف فلو اعيد البدن

مع جميع الاجزاء منه لزم عظمه في الغاية ولانه قد يتخلق منه جزء نصير
احيانا ما غذائيته ثم يأكلها ذلك الانسان بعينه حتى يصير جزء من
عضو آخر غير العضو الذي كانت اي جزء له اولا فاذا اعيد جزء
كل عضو الى عضوه لزم جعل ذلك الجزء جزء من العضوين وهو محال
واما الثاني فلانه قد يطيع العبد حال تركبه من اجزاء بعينها وبها
على الطاعة لزم ايصال الحق الى غير مستحقه وتقرير الجواب واحد
وهو ان لكل مكلف اجزاء اصلية لا يمكن ان يصير جزء من غيره بل
تكون فضلا من غيره لو اغتذى بها فاذا اعيدت جعلت اجزاء اصلية
لما كانت اصلية له اولا وتلك الاجزاء هي التي تعاد وهي باقية
من اول العمر الى آخره انتهى **مؤلف گويد** محققين علما در اين باب
جای تأملی و کلامی نیست مجملا اگر کسی بگوید این جهت و عرض ندارد
و بدون تصفیه با همان حالت بهشت و جهنم خواهد رفت حرفی است
بسیار عامی از نهوار رزید که مثلا شصت سال عمر کرده و چندین دفعه
فربه شده بعد ضعیف و لاغر شده گوشت بدن او ریخته همه را
بحرف او باید بدن آن شخص جمع کنند و باز نمایند از روی برسم
بعد از جمع کردن این همه کثافت و عارضات که از او ریخته شده

ثم يعلل ذلك الاجزاء و يعصي باجزاء اخرى فاذا اعيد في تلك الاجزاء بعينها م

این شخص بیچاره اگر ببهشت برود چه حالت خواهد داشت باید خود از خودش
نفرت کند و اگر با کمالات مخصوص جوانی یا پیری محشور شود اولاً اراده
اختصاص و ترجیح چیست ثانیاً بهر حالت محشور شود دلیل این خواهد بود
که حالات دیگر فضلی و عرضی بوده است پس ناچار استی از اینکه بگوئی
در این بدن اصلی است و فضلی است فضلی تحلیل میشود و با اصل خود
میرود اصلی با آن شخص عود میکند چنانکه مسلمی اطباء است که
این بدن دایم بتحلیل میرود و بدل ما یتحلل باو میرسد و گوشت و پوست
و اعضاء بدن ظاهراً با تجدید اغذیه بمرور تبدیل میشود و این مطلب
نیز وضوح دارد که نمی توان او را انکار کرد و اگر مبنای عود این
باشد معاد جسمانی متعقل نخواهد بود و از این است که بعض علمای حکمت
چون حل مسئله بر نخورده گفته اند معاد جسمانی را محض بتعبد و خبر مخبر
صادق قبول کرده ایم و تو بفضل خدا دانستی که عقلاً تعدد و اشکالی
ندارد و هر شخص را سوای اجزائی که بتحلیل میرود و از او میریزد و متبدل
میشود اجزاء اصلیه است که از اول خلقت با او بوده و میباشد
که او زیاد و کم نمی شود و عود شخص با اوست مطلب الثانی ضروری بدن
زید و عمرو و هر شخص از اشخاص انسانی عبارتست از ذات تشخص و بنا

بظاهر

بظاهر عرف مصداق او مرکب است از روح و بدن که نه روح تنها
ظاهراً مصداق زید است و نه بدن تنها چنانکه میگویند روح
زید بدن زید پس زید عبارتست از آن مرکب که هم روح دارد
و هم جسم و تنها یکی از اینها زید نیست و بدیهی است که اگر شخص انسانی
نظر کنی از اول تولد تا زمان پیری و مردن برای او شکل و صور
و هیئات مختلفه وارد میشود و آناً فآناً متغیر و متبدل میباشد چنانکه
گاه بدن او کوچک است و نرم و لطیف و ضعیف و سست بدینگونه
گذشت شکل دیگر منقلب میشود و استخوانهای محکم بهم میرسند و قوت میگیرد
حجم بدنش بزرگ می شود و در ایام هرم گاهی لاغر می شود گاه فربه گاه
خوش شکل و خوش سیما و گاه بد شکل و بد هیئت و می بینی که
صورت او وقت بلوغ غیر صورت طفولیت است و شکل پیری
هیچ او ابداً دخلی بصورت جوانی ندارد و مع ذلک بهر شکل
و صورت بنفسه با او اشاره کرده میگوئی که زید است و همچنین روح
و نفس و طبیعت او از طفولیت تا بلوغ و زمان پیری در اخلاق و
حالات نفسانیه تغییراتی پیدا میکند که آنها با هم متغایر
و متخالف است با وجود این میگوئی همان روح زید است و همان

نفس زید پس معلوم میشود بالبداهة که از برای روح و جسد زید یک
حقیقتی است که در همه حالات او باقی است و تغیرپذیر نیست
و معاد همان حقیقت است و مسلم است که روح او بی جسم و جسم او بی
روح نیست و در آخر ناقص خواهد بود مصداق زید بنحو کمال
عبارتست از مجموع مرکب و برای سهولت فهم مطلب و الزام منکرین
معاد جسمانی است و حل تحقیق این مسئله بطور رسوخ در خاتمه بیان خواهد
شد فافهم و تبصره ای عزیز خیال مکن از جاهای دیگر این قسمها مغز و لب
مطلب را ممکن است بدست آوردن و اینها را حرف من بنده ناقص
گمان مکن بلکه بعون الله تعالی از معادن علم الهی و افاضه می‌شود و از آثار
کلمات و بیانات معلوم است که حرف من نیست ما لی و ما خطری
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت همان میگویم
والحمد لله علی ذلک و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا فخذ ما
و کن من الشاکرین **خاتمه** در بیان مقالات چندی که موجب بصیرتست
در طرف مسئلهٔ معاد جسمانی و جهت فهمیدن حقیقت مسئلهٔ عود ارواح
اجسام است **مقاله اولی** در بیان اینکه مراد از انا و انت
و هو و مقصود از مشار الیه بهذا و ایاه و حیثیت در خطاب و امور و متعلقه

الخ

از روح و بدن و آنکه گفتیم کمال زید عبارتست از مجموع مرکب ۱۴

باب ۱۴

و منتهی کیست پس در این حکماء و علماء را اقوال داده بسیار است ذکر آنها
انها موجب ملالت است و این اختلاف راجع است بآنکه حقیقت
انسان و نفس انسانی چیست و در این باب جملی از اقوال و تحقیقات ایشان را
نقل میکنند تا شخص را نوعی بصیرت حاصل آید و پس از تحقیق قدر مطلب
حق بیک معلوم شود **در حق الیقین** بدانکه در حقیقت روح انسانی
اختلاف بسیار است و فقیر در کتاب کار الانوار زیاده از بیست
قول نقل کرده ام و بعضی گفته اند که حق قول در این باب است
و آنچه اکثر محققین قائل شده اند آنست که انسان مرکب است از روح
و بدن و این دو جوهر در حقیقت که میان ایشان غایت اشتباه
نهایت بیگانگی است که خلقت یکی از طینت ملکه و عالم
علویست و خلق دیگری از خاک که محض ظلمت و مرکز عالم سفلی
و هر کدام را اثر و عملی است که آن دیگر را نیست آثار و افعال بدن
دیدن و شنیدن و پوشیدن و گفتن و خوابیدن و لمس کردن
و امثال اینهاست باین اعضا و قوای ظاهره و لذت و الم نفس
و حصول و عدم اینهاست و صفات و ملکات و فهم و علم و عقل و اعتقادات
کار روح است بدن را نتوان گفت که جواد و شجاع و عالم و مؤمن است

بلکه افعال جزئی حسی که از بدن و اعضای او صادر میشود مثل دیدن و شنیدن
همه کار روحست و بدن و اعضا برای او آلتی چندند چنانکه میگوئی من دیدم
بچشم و من شنیدم بگوش و گفتم بزبان پس آن عبارتست از روح و ذات
تو همانست و این افعال فعل اوست و این اعضا و قوی همه آلات
اویند مثل کاتب که قلم می نویسد و در حقیقت نویسنده و کاتب کاتبست
و بعضی گفته اند از جمله آثار و احکام روح گفتن و شنیدن و خوردن و آشامیدن و
بهمه اعضای ظاهری چنانکه از احوال خواب ظاهرست که بدن و
قوای آن همه بیخبرند و بدن در جای خود در خوابست و روح برای
خود میآید و میرود و بشهر بشهر میگردد و میگوید و می شنود و همه کار
میکند اما در این کلام سخنی است پس معلوم شد که انسان
در حقیقت روحست و بدن بمنزله آلت اوست و بعضی گفته اند
روح در بدن مانند چراغ است در فانوس و نور و روشنی همه از
چراغ است و فانوس بی چراغ ظلمت است اگر چراغ را بی پرده شیشه
نمائی ضیاء جمالش را توان دانست و اگر روح بی بدن را
ملاحظه نمائی قدر کمالش را توانی شناخت و آن وقت بیابی دانی
که فانوس نقص و عیب چراغ است نه زینت جمالش چراغ تا رفتار

ضعف

ضعف و ناتوانیست از هبوب ریاح محتاج بفانوس و شمالست
بیمار نحیف در برودات لحاف و پوشش او را ضرورتست و شمع و
آفتاب را فانوس در کار نیست و صحیح محتاج بپرهیز از نسیم بهار نیست
و در کتاب بصائر الدرجات از حضرت صادق علیه السلم روایت
کرده است که روح مؤمن در بدنش مثل جواهریست در صندوق
جواهر را که برون آرند صندوق را بیندازند و اعتنا بشأن او نکنند
و در کتاب معارج الیقین روایت کرده است که کسی از آنحضرت
پرسید که سبب این چیست که کسی در شهری میخوابد و خود را در شهری
دیگر می یابد در خواب فرمود روح مثل آفتابست که مرکزش در
آسمانست و شعاعش در جهان پهن است و ایضا در بصائر از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده است که روح ممزوج ببدن
و داخل بدن نمی شود بلکه مثل سرپوشی است بر بدن که محیط است
بآن و اصل خلاف در روح باین برمیگردد که آیا روح جسم است
یا جسمانی یا نه جسم است و نه جسمانی بلکه مجرد است و عمده آنها
که جسم میدانند از متکلمان بدو قول قائل شده اند یکی آنکه
عبارتست از این هیکل محسوس دویم آنکه در بدن اجزای اصلیه است

که باقیست از اول عمر تا آخر عمر و اجزای فضلیه می‌باشد که زیاده و کم و متغیر و
متبدل میشود بسبب آن که مشار الیه است بمن و انا آن اجزای اصلیه است
و مدار حشر و ثواب و عقاب بر آنست و بعضی از متکلمان امامیه باین قائل
شده اند و از این قول بعضی اخبار دلالت میکند نه باین معنی که
روح آنست بلکه آنچه از بدن انسان در حالت حیات و در قبر باقی
میماند و در قیامت محشور میشود آن اجزاء است چنانکه بعد از این انشاء الله
مذکور خواهد شد و آنها که جسم نمیدانند و عرض جسمانی میدانند قول
سخیفه دارند که قابل نقل نیست و آنها که مجرد میدانند اکثر فلاسفه
حکمایند و بعضی از قدمای معتزله و غزالی و راغب اصفهانی و شیخ
مفید از علمای امامیه اگرچه بعضی گفته اند که در آخر عمر از این مذهب
برگشت و توبه کرد و شیخ بهاء الدین و بعضی از متاخرین گفته اند که از
بسیاری از اخبار تجرد مستفاد میشود و فقیر حدیث صریحی در این باب
ندیده ام و اگر بعضی از اخبار نادره اشعاری یا ایمائی باین معنی داشته
باشد بمحض آنها جزم باین قول نمیتوان کرد و دلائلی که بر نفی تجرد
گفته اند اگرچه تمام نیست اما اخبار بسیار که در باب تنزیه حق تعالی
وارد شده است ظاهرا دلالت میکند بر آنکه تجرد از صفات مختصه

حق تعالی

حق تعالی است و اکثر احادیث قبض روح و همراه بودن روح با میت
و آمدن بنزد اهل خود و ملحق شدن بوادی السلام و مثال اینها دلالت
بر تجسم می‌کند مگر آنکه تأویل کنند آنها را بجسد مثالی و همچنین احادیث
خلق ارواح پیش از اجساد و بودن آنها بر دور عرش و مثال اینها
که دلالت بر جسمیت میکند مگر آنکه تأویل کنند آنها را بتأویلات
بعیده که بدون ضرورت از طریقه ارباب دیانت بعید است
صاحب صحائف الهیه و جماعت دیگر از محققان گفته اند که نفس عبارتست
از جسم نورانی از عالم سموات و از حظائر قدس و مجامع انس
و در این بدن از باب حرکت در غرفه است ضوء نورش میرسد
بجمیع اجزای بدن و موتش بیرون آمدن آنست از بدن و مفارقت
او از آن و جسم او مانند جسم ملائکه و سایر اجسام سماویه با نهایت
لطافت و شفافیت بقدرت الهی محفوظ میماند چنانچه شیخ
ابوطالب طبرسی روایت کرده است که زندیقی از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام سؤالات کرد و بعد از مجاب شدن
مسلمان شد از جمله آنها پرسید که مرا خبر ده از چراغ که خاموش
میشود روشنی آن کجا میرود حضرت فرمود که می‌رود و برنمی‌گردد

گفت پس چه میشود که آدمی نیز چنین باشد در وقت مردن که روح
مفارقت کند و بر نگردد حضرت فرمود که قیاس درست نکردی
زیرا که آتش در اجسام پنهانست و اجسام باعیانها قائمند مانند سنگ
و آهن پس هر گاه یکی از آنها را بر دیگری زنند آتش در میان آنها
ساطع میشود و از آن آتش میگیرند چراغ می افروزند پس آتش در آن
اجسام ثابت است و ضوء معدوم میشود و میرود و روح جسم رقیقی است
که بر آن قالب کثیفی پوشانیده اند و از باب چراغ نیست که تو
گفتی بدرستی که آن خداوندیکه خلق کرده است جنین را در رحم از آب
صافی و مرکب کرده است در آن انواع مختلفه از عروق
و اعصاب و دندان و مو و استخوانها و غیر آنها و بعد از موت زنده میکند
و بعد از فنای آن بر میگرداند انتهی ما فی حق الیقین بعض این عبارتها
سابقاً بمناسبتی نقل شده بود حالا نیز بمناسبت دیگر نقل شد
عن شارح المقاصد فی بیان آراء الحکماء والمتکلمین **فی السماء والعالم**
فی النفس قال لما عرفت ان الجوهر المجرد ان تعلق بالبدن تعلق
التدبیر والتصرف فنفس والا فعقل وقد یطلق لفظ النفس علی ما لیس
بمجرد بل مادی کالنفس النباتیة التی هی مبدأ افاعیل التغذیة

والتنمیة

والتنمیة والتولید والنفس الحیوانیة التی هی مبدأ الحس والحرکة الارادیة
ویجعل النفس الارضیة اسما لها والنفس الناطقة الانسانیة فیفسر
بانها کمال اول لجسم طبیعی آلی ذی حیوة بالقوة الی ان قال وبالجملة
قد اختلفت کلمة الفریقین یعنی الفلاسفة والمتکلمین فی حقیقة
النفس فقیل هی النار الساریة فی الهیکل المحسوس وقیل الهواء وقیل الماء
وقیل العناصر الاربعة والمحبة والغلبة ای الشهوة والغضب وقیل
الاخلاط الاربعة وقیل الدم وقیل نفس کل شخص مزاجه الخاص و
قیل جزء لا یتجزی فی القلب وکثیر من المتکلمین علی انها الاجزاء الاصلیة
الباقیة من اول العمر الی آخره وکان هذا مراد من قال هی هذا
الهیکل المخصوص والبنیة المحسوسة ای التی من شأنها ان یحس بها
وجمهورهم علی انه جسم مخالف بالماهیة للجسم الذی یتولد منه الاعضاء
نورانی علوی خفیف حی لذاته نافذ فی جواهر الاعضاء سار
فیها سریان ماء الورد فی الورد والنار فی الفحم لا یتطرق الیه
تبدل ولا انحلال بقاؤه فی الاعضاء حیوة وانتقاله عنها الی
عالم الارواح موت وقیل انها اجسام لطیفة متکونة
فی القلب ساریة فی الاعضاء من طریق الشرایین ای العروق

القارية او مسكونة في الدماغ نافذة في الاعصاب النابتة منه
الى جملة البدن واختار المحققون من الفلاسفة واهل الاسلام انها
جوهر مجرد في ذاته متعلق بالبدن تعلق التدبير والتصرف ومتعلقه
اولاً هو ما ذكره المتكلمون من الروح الروح القلبي المتكون في جوفه
الايسر من بخار الاغذية ولطيفه يفيد قوة بها يسرى في جميع البدن
فيفيد كل عضو قوة بها يتم نفعه من القوى المذكورة فيما سبق ثم
ذكر ادلة وحججاً وتفصيل اعتراضها عنها واجوبتها حذراً من الاطناب
وفي السماء والعالم ايضاً قال المحقق القاساني في روضة الجنان
اعلم ان المذاهب في حقيقة النفس كما هي الدائرة في الالسنة
والمذكورة في الكتب المشهورة اربعة عشر مذهباً الاول انها هذا
الهيكل المحسوس المعبر عنه بالبدن الثاني انها القلب اعني العضو
الصنوبري اللحماني المخصوص الثالث انها الدماغ الرابع
انها اجزاء لا تتجزى في القلب الخامس انها الاجزاء الاصلية المتولدة
من المني السادس انها المزاج السابع انها الروح الحيواني و
يقرب منه ما قيل انها جسم لطيف سار في البدن سريان الماء
في الورد والدهن في السمسم الثامن انها الماء التاسع انها النار

والحرارة

والحرارة الغريزية العاشر انها النفس الحادي عشر انها الواجب
تعالى الله عما يقول الظالمون علواً كبيراً الثاني عشر انها الاركان الاربعة
الثالث عشر انها صورة نوعية قائمة بمادة البدن وهو مذهب الطبيعيين
الرابع عشر انها جوهر مجرد عن المادة الجسمية وعوارض الجسم لها تعلق
بالبدن تعلق التدبير والتصرف والموت انما هو قطع عن البدن التعلق
وهذا هو مذهب الحكماء الالهيين واكابر الصوفية والاشراقيين
وعليه استقر رأي المحققين من المتكلمين كالرازي والغزالي والمحقق
الطوسي وغيرهم من الاعلام وهو الذي اشارت اليه الكتب
السماوية وانطوت عليه الانباء النبوية وقادت عليه الا
مارات الحدسية والمكاشفات الذوقية انتهى وهذه الاقوال
الاربعة عشر نقلها شيخنا البهائي ايضاً في كشكوله ومخفى نماند كه
تجرد نفس محل كلام است زيرا كه جميع ممكنات زوج تركيبي است
وتجرد صرف وحقيقي با امكان منافات دارد چنانكه در محلش
ثابت شده وفيه ايضاً عن الرازي في شرح مذاهب
الناس في حقيقة الانسان اعلم ان العلم الضروري حاصل بان
ههنا شيئاً اليه يشير الانسان بقوله انا واذا قال الانسان

علمتُ وفهمتُ وأبصرتُ وسمعتُ وذقتُ وشممتُ وغضبتُ
فالمشار إليه لكل أحد بقوله أنا إمّا أن يكون جسماً أو عرضاً أو مجموع الجسم و
العرض أو ما تركّب من الجسم والعرض وذلك الشيء الثالث فهذا
ضبط معقول **أما القسم الأول** وهو أن يقال الإنسان جسم فذلك
الجسم إما أن يكون هو هذه البنية أو جسماً داخلاً في هذه البنية أو جسماً
خارجاً عنها **أما القائلون** بأن الإنسان عبارة عن هذه البنية
المحسوسة وهذا الهيكل المجسّم المحسوس فإذا أبطلنا كون الإنسان
عبارة عن هذا الجسم وأبطلنا كون الإنسان محسوساً فقد بطل كلامهم
بالكلية والذي يدل على أنه لا يمكن أن يكون الإنسان عبارة
عن هذا الجسم وجوه **الأول** أن العلم البديهي حاصل بأن أجزاء هذه الجثة
متبدلة بالزيادة والنقصان تارة بحسب النمو والذبول وتارة بحسب السمن
والهزال والعلم الضروري حاصل بأن المتبدل المتغير مغاير للثابت
الباقي ويحصل من مجموع هذه المقدمات الثلاث العلم القطعي بأنه ليس
عبارة عن مجموع هذه الجثة **الثاني** أن الإنسان حال ما يكون
مشتغل الفكر متوجه الهمة نحو أمر مخصوص فإنه في تلك الحالة غير غافل
عن نفسه المعيّنة بدليل أنه في تلك الحالة قد يقول غضبتُ واشتهيتُ

الحو

وسمعتُ كلامك وأبصرتُ وجهك وتاء الضمير كناية عن نفسه المخصوصة
فهو في تلك الحالة عالم بنفسه المخصوصة وغافل عن جملة بدنه وعن كل
واحد من أجزائه وأعضائه وأبعاضه **الثالث** أن كل أحد يحكم بصريح
عقله بإضافة كل واحد من هذه الأعضاء إلى نفسه فيقول رأسي
وعيني ويدي ورجلي ولساني وقلبي وبدني والمضاف غير المضاف
إليه فوجب أن يكون الشيء الذي هو الإنسان مغايراً لجملة
هذا البدن ولكل واحد من هذه الأعضاء فإن قالوا فقد يقول
نفسي وذاتي فيضيف النفس والذات إلى نفسه فيلزم أن نفس
الشيء وذاته تكون مغايرة لنفسه وذاته وذلك محال قلنا
قد يراد بنفس الشيء وذاته البدن المخصوص وقد يراد بنفس الشيء وذاته
الحقيقة المخصوصة التي إليها يشير كل أحد بقوله أنا فإذا قال نفسي
وذاتي كان المراد منه البدن وعندنا أنه مغاير لجوهر الإنسان
الرابع أن كل دليل يدل على أن الإنسان يمتنع أن يكون
جسماً فهو أيضاً يدل على أنه يمتنع أن يكون عبارة عن هذا الجسم
الخامس أن الإنسان قد يكون حيّاً حال ما يكون البدن
ميتاً فوجب كون الإنسان مغايراً لهذا البدن والدليل

هذا م

على صحة ما ذكرناه قوله تعالى ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا
بل احياء عند ربهم يرزقون فهذا النص صريح في ان اولئك المقتولين
احياء والحس يدل على ان الجسد ميتة **السادس** قوله تعالى النار
يعرضون عليها غدوا وعشيا وقوله اغرقوا فادخلوا نارا يدل على
ان الانسان حي بعد الموت وكذلك قوله صلى الله عليه وآله الانبياء
لا يموتون ولكن ينقلون من دار الى دار وكذلك قوله صلى الله
عليه وآله القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران
وكذلك قوله صلى الله عليه وآله من مات فقد قامت قيامته
فان هذه النصوص تدل على ان الانسان حي يبقى بعد موت
الجسد وبديهة العقل والفطرة شاهدتان بان هذا الجسد ميت ولو
جوزنا كونه حيا كان يجوز مثله في جميع الجمادات وذلك
عين السفسطة واذا ثبت ان الانسان حي وان كان الجسد
ميتا لزم ان الانسان شيء غير هذا الجسد **السابع** قوله صلى الله
عليه وآله في خطبة طويلة له حتى اذا حمل الميت على نعشه رفرف
روحه فوق النعش ويقول يا اهلي ويا ولدي لا تلعبن بكم
الدنيا كما لعبت بي جمعت المال من حله ومن غير حله فالمهنأ لغيري

والتبعة

والتبعة علي فاحذروا مثل ما حل بي وجه الاستدلال ان النبي
صرح بان حال كون الجسد محمولا على النعش بقي هناك شيء ينادي
ويقول يا اهلي ويا ولدي الخ ومعلوم ان الذي كان الاهل اهلا
له والولد ولدا له وكان جامعا للمال من الحرام والحلال والذي
بقي في رقبته الوبال ليس الا ذلك الانسان فهذا تصريح
بان في الوقت الذي كان الجسد ميتا محمولا على النعش كان ذلك
الانسان حيا باقيا فاهما وذلك تصريح بان الانسان شيء
مغاير لهذا الجسد والهيكل **الثامن** قوله تعالى يا ايتها النفس
المطمئنة ارجعي الى ربك والخطاب بقوله ارجعي انما يتوجه
اليها حال الموت فدل هذا على ان الشيء الراجع الى الله بعد
موت الجسد راضيا مرضيا ليس الا الانسان وهذا يدل على ان
الانسان بقي حيا بعد موت الجسد والحي غير الميت فالانسان
مغاير لهذا الجسد **التاسع** قوله تعالى حتى اذا جاء احدكم الموت
توفته رسلنا وهم لا يفرطون ثم ردوا الى الله مولاهم الحق اثبت
كونهم مردودين الى الله الذي هو مولاهم الحق عند كون الجسد ميتا فوجب
ان يكون ذلك المردود الى الله مغايرا لذلك الجسد الميت

العاشر ترى جميع فرق الدنيا من الهند والروم والعرب والعجم وجميع
ارباب الملل والنحل اليهود والنصارى والمجوس والمسلمين وسائر فرق
العالم وطوائفهم يتصدقون عن موتاهم ويدعون لهم بالخيرات ويذهبون
الى زياراتهم ولولا انهم بعد موت الجسد بقوا احياء لكان ذلك كله
عبثا فاطباق الكل على هذه الصدقة والدعاء والزيارة يدل على ان
فطرتهم الاصلية السليمة شاهدة بان الانسان شيء غير هذا الجسد و
ان ذلك الشيء لا يموت بموت هذا الجسد يقول المولف الطباطبائي
ثم ذكر وجهين اخرين اعرضت عنهما خوفا من الاطناب مع ضعفهما
في الدلالة قال الثالث عشر ان الانسان اذا ضاع عضو
من اعضائه مثل ان تقطع يداه ورجلاه وتقلع عيناه وتقطع اذناه الى
غيرها من الاعضاء فان ذلك الانسان يجد من قلبه وعقله انه
هو عين ذلك الانسان من غير تفاوت البتة حتى انه يقول
انا ذلك الانسان الذي كنت موجودا قبل ذلك الا انهم قطعوا
يدي ورجلي وذلك برهان يقيني على ان ذلك الانسان
شيء مغاير لهذه الاعضاء والابعاض وذلك يبطل قول من يقول
الانسان عبارة عن هذه البنية المحسوسة الرابع عشر ان القرآن

والاحاديث

والاحاديث يدلان على ان جماعة من اليهود قد مسخهم الله وجعلهم
في صورة القردة والخنازير فنقول ذلك الانسان الذي كان حال ذلك
المسخ اما ان يبقى او لم يبق فان لم يبق كان هذا اماتة لذلك الانسان وخلق
خنزير او قردة وليس هذا من المسخ في شيء وان قلنا ان ذلك الانسان
بقي حال حصول ذلك المسخ فنقول فعلى هذا التقدير الانسان باق
وتلك البنية وذلك الهيكل غير باق فوجب ان يكون ذلك
الانسان مغايرا لتلك البنية الخامس عشر ان رسول الله صلى الله
عليه وآله كان يرى جبرئيل في صورة دحية الكلبي وكان يرى
ابليس في صورة الشيخ النجدي فهنا بنية الانسان وهيكله وشكله
حاصل مع ان الحقيقة الانسانية غير حاصلة وهذا يدل على ان
الانسان ليس عبارة عن هذه البنية وهذا الهيكل يقول المولف
وذكر بعض تفاصيل اخرى تركت ذكرها حذرا من التطويل الى ان قال
واما البحث الثاني وهو بيان ان الانسان غير محسوس او
ان حقيقة الانسان شيء مغاير للسطح واللون وكل ما هو مرئي
فهو اما السطح واما اللون وهما مقدمتان قطعيتان تنتج هذا القياس
ان حقيقة الانسان غير مرئية ولا محسوسة وهذا برهان يقيني

يقول المؤلف ثم نقل عن الرازي في شرح مذاهب القائلين بان
الانسان جسم موجود في داخل البدن مقالات الى ان قال ومن الناس
من يقول الروح عبارة عن اجسام نورانية سماوية لطيفة الجوهر على
طبيعة ضوء الشمس وهي لا تقبل التحلل والتبدل ولا التفرق والتمزق
فاذا تكون البدن وتم استعداده وهو المراد بقوله فاذا سويته نفذت
تلك الاجسام الشريفة السماوية الالهية في داخل اعضاء البدن نفاذ
النار في الفحم ونفاذ دهن السمسم في السمسم ونفاذ ماء الورد في جسم الورد ونفاذ
تلك الاجزاء السماوية في جوهر البدن هو المراد بقوله ونفخت
فيه من روحي ثم ان البدن ما دام يبقى سليما قابلا لنفاذ تلك الاجسام
الشريفة فيه بقي حيا فاذا تولد في البدن اخلاط غليظة منعت
تلك الاخلاط الغليظة من سريان تلك الاجسام الشريفة فانفصلت
عن هذا البدن فح يعرض الموت فهذا مذهب قوي وقول شريف
يجب التأمل فيه فانه شديد المطابقة لما ورد في الكتب الالهية
من احوال الحيوة والموت فهذا تفصيل مذاهب القائلين بان الانسان
جسم موجود في داخل البدن واما ان الانسان جسم موجود خارج
البدن فلا اعرف احدا ذهب الى هذا القول واما القسم الثاني

وهو ان

وهو ان يقال الانسان عرض حال في البدن فهذا لا يقوله عاقل لانه
معلوم بالضرورة ان الانسان جوهر لانه موصوف بالعلم والقدرة و
التدبير والتصرف وكل من كان هذا شانه كان جوهرا والجوهر لا يكون
عرضا يقول المؤلف الطباطبائي واعرضت عن ذكر بعض تفاصيل الاقوال
المنقولة هناك خوفا من الملالة ولعدم فائدة معتدة ومن اراد
الاطلاع فليراجع هناك ثم ذكر حججا اخرى طويلة الذيل على
اثبات النفس ومغايرتها للبدن من جملتها انا شاهدنا
انه ربما كان بدن الانسان ضعيفا نحيفا فاذا لاح نور من الانوار
القدسية وتجلى له سر من اسرار عالم الغيب حصل لذلك الانسان
جرأة عظيمة وسلطنة قوية ولم يعبأ بحضور اكابر السلاطين ولم يقم
له وزنا ولولا ان النفس شيء سوى البدن والنفس انما تحيى وتقوى
بغير ما يقوى به البدن ويحيى لما كان الامر كذلك ومنها
ان اصحاب الرياضات والمجاهدات كلما امعنوا في قهر القوى
البدنية وتجويع الجسد قويت قواهم الروحانية واشرقت اسرارهم
بالمعارف الالهية وكلما امعن الانسان في الاكل والشرب
وقضاء الشهوات الجسدانية صار كالبهيمة وبقي محروما عن النظر

والعقل والفهم والمعرفة ولولا ان النفس غير البدن لما كان الامر كذلك

ومنها انا نرى النفس تفعل افاعيلها بالآلات البدنية فانها تبصر بالعين

وتسمع بالاذن وتأخذ باليد وتمشي بالرجل اما اذا آل الامر الى التعقل

والادراك فانها مستقلة بذاتها في هذا الفعل من غير اعانة شيء من

الآلات ولذلك فان الانسان يمكنه ان لا يبصر شيئا اذا غمض

عينيه وان لا يسمع شيئا اذا سد اذنيه ولا يمكنه البتة ان يزيل عن

قلبه العلم بما كان عالما به فعلمنا ان النفس غنية بذاتها في العلوم والمعارف

عن شيء من الآلات البدنية فهذه الوجوه امارات قوية في ان

النفس ليست بجسم الى آخر ما قال **وقال في اسماء العالم** بعد نقل هذا الكلام

اعلم ان الاولى ان جوهر النفس عبارة عن اجرام شفافة نورانية

علوية العنصر قدسية الجواهر وهي تسري في هذا البدن سريان الضوء

في الهواء والنار في الفحم انتهى **وفيها** اعلم ان الاحاديث الواردة

في صفة الارواح قبل تعلقها بالاجساد وبعد انفصالها من الاجساد

كثيرة وكل ذلك يدل على ان النفس غير هذا الجسد **وفي الانوار**

النعمانية بعد نقل الاقوال الاربعة عشر في حقيقة النفس عن كتاب

الكشكول لشيخنا البهائي قدس سره بعد ان ظهر العجز عن درك

حقيقتها

حقيقتها قال الذي اشارت اليه الكتب والاخبار هو قول قريب

من المذهب السابع وهو انها جسم لطيف سار في البدن وليست مجردة

قال في مجمع البيان واختلف العلماء في ماهية الروح فقيل انه جسم رقيق

هوائي متردد في مخارق الحيوان وهو مذهب اكثر المتكلمين واختاره

الاجل المرتضى علم الهدى وقيل هو جسم هوائي على بنية الحيوانية

في كل جزء منه حيوة وقيل ان الروح عرض ثم اختلف فيه

فقيل هو الحيوة التي يتهيأ بها المحل لوجود القدرة والعلم والاختيار

وهو مذهب الشيخ المفيد ابي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان ره والبلخي

وجماعة من المعتزلة البغداديين وقيل هو معنى من النفس الى ان قال

ولا ريب ان الاخبار قد اشتملت على اتصاف الروح باوصاف الاجسام

من الصعود والهبوط والطيران وزيارة العرش والجلوس حلقا ونقل جملة منها

احاديث في هذا المعنى ثم قال ونقل عن شيخنا المفيد ره انه كان

يقول بتجرد النفس قياسا الى الله سبحانه وقال قد ظهر لنا انه لا مجرد

في الوجود الا الله سبحانه انتهى چون در اين فحص تدبر كنى خواهى دانست

حقيقت نفس انسانى جسم نيست ونفس نه سطح ولون نمى شود لهذا البته

وشكل مخصوص وهيكل محسوس نيز نيست زيرا كه اشكال وصور بعد از

مرکب تفرق اجزای بالکلیه مفقود و مختفی و معدوم میشود و حال آنکه معاد و
ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و
قوله تعالی النار یعرضون علیها غدوا و عشیا علی ما روی الشیخ رحمه الله فی
الصحیفه عن الصادق علیه السلام انه قال هذا فی البرزخ قبل یوم القیمه
و مدلول امثال این آیات بعد از تفرق اجزاء جسد انسان باحیات
و باقی علاوه براین قرآن و حدیث دلالت دارد براینکه جماعتی
از یهود مسخ شد بصورت بوزینه و خوک افتادند پس میگوئیم در
صورت مسخ اگر بگوئی انسان باقیست پس معلوم میشود انسان
این هیکل و شکل نبوده است و اگر بگوئی در صورت مسخ آن انسان از
معدوم میشود پس او اماته انسان است نه مسخ و هم چنین این در صورتیکه
ملکه یا جن بصورت انسان متمثل میشوند مثل اینکه جبرئیل در صورت
دحیه کلبی ظهور میکرد یا شیطان گاهی در صورت انسانی ظاهر میشود
و بالیقین آنها انسان نمی شوند پس معلوم است انسان این شکل و
صورت نیست و تمام اعضا و بعض اعضا هم نیست اگرچه دماغ یا قلب
باشد بلکه نفس انسانی یک چیزی است مثل نجار که افعال مختلفه
ازاو سر میزند بواسطه آلات مختلفه مثلاً می بیند با چشم و می شنود

باذن

با گوش و تکلم میکند با دماغ و تعقل مینماید با قلب پس این اعضا و آلات
و ادوات نفس است و حقیقت انسان نمیباشد و حقیقت انسانی
جوهری است متعلق بآنها تعلق تصرف و تدبیر و اینها همه از شئونات
و متممات کمالات اوست و این صور و اشکال مختلفه که در نشأه
مختلفه انسان با آنها ظهور میکند هیچیک جزو ماهیت و تشخص ذاتی
او نیست بلکه از جمله مظاهر و شئونات اوست که ملاحظه او
باینها اشاره کرده نه آن میگویند و نه آن مزاج هم نیست که
از تألیف عناصر و اخلاط حاصل آمده باشد تا در صورت
تفرق اجزاء بالمره باطل و معدوم گردد و اخلاط و عناصر هم نیست
خواه جدا جدا و خواه مجموع و بهم رفته فرض شود چنانچه از
تفصیلات ما سبق معلوم شد و بدانکه نفس انسانی با آنکه
غیر جسم است بنا بتحقیق نفس هر کس با آنکه غیریت از جسم خود
خارج و بیگانه نیست مثلاً مغایرت جسم زید با نفس انسانی
او مثل مغایرت جسم او با جسم عمرو و مغایرت او با اجسام و اجرام
دیگر نیست یعنی بینونت عزلتی با همدیگر ندارند بلکه در خلقت
و ایجاد ما بین جسم زید و نفس او نوعی ترتب و مناسبت

طبیعی و اتصال ذاتی است و مناسبت ذاتیه با هم دارند چنانکه سابق
ذکر شد و باید دانست که جسم از مراتب و مقامات و شئونات نازله
خود نفس انسانی است که بطفیل ذات و بجهت مصالح و رفع حاجات
او آفریده شده و نوعی مناسبت ذاتیه با او دارد و مغایرت
و بینونت روح نباتی یا روح حیوانی زید یا جسم و جسد زید با نفس
انسانی و جوهر ذات او مثل مغایرت و مباینت اینها
با روح و جسم عمرو و خالد نیست یقیناً یعنی روح حیوانی و سایر
قوی و مشاعر و اعضاء هر کس با حقیقت و ذات انسانی خود در فطرت
و خلقت نوعی مناسبت ذاتیه دارند و در میانه اینها وجوداً
ترتبی است بنظر ترتب ولد بر والد و قشر و لب و بجهت این
شئونات مترتبند با او مانند ترتب شعاع بر شمس یا ترتب ولد بر والد
و قشر بر لب مثلاً و هر کس در کلمات حکماء و علماء و اخبار و احادیث
تتبع نماید هرگز از این معانی استبعاد نمیکند و حکماء گفته‌اند جسم از مراتب
نازله روح و نفس است و نفس از مراتب نازله عقل است چنانکه
فاضل مدقق شیخ عبد الرزاق کاشی در کتاب کمال مراد در ایضاح این معانی گوید
مثالی که مناسب نفس و بدن باشد و غایت بعد از جهتی و غایت

از

قرب از جهتی در میانه جزئیات محسوسه قشر و لب تواند بود چه با کمال
مباینتی که میان قشر و لب واقع است کمال مناسبت نیز واقع است
چه قشر قشر این لب است و لب لب این قشر و هیچ چیز از قشر بلب
و از لب بقشر نزدیکتر نیست مثال دیگر لب با دهنیتی که در آن است
چه دهن لطیف لب است و لب کثیف دهن و همچنین گویی نفس لطیف
بدن است و بدن کثیف نفس تا آنکه گوید نفس و بدن با هم چندان قرب
و مناسبت دارند که هیچ موجودی از موجودات روحانی با
وجود مشارکت با نفس در روحانیت چنان مناسبتی و قربی با نفس
ندارند که بدن با نفس دارد هرچند از روحانیت روحانیتی است
که در سلسله علل نفس واقع نباشد چه مناسبت علت با معلول
مثل مناسبت نفس است با بدن یا زیاده بر آن و همچنین هیچ موجودی
از موجودات جسمانی چنان قرب و مناسبتی ندارند با بدن که نفس با بدن
دارد تا آنکه میگوید و گفته‌اند بعضی حکماء که نفس مرتبه تنزل عقل است
و طبیعت جسمی مرتبه تنزل نفس گویا عقل نازل شده و نفس گشته
و نفس نازل گشته طبیعت شده و بعضی بر این رفته‌اند که نفس
مبدأ و علت صورت نوعیه بدن است یعنی از نفس ناطقه

نایض شود صورت نوعیه بدن چون فیضان قوی برعضو نهی
مؤلف طباطبائی گوید پس مراد از انا و انت و اهو و مقصود
از هذا و ذاک همان ذات و جوهر حسی و ولی است که بخطاب
کن موجود شده که مقامات سابقه و مراتب نازله آن الی جسم و جسد
بملاحظه او مخاطب بعض خطابات بوده و میباشند و جوهر و ذات
ایشان همان جسمی که در خطاب کن میباشد مرجع ضمیر مکنون
و مبدا و منشا جمیع مقامات و مراتب اوست که قبل از ولادت و بعد از
موت او مخاطب میشود و مثاب و معاقب در عالم برزخ میباشد
و این مراتب و مقامات تماما تنزلات اوست و از او تولید گشته شده
و از او خارج و بیگانه نیست فی الکافی عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر
علیه السلام قال لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ثم
قال له ادبر فادبر ثم قال له وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا هو احب
الی منک ولا اکملتک الا فیمن احب اما انی ایاک امر و ایاک
انهی و ایاک اعاقب و ایاک اثیب وفیه ایضا فی روایة اخری عنه
علیه السلام قال لما خلق الله العقل قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر
فقال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا احسن منک ایاک امر و ایاک

انهی

انهی و ایاک اثیب و ایاک اعاقب بیان اقبال عقل عبارت
از تحصیل لیاقت و استعداد اوست باستفاده و استفاضه فیوضات از
حضرت رب تعالی و کمال او بحصول قوی و مشاعر و آلات ادراکات
اوست در جسم و فقره ایاک اثیب و اعاقب دلیل بر این است که
تکمیل او بی خلقت جسم و جسد نخواهد بود زیرا که مثاب و معاقب بودن عقل
بسته بوجود جسم است و الا جوهر عقلی من حیث هو و تجرد بهر رو دنیا
و آخرت سعید است او را معصیت و ذنب نیست مگر بعد از صحبت
او با بدن و مخالطت وهم و خیال و تنزل در منازل ارذال و انزل
و اداء عقاب او بهمین عذاب بر بدن است و هکذا طریقه ثواب
تنعم نمودن بدن اوست تا بانتهای تنعمات [illegible] در بیان حدیث
اولی مروی از کافی گوید بیان هذا الحدیث تمام رتبة العاقلة الی قصه
باسانید مختصر و الفاظ متغایرة و العقل جوهر ملکوتی نورانی
خلقه الله تعالی من نور عظمته و به قام السموات و الارضین و ما فیهن
و ما بینهن من الخیرات و لا حلیة لیس الجمیع حلة نور الوجود و بواسطته فتح
ابواب الکرم و الجود و لولاه لکان الجمیع فی ظلمة العدم و لا غلقت
دونها ابواب النعم و هو اول ما خلق من الروحانیین عن یمین العرش

وهو بعینه نور نبینا صلی الله علیه وآله وسلم وروحه الذی تشعب منه انوار
ارواح ائمة المعصومین وارواح الانبیاء والمرسلین سلام الله علیهم اجمعین ثم
خلقت من شعاع ارواح شیعتهم من الاولین والآخرین قال نبینا
صلی الله علیه وآله اول ما خلق الله نوری وفی روایة اخری روحی
مؤلف گوید پس عقل کل وعقل کلی حقیقت جناب پیغمبر صلی الله علیه
وآله میباشد موافق حدیث اول ما خلق الله العقل واول ما خلق الله
نور نبیک یا جابر که او سبب ایجاد وسبب خلقت جمیع موجودات
جمیع ممکنات بطفیلی ذات بابرکات ونور او خلق شده وعقول
سائرین یک پرتوی است از انوار واضواء او ویک قطره ایست
از رشحات سحاب فیوضات او چنانکه نسبت بعالم کبیر در حق او خداوند
فرموده لولاک لولاک لما خلقت الافلاک واو را حبیب خود
قرار داده ودر عالم صغیر نیز بهمان عقل که بمثابه رسول باطنی است
ونمونه وعلامت عقل کل است این قبیل خطابات شده
او را خداوند احب واحسن خلق خود خوانده پس عقل محبوب ترین است
نزد خدا از روح وجسم وجسد وسایر قوی واعضاء او وثواب
وعقاب وتکالیف حقیقی مترتب است براو واگر او نمی شد

نفی

خلق مراتب انسان با فایده وبثمر بود الرحمن علم القرآن خلق الانسان
اگر علم وعقل نبودن انسان مخلوق نمیشد ونفس ناطقه انسانی نه مقام اول عقل است
وجسم مثالی وطبیعت وجسم وجسد هم از مقامات نازله انسانی واز
تنزلات نفس وعقل اوست پس جمیع خطابات واشارات
همه جا بملاحظه نفس ناطقه وعقل است حتی بروح وجسم وجسد و
امثالات ترکیبیه وبدنیه وهیکل مخصوص که مظهر عقل ونفس ناطقه
میباشد نیز اگر انسان بگویند واشاره وخطاب وعتاب نمایند
همه بملاحظه ظهور ذات وجوهر اصلی واولی اوست واز این نزولات
تمام مراتب ومقامات وشئونات نفس انسانی است تا مرتبه
جسم وجسد چون نفس انسانی وذات وجوهر اصلی او در زمان حیات
بدن بر این مقامات ومراتب نوعی استیلا وتسلط دارد وجمیع
شئونات بدن فانی در ظهورات اوست لهذا اسم انسانی
بهمه آن مقامات اطلاق میشود مثلاً کسی زید را می بیند
با اینکه جز لون وصورت او از او چیزی ندیده گوید زید را دیدم
زید او هیکل وجثه او ویا بعض اعضاء او اشاره کرده گوید
هذا زید وحال آنکه جز شکل ولون وجثه او بحسب ظاهر از او چیزی.

دیگر اشاره به نسبت و اثبات کردیم که زید شکل و لون و هیکل محسوس
مخصوص نسبت بآتش اشاره بقشر بادام کرده گویی این بادام است بانکه
اشاره بقشر بادام وارد است ولی بملاحظهٔ مغز اطلاق بادام بر او صحیح میشود
و مانند حدید محماة که بعد از استیلای آتش باجزای او ظهور تمام در آن
اشاره باو کرده گویند هذه نار یعنی این آتش است اطلاق
اسم نار بر او بملاحظهٔ ظهور آتش است اگر قطع نظر از ظهور آتش در او
ملاحظهٔ او کنی حدید است من حیث هی نار بگوید ملحد است و مخطی
وقال شیخ البهائی فی کشکوله النفس وان کانت غیر البدن الا انه
لا ینفک ادراکها عن ادراک البدن کما اذا تصورنا زیدا فانا
تصورنا بدنه ایضا وذلک لشدة التعلق والاتصال بالبدن و
من هنا ذهب بعض الناس الی انها هی البدن وما احسن قول الجامی
ز آمیزش جسم و آلایش جان ٭ چنان گشتی از جوهر خویش غافل
که جان را بجز فکرت از تن ندانی ٭ زهی فکر باطل زهی جهل کامل
انتهی پس مراد از انا و انت و هذا همان جوهر اصلی و اولی است
که منشاء و مبدأ خلقت سایر مراتب و مقامات است و در معاد
که بضرورت دین و اتفاق مسلمین عود همه اینها را لازم دانسته اند

بلکه بر

برای این است که اینها یعنی جسم و جسد و طبیعت و روح تماما از شئونات
نهانی و مراتب ذات او است و از او خارج نیستند پس
انسان در معاد باید با جمیع شئونات ذاتیه و فعلیه خود عود کند
تا نتیجهٔ معاد ظاهر گردد پس بدن با تمامی اعضاء که آلات نفس
بوده باید معاد و محشور شود و هم افعال و اعمال او چنانکه در این باب
احادیث متکاثره و متضافره است که شخص بر هر عملی باشد
در قیامت با همان عمل و همان هیئت محشور میشود و الا در حکم
معاد و ثمرات و نتایج آن نقصان و خلل روی خواهد نمود [illegible] و قبل از
ولادت و بعد از موت نیز چون انسان بنص آیات و اخبار
مخاطب ببرخی خطابات بوده پس جمله موجود و مخاطب بودن
در اول خلقت و مکلف شدن در اصلاب آباء و در عالم ذر و آیات
و احادیث دیگر که دلالت میکند ببقاء نفس انسانی بعد از موت
اینها دلیل این است که انسان قبل از تولد در این عالم و موتی
و بعد از موت نیز بوده و میباشد و قال تعالی و علم آدم الاسماء
کلها ثم عرضهم علی الملئکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء
مشار الیه هؤلاء همان اشخاص می باشند که بتدریج در این عالم متولد

قال تعالی فلینظر الانسان مم خلق
خلق من ماء دافق فی الصافی
الدفق صب فیه دفع والمراد
النطفة التی تخرج بقوة یخرج من
بین الصلب والترائب من صلب الرجل
وترائب المراة وهی عظام الصدر

به کن [illegible]

شده میشوند و ظهور می‌یابند و فی القمی ثم عرضهم علی الملائکة ای عرض اشباح
المخلوقات فرداً فرداً فی عالم الملکوت المسمّی عند قوم بعالم الروحانیات
المدلول علیها بذکر الاسماء و تهنّد در و ضمیر ذوی العقول لانهم کلّهم
ذووا عقل و فی الروایة الاخیرة ای عرض اشباحهم و هم انوار
فی الاظلّة و قال تعالی و اذ اخذ ربّک من بنی آدم من ظهورهم
ذریّتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربّکم قالوا بلی شهدنا پس مراد از
مرجع ضمیر قالوا قبل از تولّد در این عالم بوده است که مکلّف شده
بتکالیف عالم ذر و فی تفسیر هذه الآیة یعنی نشر حقائقهم بین یدی علمه
فاستنطق الحقائق بالسنة قابلیات جواهرها و السن استعدادات ذواتها قال
و ذلک حین کانت انفسهم فی اصلاب آبائهم العقلیة و معادنهم الاولیة
یعنی شاهدهم و هم دقائق فی تلک الحقائق قال و لا یبعد ان یکون ذلک
النطق باللسان الملکوتی فی العالم المثالی الذی دون عالم العقل
فانّ لکلّ شیء ملکوتاً فی ذلک العالم کما اشیر الیه بقوله سبحانه
فسبحان الذی بیده ملکوت کلّ شیء و الملکوت باطن الملک و هو
کلّه حیوة و لکلّ ذرّة لسان ملکوتی ناطق بالتسبیح و التحمید و التوحید
و التمجید انتهی ما فی الصافی و روی عن الحسین علیه السلام انه کان یوم الطف

اذا حمل علی عسکر ابن زیاد یقتل بعضاً و یترک بعضاً فقیل له فی ذلک
فقال علیه السلام کشف عن بصری فابصرت النطف التی فی اصلابهم فعرفت
من یخرج منه من اهل الایمان فترکته عن القتل لاستخلاص تلک الذریة
و فی زیارته علیه السلام اشهد انک کنت نوراً فی الاصلاب الشامخة
و الارحام المطهّرة و قال صلی الله علیه و آله کنت نبیّاً و آدم بین الماء
و الطین و آیات و اخبار دیگر نیز هست که دلالت میکند ببقای
انسان بعد از مرگ قال تعالی و لا تحسبنّ الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتاً بل احیاء عند ربّهم یرزقون و قال تعالی یا ایّتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربّک و قال حتّی اذا جاء احدکم الموت
توفّته رسلنا و هم لا یفرّطون ثم ردّوا الی الله مولاهم الحق
پس ردّ شدن انها بسوی رب دلیل بقای آنهاست بعد از موت
فمن کان یرجو لقاء ربّه فلیعمل عملاً صالحاً و انّا لله و انّا الیه راجعون و
در حدیث است المؤمنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی
دار و فی السماء و العالم عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال ذکر الارواح
ارواح المؤمنین فقال یلتقون فقلت یلتقون قال نعم و
یتساءلون و یتعارفون حتی اذا رأیته قلت فلان و فیه

عن ابی عبد الله علیه السلام قال فاذا قبضه الله عز و جل صیّر تلک الروح
فی قالب کقالبه فی الدنیا فیاکلون و یشربون فاذا قدم علیهم القادم
عرفوه بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا و احادیث تنعّم
یا معذب بودن اشخاص بعد از موت در عالم برزخ زیادت
و انها دلیل این است که حقیقت جوهر انسان از بدو خلقت بوده
و است و خداوند او را در این عوالم مختلفه برای تکمیل ذات و صفات
و شئونات و اعمال او به نهایة سیر میدهد قال علی علیه السلام
کورات و دورات و حکماء سیر او را از عالم بالا به پایین
و از عوالم علویه سفلیه در بدو قوس نزول نامیده و سیرش را
از سفل به علو و از پایین به بالا در معاد قوس صعود میگویند و دورات
و جهار بهر دو سیر او دلیل بسیار است چنانکه خداوند می فرماید و ان
من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و قال
ایضا لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل
سافلین و تعقل خداوند فرمود او بر فاذ بر و این سیری است
که رو بخلق و رو بسافل است و بعضی این سیر را سفر من الحق الی الخلق
نامیده و لا مشاحة فی الاصطلاح و آیه دیگر بعد از بیان

و قد

ترقیات خلقت ثانی می فرماید ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله
احسن الخالقین چنانکه در بدو خلقت و لقد کرمنا بنی آدم فرموده
و قال فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و قال ایضا
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک و قال الیه یصعد
الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه و فی الحدیث یا موسی
الق نفسک و تعال الی و در حدیث عقل است قال له اقبل فاقبل
و بعضی این را سفر من الخلق الی الحق گفته قال تعالی کما بدأکم تعودون
و قال قل سیروا فی الارض فانظروا کیف بدء الخلق ثم الله ینشئ
النشاة الاخرة ان الله علی کل شیء قدیر ای غیر سیر اینست
که حضرت آدم در بهشت بوده بعد بحکم قلنا اهبطوا منها جمیعا بزمین
هبوط کرده و در زمین خداوند وسائل و اسباب فراهم آورده که باز آدم
و بنی آدم با آن وسائل و اسباب بتوانند صعود و عروج بمقام بالا کنند
و ببهشت برود و بتعبیر قوس و صعود یا نزول بلحاظ برای این است
که شیء بهر جا برود در بسته دور مرکز خود حرکت میکند خواه بالا
برود و خواه پایین همه جا بعد و قرب مرکز از او بیک قرار است
و این سعی در خط مستقیم ملحوظ نیست و از انتهای سیر قوس نزول

وصعود است فرود آمدن آدم از بهشت بمقام احسن تقویم وتحمل تکریم
بسوی زمین واسفل سافلین ومکلف بودن او وذریه او وتنزل
تمسک باسباب دخول جنت وتشویق وترغیب او باین سیر وصعود
بمقام محمود کما بدأکم تعودون پس چنانکه در بدو بشر باید ذلک قد
گذشت بنی آدم در مقام ترقی وصعود بنی آدم نیز بشر باید فتبارک
الله احسن الخالقین عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و
این نزول وصعود همه برای تحصیل کمالات است وتکمیل قابلیات
واین است سر انی اعلم ما لا تعلمون حکم ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس
واحدة نشئه اولی ونشئه دنیا با نشئه دنیا ونشئه آخرت
در اغلب چیزها مطابق هم میباشند قال تعالی لترکبن طبقا عن طبق
بوهمی غبار شکسته در نشئه اولی همه ذرات شعور وحیات داشتند
ومکلف بتکلیفات شدند بحسب عالم وقبل تکالیف آن عالم
در حالات وکیفیات آنها در ثانی تفاوتی بهم رسید ومحاکمات
مردند ودر این عالم ذرات بسر درآوردند وحال آنکه متفرق
بود اجزای آنها در اطراف عالم ودر اصلاب آبا ودر ارحام امهات
وبطون اغذیه پس خدا اجزای آنها را جمع کرد وخلق فرمود ودرین

دنیا نیز

وتکلیف نمود بآنها چنانکه بعد از مردن از این نشئه باز اجزای آنها
متفرق شد. ودر آخرت جمع میشود وباین معنی اشاره میکند قول
تعالی قالوا ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین وقال
تعالی کیف تکفرون بالله وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم
یحییکم ثم الیه ترجعون پس شخص بعد از شعور وحیات در بدو
خلقت که تنزل بمقامات سافله کرده اند اموات بوده اند
در این عالم زنده گشته اند باز میمیرند ودر نشئه دیگر زنده میشوند چنانچه
نص آیه شریفه مسطوره است وقال عز من قائل نحن قدرنا
بینکم الموت وما نحن بمسبوقین علی ان نبدل امثالکم
وننشئکم فیما لا تعلمون ولقد علمتم النشأة الاولی فلولا تذکرون
وجواب وضرب لنا مثلا ونسی خلقه در مقابل کسانی که استبعاد
از حیات بعد از ممات داشتند ومیگفتند کیف یحیی العظام
وهی رمیم مشعر است باینکه شخص هرگاه در اطوار خلقت دنیویه
خود نیز تأمل کند میداند که این حیات دنیویه او نیز بعد از
ممات بوده است وبیانات مصباح هشتم از باب پنجم
این کتاب ضعیفی را واضح میکند چنانکه ببعض ادله مسطور

شد وقال تعالى انظروا كيف بدأ الخلق ثم الله ينشئ النشأة
الآخرة وقال ايضاً أولم يروا كيف يبدئ الله الخلق ثم يعيده
ان ذلك على الله يسير **وقال شيخنا البهائي ره** ان قوماً
معاندين بنوا كلامهم على محض الاستبعاد فقالوا كيف يجمع اجزاء البدن
بعد التفرق والتشتت العظيم وسيما من قطعت اوصاله وفرقت
في مواضع متباعدة وصار كل ذرة منها في مكان وكل جزء في
قطر من الاقطار فيقال لهؤلاء ألم تعلموا ان المني هو فضلة الهضم
الرابع ينبث في اطراف الاعضاء كالطل والقوة الشهوانية
تجمع تلك الاجزاء الطلية في اوعية المني بعد تشتتها وانبثاثها
في جميع الاعضاء ألم تعلموا ان المني تولده من الاغذية التي كانت
منبثة في اقطار العالم والاغذية من العناصر المتشتتة المتباعدة
فالذي جمع تلك الاجزاء المتباعدة المتفرقة المتشتتة قادر على
جمع اجزاء البدن بعد التشتت والتفرق واليه الاشارة بقوله تعالى
قل يحييها الذي انشأها اول مرة وهو بكل خلق عليم **وفي**
السماء والعالم الاقبال عن الحسين بن علي عليهما السلام في دعاء يوم
عرفة ابتدأتني بنعمتك قبل ان اكون شيئاً مذكوراً وخلقتني

من تراب ثم اسكنتني الاصلاب آمناً لريب المنون واختلاف
الدهور فلم ازل ظاعناً من صلب الى رحم في تقادم الايام الماضية
والقرون الخالية لم تخرجني لرأفتك بي ولطفك لي واحسانك
الي في دولة ايام الكفرة الذين نقضوا عهدك وكذبوا رسلك
ولكنك اخرجتني رأفة منك وتحنناً علي للذي سبق لي من الهدى
الذي يسرتني وفيه انشأتني ومن قبل ذلك رؤفت بي بجميل
صنعك وسوابغ نعمتك فابتدعت خلقي من مني يمنى ثم
اسكنتني في ظلمات ثلث بين لحم وجلد ودم الحديث **قال**
المجلسي عليه الرحمة في بيان قوله ثم اسكنتني الاصلاب
اي جعلت مادة وجودي مودعة في اصلاب آبائي فان نطفة
كل ولد كانت في صلب والده وكلهم كانوا من علل وجوده
قال وريب المنون حوادث الدهر انتهى ونعم ما قيل ٭ ابر و
باد و مه و خورشید و فلک در کارند ٭ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ٭
نان که مادهٔ وجود انسانی بنظر می آید از اول عالم چه قدر اسباب
و علل دارد که باید نطفه و محل نشو انسانی شود حدیث
سلمان علیه السلام با ابی ذر در حکایت حال نان معروفست

۷ و آمناً مفعول له اي حفظت مادة وجودي في الاصلاب لاكون آمناً من حوادث الدهر ۳

مؤلف طباطبائی گوید آنچه از مرحوم مغفور شیخ العلامة شیخ بهائی
قدس سره سابقاً نقل شد که در عالم صغیر بیان کرده در باب اینکه
منی از اغذیه که برای مدد حفظ قوای بدن آناً فآناً ببدن میرسد
متولد شده و مثل قطرات باران ضعیف و خفیف بجمیع اعضا و
اطراف اعضا منتشر و متفرق و پراکنده میشود و قوه شهوانیه
پدر و مادر آن اجزاء متفرقه را از هر طرف بنظر تنهائی منجمع
میکند و از آن نطفه ولد منعقد میشود این تفصیل تولد مولود را در عالم
صغیر می توان مطابق کرد با عالم کبیر که آناً فآناً از غیب عالم
لاریب مدد و غذا برای حفظ بقا و قوی بعالم کبیر میرسد و افاضه
میشود و اشیاء با ذات با بقای خدا و این مدد با سببی که
خداوند عالم قرار داده بهر قطره و هر طرف و هر نقطه و هر مرکز از زمین
و آسمان میرسد و آسمان و زمین و آباء علویه و امهات سفلیه
دائماً و میل و حرکت طبیعی است بسوی مبدأ فیض برای جذب فیض
والسماء ذات الرجع والارض ذات الصدع و قوه شهوانیه و جذبیه
که در طبایع آنها خداوند قرار داده با حرکات و نظرات و شهوات
مخصوصه و تدبیرات و تدبیرات حصه آن مدد غیبی را از هر طرف جذب کرده

تولید

بمولدات میرسانند والمدبرات امرا و فی السماء رزقکم و ما توعدون
و مولدات بعالم کبیر بمنزله ادعیه منی است و در عالم صغیر که از آنجا
نتیجه ولد و اصل ولد نطفه او بروز میکند و اصل آن جوهری است
که بجعل و صنع خداوندی در تحت عرش بطن زمین ودیعه دارد
بوده مانند صلب آباء و رحم امهات و در عالم صغیر و این است
آنچه در بعض احادیث وارد است من طینة مخزونة تحت
العرش و بودن خلقت انسان از قبضات عشر زمین و آسمانها
راجع و مقرب باین مطلب است تراز کنگره عرش میزنند صفیر
ندانمت که درین دامگه چه افتاده است **و فی الصافی** فی تفسیر قوله تعالی
وان من شیء الا عندنا خزائنه القمی قال الخزانة الماء الذی
ینزل من السماء فینبت لکل ضرب من الحیوان ما قدر الله له من الغذاء
قال المحقق الکاشانی فی عین الیقین ان الارض للنبات بمنزلة
الرحم والبذر و ما یقوم مقامه من الاصول اذا انعقدت بمنزلة النطفة
بمنزلة المنی والبیضة فاذا نکح الجو الارض و انزل الماء و
دبرته فی رحمها آثار الانوار الفلکیة ضحکت الارض بازهارها
وانبتت من کل زوج بهیج فمنه ما یولد فی الربیع و منه

ما يولد في الصيف كما يكون حمل الحيوان مختلفاً زمانه باختلاف طبيعته فانه
لا يقبل من تأثير الزمان فيه الا بقدر ما يعطيه مزاجه وطبعه وفيه ايضا
ان الله سبحانه جعل السموات والنجوم ونفوسها الناطقة المدبرة لها والملئكة
الموكلين بها اجرة فجعلها في حركاتها المتقنة واوضاعها المختلفة
وعن ذواتها المتنوعة ذوات افعال وتأثيرات في الارضين والاجرام السفلية
تأثيراً على سبيل الترشح كما اشرنا اليه وجعل تلك الاجرام السفلية ذوات
تأثر وانفعال منها شبيه بتأثر النسوان من الذكران من وجه لا بمعنى ان
السماويات توجد شيئاً من الارضيات او تفيض عليها صورة وشيئية
ما للجسم المظلم الميت والجسماني المفتقر اليه والامارة والاحياء والخلق
والابداع ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار بل
بمعنى انها تعد القوابل الارضية والمواد السفلية لفيضان الصور والاعراض
عليها من واهبها الذي هو الله سبحانه بتوسط ملائكته العقلية فان الله
سبحانه جعل لكل شيء من خلقه سببا ولسببه سببا الى ان ينتهي اليه تعالى وهو
مسبب الاسباب كلها جملتها وتفصيلها فالاسباب مترتبة
متوجهة نحو المسببات باذنه تعالى وهو الذي اعطى كل شيء خلقه
ثم هدى فشرب السموم مثلا سبب للهلاك باذنه تعالى كما ان

شرب الدواء سبب للشفاء باذنه وفيه ايضا فللافلاك في كل
شوق حركة كمال وجوهر آخر ولها بحسب كل كمال جوهري حادث
شوق آخر وحركة اخرى فيكون لها في كل آن من الآنات وصول الى
المفارق المحض ورجوع الى العالم الاعلى وكذلك نفيض من ذلك
العالم المفارق في كل آن على موادها صورة جوهرية اخرى فهكذا
تتتالى الاشراقات وتتوالى الاتصالات وتتنازل الانفصالات
وتتصاعد الكمالات الطيبات لا يزال على الاتصال ففي كل آن
لها بعث وخلق جديد ولها في جميع الدهر حدوث واحد بهيئة وحدة
جمعية كما قال سبحانه وما خلقكم ولا بعثكم الا كنفس واحدة وقال
واليه يرجع الامر كله وهكذا انتهى پس چنانچه در عالم صغير پدر و مادر
آناً فآناً در بقا محتاج بمدد وغذا ميباشند ونطفه ولد بدون غذا
صورت نمى بندد ودر عالم كبير نيز آباء علويه وامهات سفليه
آناً فآناً محتاج بمدد جديدست واينها همه باتفاق بالتقاء امداد
جديد خدا نه بتقاى خدا بل هم في لبس من خلق جديد كلا نمد
هؤلاء وهؤلاء من عطاء ربك وما كان عطاء ربك
محظوراً اگر يك آن از جنبه امداد ومدد غيبي خداوندى نرسند

آسمان و زمین نیز از هم بپاشد و این مدد با فیضهای جدید همه اوقات
بافاضه و تقدیر خدا بعالم کبیر میرسد و بعالم جزئیه از خواص و شعاعات
آن آناً فاناً فیوضات جدیده منتشر میشود و از آنها تولدات بعمل میآید
و اینکه در احادیث است و علمای اعلام ضبط کرده اند که انسان از قبضات
عشره مرکب است و در او از فلکیات و ارضیات اجزائی است
مؤید این معنی است حدیث خلق طینت آدم و اخذ قبضات از افلاک
تسعه و زمین در خلق او مشهور است چنانکه در عالم صغیر در نطفه ولد از هر
عضو و جزو پدر رشحات منی و اجزاء نطفه با وعیه منی جمع میشود
و در عالم کبیر نیز در طینت مولدات از هر طرف جزئی و نصیبی است [۲]
وعن النبی صلی الله علیه وآله ان الله تعالی خلق آدم من قبضة
قبضها من جمیع الارض یعنی آنخاکی که از تمام روی زمین بود آنهم
انگشت جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر و باین تر اشاره
میتوان یافت از قول تعالی من قتل نفساً بغیر نفس او فساد فی الارض
فکانما قتل الناس جمیعاً و من احیاها فکانما احیی الناس جمیعاً
و مقصود اینجا تفسیر آیه نیست و نزدیکست باین معنی آنچه گفته اند بنی آدم
اعضای یکدیگرند ؛ که در آفرینش ز یک گوهرند ؛ چو عضوی بدرد آورد روزگار

۲ **لکاتب الاحرف**
بود و در پرده هیچ که مرا روح و معنی
جان نو در تن الفاظ کهن کرده پدید
جیم

دیگر عضوها را نماند قرار ؛ لیس من الله بمستنکر ؛ ان یجمع العالم فی واحد
فافهم رشداً مهدیاً **فی شرح الصحیفة للسید رحمه الله** ان الوجود کله مرتبط بعضه
ببعض ارتباط اعضاء الانسان الاتری ان حواس الانسان واعضاءه
المنقادة له المطیعة لامره مثلاً لا تقوم الا بجمیع البدن و لا البدن
الا بالغذاء و لا الغذاء الا بالارض والماء و النار والهواء والغیم والمطر
والشمس والقمر و لا تقوم شیء منها الا بالسموات و لا السموات الا بالمدبرات
و لا المدبرات الا بالملائکة العقلیة و لا الجمیع الا بامر الله وارادته وقدرته
وعزته **وفی السماء والعالم** فی بیان قوله تعالی و ان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها قال کرید مثلاً ان السموات والکواکب والعرش والکرسی
وجمیع الارضیات فان لها جمیعاً مدخلاً فی وجوده وبقائه ونموه
بالجملة آناً فآناً بعالم رزق و مدد جدید خداوند کبیر رسد و با آن واسطه
محدثات و مخترعات در عالم یوماً فیوماً و ساعة فساعة بروز
کرده میکند **فی الصافی** فی تفسیر قوله تعالی و قالت الیهود ید الله
مغلولة و فی التوحید عن الصادق علیه السلام لم یعنوا انه هکذا ولکنهم
قالوا قد فرغ من الامر فلا یزید و لا ینقص قال الله جل جلاله تکذیباً
لقولهم غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق

كيف يشاء ألم تسمع الله يقول يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده أم الكتاب
وفي العيون عن الرضا عليه السلام في كلام له في اثبات البداء مع سليمان المروزي
وقد كان ينكره فقال أحسبك ضاهيت اليهود في هذا الباب قال
اعوذ بالله من ذلك وما قالت اليهود قال قالت يد الله مغلولة يعنون انه
قد فرغ تماما كان واین علم است که در اخبار واحادیث بآن حضرات
ائمه واولیاء علیهم السلام او را بکمال تمجید وتوصیف فرموده اند که در آن
اوقات بحدوث حادثات ودر هنگام تکون کائنات در طی تکون
وتجدد معلومات میفزاید فی الکافی عن المفضل بن عمر قال قال ابو عبدالله علیه السلام
ان سلیمان ورث داود وان محمدا ورث سلیمان وانا ورثنا محمدا
وان عندنا علم التورية والانجيل والزبور وتبيان ما في الالواح قال
قلت ان هذا لهو العلم قال ليس هذا هو العلم ان العلم الذي يحدث يوما
بعد يوم وساعة بعد ساعة یعنی مفضل روایت میکند ابو عبدالله علیه السلام
فرمود بدرستیکه سلیمان بعلم وارث شد بداود ومحمد صلی الله علیه وآله بسلیمان
وما وارث شدیم محمد را وبدرستیکه نزد ماست علم توریة وانجیل وزبور
وتبیان آنچه در الواح است مفضل میگوید عرض کردم بدرستیکه
هر آینه این علم است آنحضرت فرمود آن علم نیست بدرستیکه علم

من الامر فليس يحدث شيئا
الحديث والعياشي عن
الصادق عليه السلام يعنون
انه قد فرغ ٤

انست

آن است که حادث میشود روز بروز وساعت بساعت ودر این معنی
احادیث دیگر نیز در کافی مرویست ومجلسی علیه الرحمه در حیوة القلوب
در این مضمون احادیث زیاد نقل کرده که امام علیه السلام فرموده علم آن است
که در شب وروز یوما بیوم وساعة بساعة حادث می شود
ونیز در کافی از ابی جعفر علیه السلام قال قال الله عز وجل فی لیلة القدر فیها
یفرق کل امر حکیم یقول ینزل فیها کل امر حکیم تا اینکه آنحضرت
در این حدیث میفرماید وانه لیحدث لولی الامر سوی ذلک کل یوم
علم الله الخاص والمکنون العجیب المخزون مثل ما ینزل فی تلک اللیلة
من الامر ثم قرأ ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده
سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله ان الله عزیز حکیم لا یخفی
مراد از مکنون ومخزون نه این است که این علم سابقا در محلی ومقامی در پرده
و پوشیده بود که امام علیه السلام کذا لا بآن محل ومقام راهی نرفته ودر وقتی
نداشته ودر ثانی یوما فیوما وساعة فساعة از پرده خفا باد وظاهر
ونازل میشود زیرا که آن محل ومقام اگر ذات باری تقدس وتعالی
فرض شود که این علم اما اعلم عین ذات باشد او هیچ وقت از
پرده خفا بیرون نیامده وبا حدی از ممکنات چه امام باشد یا غیر امام

نازل نمی شود و همیشه در کتب و غیرها مسطور و در خزائن جمیع ناس محجوبات
و برای او تغییر حالی و تبدیل احوالی نمی شود که وقتی مکنون باشد و وقتی غیر
مکنون و اگر آن محل و مقام و عالم امکان و در سلک ممکنات فرض شود کلام
امام علیه السلام که عالم بما کان و شاهد همه اکناف و اطراف سموات
و ارضین و مصداق وکل شیء احصیناه فی امام مبین است با آن علم
و اما دارا خواهد بود فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید و اگر امام آن علم را که در پایین تر از خود محل و مقام دارد ندانند
بحکم هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون در حجیت او و امامت او محل
نقصی خواهد بود پس مراد از مکنون و مخزون این نیست که این علم سابق
جای مکنون و مخزون بوده و حالا با امام علیه السلام یوما فیوما و ساعة
فساعة میرسد بلکه چون مقتضای کل یوم هو فی شأن معلومات بوجود
می آید که سابق موجود نبود با آن جهت بعلم او نیز صادق می شود
بگوئیم حادث میشود در هر روز و هر ساعت و طبق معلوم ولی مکنون و
مخزونات از سایر مردم کسی را با آن علم راه نیست و از سایرین محجوب
و مستور است و این است علم خاص خدا که احدی کس محیط او نمیشود مگر کسی که
خود بخواهد ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و هو ما قال

تعالی

تعالی عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول
رجوع الی السابق مجمل مقال آنکه گمان نکن که جسم و جسد اشخاص در مقام و اولاد
آنها در این عالم از اغذیه موجود میشود و قبل از تولد در این عالم در بر
اغذیه وجودی نداشت و نطفه شخص همان ظاهر اغذیه پدر و
مادر است و بس بلکه از آن وقت که خداوند اشخاص را خلق فرموده
جسم و جسد هر کس را در عالم ملکوت مخصوص خود خلق فرموده که جزء
جسم و جسد احدی هم نشده و نمی شود و رزق احدی بدیگری نمیرسد
وان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم و اصل
طینت خواه در اصلاب آباء و یا به نباتات و بقول و اغذیه
هر جا متفرق شده همه را خداوند در این عالم جمع کرده نطفه از او
منعقد و شخص متولد می شود چنانکه بعد از موت از این عالم نیز
در مقام حیات آخرت همین طور اجزاء اصلیه و عناصر غریزیه
هر کس هر جا باشد جمع و تألیف خواهد شد ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس
واحدة فی الصافی فی تفسیر قوله تعالی سبحان الذی خلق الازواج کلها
الآیة القمی عن الصادق علیه السلام ان النطفة تقع من السماء الی الارض
علی النبات والثمر والشجر فیأکل الناس منه والبهائم فیجری فیهم

الی ان الله عز وجل قبض قبضة من تراب التربة التی خلق منها
آدم فصبّ علیها الماء العذب الفرات ثم ترکها اربعین صباحاً
ثم صبّ علیها الماء المالح الاجاج فترکها اربعین صباحاً فلما
اختمرت الطینة اخذها فعرکها عرکاً شدیداً فخرجوا کالذر من
یمینه وشماله وامرهم جمیعاً ان یقعوا فی النار فدخل اصحاب الیمین
فصارت علیهم برداً وسلاماً وابی اصحاب الشمال ان یدخلوها
انتهی و این نطفه سلاله و صفوهٔ طعام و شراب است که از طین
خلق شده و آن سلاله و صفوه که اصل طینت خلقت شخص بوده است
همیشه با او خواهد بود خواه در بهشت و خواه در جهنم فی الصافی
فی تفسیر قوله تعالی و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین
القمی السلالة الصفوة من الطعام والشراب الذی یصیر نطفة و
النطفة اصلها من السلالة والسلالة هو من صفوة الطعام والشراب
والطعام من اصل الطین فهذا معنی قوله من سلالة من طین ثم
جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما
ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین وکسیکه

بعبارت اخری نظر فیق عناصر غریزیه و اجزاء اصلیه هر کس هر جا بوده
در مقام ظهور او در این عالم و ولادت او بوسیلهٔ آباء و امهات خود
نطفهٔ که از لطائف اغذیه در روزهای مختصی او حاصل آید
بعرصه شهود خواهد آمد اگر چه آن جوهر اصلی نسبت بعوالم مختلفه در خزائن
و مساکن و مراتب و مقامات در لطافت و کثافت و رقت
و غلظت و وضع و حالت و لباس و صورت مختلف می باشد
زیرا که جوهر ذات و حقیقت شخص مطوی بود در غیب بقول و ثمار
مثل غیبوبت شجره در نواة پس نطفهٔ زید مثلاً که از تراب خلق
شده اصل این تراب قبل از آنکه پدر و مادر زید این اغذیه را
بخورند و نطفه و منی ایشان منعقد شود در عالم ملکوت موجود
بوده است نه آنکه زید هیچ نبود و حالا بوجود می آید و نه
آنکه بود و لکن روح و نفس تنها بود نه جسم و جسد عنصری و کسیکه
مثل ابراهیم علیه السلام نظر ملکوتی داشته و عالم حقایق و ملکوت
اشیا آنها را مشاهده کرده میکند و فی الصافی فی تفسیر قوله تعالی
و اذ اخذ ربک من بنی آدم الآیة عن الکافی والعیاشی عن الصادق
علیه السلام انه سئل عن هذه الآیة فقال و ابوه یسمع حدثنی

تأمل کند در تکوّن نطفه و علقه و بودن او مضغه و صیرورت مضغه عظام
صلب و سخت و جای عظام رمیم بعد از موت هرگز اشکال که امر
کرد در بودن این عنصر که حالا با این وضع و کثافت ظاهر است و در عالم
بالا با آن رقّت و لطافت زیرا که شیء در هر عالم مناسب زیّ و حال
آن عالم بروز میکند پس استبعادی نباید کرد که این عنصر اصلیه عنصریه
شخص در فطرت اولی و عالم ملکوت لطیف باشد در غایت لطافت
چنانکه در آخرت از آن قسم خواهد بود و یا آنکه لطیف در دنیا کثیف باشد
در نهایت کثافت مثلاً اعمال که در این عالم از اعراض محسوبست
جوهریت ندارد و لهذا موافق اخبار و احادیث و آیات در عالم
آخرت تجسّم و تجوهر بهم میرسند و از قدرت خداوند بعید نیست
چنانکه تفصیل آن خواهد آمد و اگر کسی گوید عنصر اصلیه و اجزاء اصلیه ۲
آن نطفه و تخم از نطفه و تخم اصلی اوّلی و هکذا تا رسید به نطفه اصل
تراب آدم یا تخم و ریشه اوّلی و اصلی ثمره و شجره با هر تعددی تفوه
نکرده چنانکه اشاره میکند بآن قول تعالی خلقکم من نفس واحدة
که جسم اصلی اولاد آدم مثل روح و نفس ایشان از طینت آدم خلق
شده و خود آدم از خاک آفریده شده و از آن خاک

۲ هر کس بلکه هر حیوان بلکه هر ثمره و شجره از نطفه و تخم او در آمده و اجزاء اصلیه ۲

ولم

و عناصر او که اصل اصیل بود عناصر ذاتیه و غریزیه اولاد آدم
بهم رسیده و خلق شده و این اغذیه اسباب تولید و نماء و بقای
آنهاست و جزو اصلی نطفه تا چه ان و خلقی این غذاها که بعد از
خلقت و نشو او در این نشأه عارض میشود ندارد بلکه این غذاها
و اصلاب و ارحام حامل و مظهر و مسکن و نشو آنهاست که این نطفه ها
در آنها و دیعه گذاشته شده چنانکه از حدیث سابق ظاهر بود
و فی الکافی عن ابی عبدالله علیه السلام ان فی الجنة شجرة تسمّی
المزن فاذا اراد الله ان یخلق مؤمناً قطر منها قطرة فلا تصیب بقلة
ولا ثمرة اکل منها مؤمن او کافر الّا اخرج الله من صلبه مؤمناً
انتهی بقیة شاهد در حمل آیه شریفه امتّنا اثنتین مجمل مذکور
است که شیخنا البهائی در شرح اربعین گوید که مستفیض بین
مفسرین در تفسیر آیه حمل الاماتة الاولی علی خلقهم امواتاً فی اطوار النطفة
و حمل الاماتة الثانیة علی الاماتة الطاریة علی الحیوة و حمل
الاحیائین علی الاحیاء فی الدنیا والحشر یعنی حمل اماته اولی است
خلق آنها امواتا در اطوار نطفه و حمل اماته ثانیه بر اماته
که طاری شود بحیات و حمل دو احیا یکی را در دنیا و دیگری

شایع ۲

باحیاء در حشر قال فی الکشف فاراد بالاماتتین خلقهم امواتا اولا واماتتهم
عند انقضاء آجالهم وبالاحیائین الاحیاء الاولی واحیاء البعث
ثم قال بعد ذلک فان قلت کیف صح ان یسمی خلقهم امواتا اماتة
قلت کما صح ان یقول سبحان من صغر جسم البعوضة وکبر جسم الفیل وقولک
للحفار ضیق فم الرکیة ووسع اسفلها ولیس ثم نقل من کبر الی صغر ولا
من صغر الی کبر ولا من ضیق الی سعة ولا من سعة الی ضیق وانما اردت
الانشاء علی تلک الصفات والسبب فی صحته ان الصغر والکبر
جائزان معا علی المصنوع الواحد من غیر ترجیح لاحدهما وکذلک
الضیق والسعة فاذا اختار الصانع احد الجائزین وهو متمکن منهما
علی السواء فقد صرف المصنوع عن الجائز الآخر فجعل صرفه عنه کنقله
منه مؤلف گوید ایراد وکلام زمخشری برای کسی وارد است
که بعالم ذر وتکلیف اول معتقد نیست ولی کسی که معتقد باین
عالم وبشعور وحیات هم در آن عالم معتقدند چنانکه تفصیل آن در صباح
ششم از باب دویم این کتاب گذشت وفاضل دربندی اعلی الله مقامه
بعالم ذر در عالم طینت در این عصار ادعای اجماع نموده که کاشف
از قول معصوم علیه السلام است پس در این صورت اماته در اطوار

نطفه

نطفه ودر اصلاب آباء وارحام امهات وسایر مراتب ومقامات
ذات ذرات را بمعنی صحیح متعقل است ومماتی بعد از حیات
ملبس شد وصریح آیات ونص اخبار متضافره ومتکاثره بر این است
که قبل از این نشأه اشخاص شعور وحیات داشته اند قال
تعالی واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم
علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان تقولوا یوم القیمة
انا کنا عن هذا غافلین پس اگر کسی غفلت از این حیات نموده
وگوید قبل از حیات این عالم حیاتی نبوده صریحا مخالفت با نص
قرآن کرده فی الصافی ای اعطاهم فی تلک النشأة الادراکیة
العقلیة شهود ذواتهم العقلیة وهویاتهم النوریة فکانوا بتلک
القوی العقلیة یسمعون خطاب الست بربکم کما یسمعون الخطاب
فی دار الدنیا بهذه القوی البدنیة الی ان قال ولا یبعد ایضا
ان یکون ذلک النطق باللسان الملکوتی فی العالم المثالی الذی
دون عالم العقل فان لکل شیء ملکوتا فی ذلک العالم کما اشیر الیه
بقوله سبحانه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والملکوت باطن
الملک وهو کله حیوة ولکل ذرة لسان ملکوتی ناطق بالتسبیح

والتمجيد وبهذا اللسان نطق الحصا في كف النبي صلى الله عليه وآله وبه نطق الارض
يوم القيمة يومئذ تحدث اخبارها وبه نطق الجوارح انطقنا الله الذي
انطق كل شيء ۲ **في السماء والعالم** قال بعض الظاهريين ان ما سوى الحي
المكلف يسبح لله تعالى بلسان نفسه كل بلغته ولسانه الذي لا نعرف
نحن ولا نفقه وزعم ايضا ان الحيوان اذا ذبح لا يسبح وكذا غصن الشجرة
اذا كسر فاورد عليه ان كونه جمادا لا يمنع من كونه مسبحا فكيف صار ذبح
الحيوان مانعا عن التسبيح وكذا كسر الغصن ويمكن ان يجاب بان تسبيح كل
شيء لعله بخصوص تركيبه الذي خلق عليه فاذا بطل ذلك التركيب وفك
ذلك الانتظام لم يبق مسبحا مطلقا او لا على ذلك النحو وقال في ما وليها
لكل ذرة من ذرات الموجودات ملكوت لقوله فسبحان الذي بيده
ملكوت كل شيء والملكوت باطن الكون وهو الآخرة والآخرة حيوان
لا جماد لقوله وان الدار الآخرة لهي الحيوان فلكل ذرة لسان ملكوتي
ناطق بالتسبيح والحمد تنزيها لصانعه وحمدا له على ما اولاه من نعمه وبهذا
اللسان نطق الحصا في كف النبي صلى الله عليه وآله وبه نطق الارض يوم
القيمة يومئذ تحدث اخبارها وبه نطق الجوارح انطقنا الله الذي
انطق كل شيء وبه نطقت السموات والارض قالتا اتينا

طائعين

(حاشية: ۲ نطق آب نطق خاک و نطق گل / هست محسوس حواس اهل دل ١٢ صه)

طائعين انه كان حليما غفورا **في الكشكول** قال المحقق الدواني في شرح
الهياكل ان للحيوانات عند المصنف نفوسا مجردة كما هو مذهب الاوائل
وبعضهم اثبت للنباتات ايضا نفوسا مجردة ويلوح ذلك من بعض
تلويحات المصنف وبعضهم اثبت في فلك للجمادات ايضا **وفيه ايضا**
ذهب كثير من الحكماء الى ان فاعل الافعال النباتية والحيوانية
من التغذية والتنمية والتصوير وغيرها في النبات والحيوان هو جوهر لطيفة
روحانية موكلة من المبدأ الفياض تعالى بتلك الافعال ويعبر عنها في
لسان الشريعة بالملئكة وهذا هو مذهب الاشراقيين والغزالي قال بعض
المحققين ولعمري ان هذا هو الحق اليقين **وفيه ايضا** ان الشيخ الرئيس
اباعلي سينا صنف رسالة في العشق وذكر فيها ان العشق لا يختص بنوع
الانسان بل هو سار في جميع الموجودات من الفلكيات والعنصريات
والمواليد الثلث المعدنيات والنباتات والحيوان **في خزائن الفاضل
النراقي فائدة** بعضي از عقلا ميان معقولات فرق ميگذارند ميان
انسان وساير حيوانات باينكه انسان را نفس ناطقه است وادراك
كليات ميكند بخلاف باقي حيوانات ونميدانم دليل اثبات
نفي نفس ناطقه وادراك كليات از ساير حيوانات چيست

و حال آنکه ایشان را احاطه بعوالم آنها نیست و در کتاب نوادر از شیخ
مقتول نقل کرده که او میگوید حیوانات را نفوس ناطقهٔ مجرده هست
اینجا که مذهب قدماست و شیخ ابو علی در کتاب اسوله بهمنیار تصریح
کرده بصعوبت فرق میان انسان و حیوانات دیگر در این حکم و قیصری
در شرح فصوص گوید ما قال المتأخرون من ان المراد بالنطق هو ادراک
الکلیات لا التکلم مع کونه مخالفا لوضع اللغة و لا یفید لهم لانه موقوف
علی ان النفس الناطقة المجردة للانسان فقط و لا دلیل لهم علی ذلک
و لا شعور لهم بان الحیوانات لیس لها ادراک الکلیات و الجهل بالشیء
لا ینافی وجوده و امعان النظر فیما یصدر عنها من العجائب یوجب ان
یکون لها ادراک الکلیات و در سخن قیصری معلوم میشود که مراد
متقدمین از نطق معنی لغویست و شیخ ابو علی در اول اشارات
علاوه باین تصریح کرده انتهی ما فی الخرائج و فی الکافی عن الصادق
علیه السلام بتفسیر الآیة المذکورة سابقا انه سئل کیف اجابوا و هم ذرّ قال
جعل فیهم ما اذا سألهم اجابوه و زاد العیاشی یعنی المیثاق و القمی عنه
علیه السلام فی هذه الآیة انه سئل معاینة کان هذا قال نعم فثبتت
المعرفة و نسوا الموقف و سیذکرونه و لولا ذلک لم یدر احد

من خالقه و رازقه فمنهم من اقر بلسانه فی الذر و لم یؤمن بقلبه فقال الله
فما کانوا لیؤمنوا بما کذبوا من قبل و العیاشی عنه علیه السلام و عن ابیه ما فی
معناه الی قوله و رازقه و فی روایة اخری له و سیأتی بعضهم خلاف ما اظهر
و فی معنی هذه الاخبار اخبار کثیرة منها ما هو ابسط مما ذکر انتهی
مؤلف گوید این احادیث صریح است در حیات عالم اول
و شعور در آن بلکه صحبت لسان و قلب بودن در ذر و تجسم انها کما لا یخفی و فقره
بما کذبوا من قبل نیز در آیهٔ ثانیه صریح است در حیات عالم قبل
و روی سخن با کسانیست که کتاب و سنت را حجت میدانند و در ذم حکم
آیه و ان الدار الآخرة لهی الحیوان نیز باین حکم کما بدأکم تعودون
فریقا هدی و فریقا حق علیهم الضلالة نوعی استشعار میشود بحیات بدو
نشأتین بدو و عود چنانکه احادیث طینت از ادلهٔ جمیع اینها دلیل
و قال عز من قائل انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض
و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه
کان ظلوما جهولا و قال تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین
لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم
لتؤمنن به و لتنصرنه قال ءاقررتم و اخذتم علی ذلکم

ظهری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین **فی الصافی**
القمی قال لهم فی الذر أ أقررتم واخذتم علی ذلکم اصری ای عهدی
قالوا اقررنا قال الله للملئکة فاشهدوا **فی المجمع** عن امیر المؤمنین علیه السلام
قال أ أقررتم واخذتم العهد بذلک علی اممکم قالوا ای قال الانبیاء
واممهم اقررنا بما امرتنا بالاقرار به فاشهدوا بذلک علی اممکم وانا
معکم من الشاهدین علیکم وعلی اممکم واحادیث عقل نیز بر وی دلالت و غیره دلالت
براین معانی دارد پس ای عزیز کسیکه قرآن وحدیث را حجت بداند و کتاب
وسنت معتقد شود چگونه میتواند از نصوص این ائمه و آیات و تصریحات
این جمله اخبار صرف نظر کند وحیات عالم اول را بالکلیه انکار نماید و
احادیث درین باب بها متواترست معنی کما لا یخفی علی المتتبع البصیر و علمای
جمله ثقات این اخبار را بالتلقی بالقبول فرموده اند ومراد از ذریات
که ذوات وحقایق اشخاص در ان عالم مخصص غیر ممتاز بوده اند و اختلاط
باهم نداشته اند مانند ذره که عبارت از هباء مبثوث است و ظاهرا
ازین معنی خبر داده و فرموده کان الناس امة واحدة فاختلفوا
فی المجمع الذرة قیل هی جزء من اجزاء الهباء الذی یظهر فی الکوة
من شعاع الشمس والذریة اسم لجمیع نسل الانسان من ذکر وانثی

نه ذره بمعنی مورچه

واما

وصله الهمز فخفف وقیل اصلها من الذر بمعنی التفرق لان الله ذراهم
فی الارض ای فرقهم و بمعنی نیز عالم ذر را عالم میتوان کرد یعنی عالمی که همه
حقایق و ذوات در ان متفرق و پهن شده بود اگرچه در این عالم
بتدریج و بفاصله ظاهر می شوند **رجوع الی ماسبق** لب کلام اینست
که گمان نکنید این شجره و ثمره و اوراق تماما از این آب و خاک
خارجی بعمل آمده و می آید بلکه اصل مایه از تخم وحبه و ریشه آنهاست
اگرچه ارکان اصلی آنها نیز از عناصرست و این خاک و آب و هوا را
خداوند در حفظ و مدد و تقوی و از شرایط و اسباب نمای شجره قرار
داده که بواسطه آنها و سایر وسایل و وسایط از فلکیات
وارضیات انچه در مکمون تخم است ظهور میکند و هرچه در قوه
اوست بفعل می آید و اصل مایه باز خشه خداوندی از تخم است
و مایه او هم از تخم اولی که این تخم از او متولد شده و هکذا
تا برسد بتخم اصلی اول چنانچه این اولاد از اباء و امهات
متولد شده و اباء از اجداد و اجداد نیز هکذا تا منتهی میشود بادم
که خود آدم اصل است و متولد از پدر و مادر دیگر نیست و اصل
آدم نیز منتهی میشود بخاک و آب و آدم بین الماء والطین

وجعلنا من الماء کل شیء حی و قال تعالی و هو الذی انشاکم من نفس واحدة
و هو آدم علیه السلام فمستقر و مستودع قد فصلنا الآیات لقوم یفقهون
فی الصافی لان انشاءهم من نفس واحدة و تصریفهم بین احوال مختلفة
دقیق غامض یحتاج الی استعمال فطنة و تدقیق نظر و هو الذی انزل
من السماء ماء فاخرجنا به نبات کل شیء فاخرجنا منه خضرا
نخرج منه حبا متراکبا الآیة ای عزیز غفلت مکن از تدبر در معنی
نبات کل شیء و این نبات همان است که بوفق مفاد همین
آیه از ماء ظاهر شده و ماء همان ماء است که در باب او اند
فرموده و جعلنا من الماء کل شیء حی و از آسمان نازل شده
بعبارة اخری نطفه آباء علوی است فافهم و تبصر
فی السماء و العالم ان الحبة اذا وقعت فی الارض و اثرت
فیه نداوة الارض ربت و کبرت و بسبب ذلک تنشق اعلاها
و اسفلها فیخرج من الشق الاعلی الشجرة الصاعدة و من الشق الاسفل العروق
الغائصة فی سفل الارض انتهی و همچنین است حال در حیوان و انسان
که روح و نفس و جسم و عرض و قوای انسان مثلا از نباتات و غذیه
نیست بلکه اصل مایه از نطفه است که اصل او هم از نطفه پدر و مادر

جمع آمده و هکذا تا برسد بآدم که او از تراب خلق شده و اولاد را
سلاله گویند که گویا از پدران کشیده شده قال تعالی و بدء
خلق الانسان من طین فی الصافی یعنی آدم و جعل نسله من
سلالة نسله ذریته سمیت به لانها تنسل ای تنفصل منه و سلالة
هو الصفوة من الطعام و الشراب مجملا در نطفه و در رحم ذات و ماده
شخص و شیئی مستحق است و این غذاها همه اسباب ظهور و نمای اوست
چنانکه پیاز گل مثلا توی آب یک سکه زند یا آنکه خاک بیارد
شاخ و برگ و گل از او بروز میکند این شاخ و برگ و گل
اصل مایه اش از همان پیاز است و نعم ما قیل: دل یک ارزن که صد
خرمن آمد: جهانی زندان یک ارزن آمد: و ان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها و فی عین الیقین للمحقق القاسانی تمثیل ما اشبه حال النفس
الانسانیة فی تقلبها فی اطوار الخلقة و وقوعها من عالم الفطرة فی جب
الجهال و نسیانها عالمها عند الهبوط الی منازل الارذل الی ان
یصل درجة العقل الفعال بحال البذر فی تقلیب اطواره الی
ان یبلغ مرتبة الثمار فیبتدی اوله و هو بذر یغیب له فی الارض
و یفنی عن ذاته فی الاماکن الغریبة ثم یستحیل بقوة نامیة

من حال الی حال حتی ینتهی الی ما کان اولاً یصل الی درجة اللب التی
کان علیها فی بدو امره مع عدد کثیر من افراد نوعه و فوائد کثیرة و ارباح
کثیرة حاصلة من سفره من الاوراق و القشور و الاشجار و الانوار فخرج
من بین تلک القشور و الحشائش لبّاً صافیاً باذن الله و ثمرةً صالحةً
ای نتیجة تلک المقدمات و نهایة تلک الانتقالات تکون
موجودة باقیة ببقاء موجدها مع انفساخ تلک الامور و زوالها
انتهی و در باب آنکه مادّه و اصل نطفه و حقایق اجسام و اجساد و اشخاص
بلکه حیوانات و بهایم محض نبات و ثمر نیست بلکه چیزی است
در نبات و ثمر بادو حاصل و ظاهر است احادیث دالّه صریحه وارد
چنانکه در همین رساله بعد از یک دو ورق از کافی و صافی
بعضی را نقل خواهم کرد تحقیق برای جمع مابین ادله باید گفت
در اول خلقت روح سابق بدن خلق شده لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم و بعد از عالم ذر بشکل موت در این نشأه و در آن عالم
نیز موت اتفاق افتاده ثم رددناه اسفل سافلین و در این عالم
بعد از تألیف عناصر بدن و تسویه عظم و تصویر صورت انسانی و ثم
انشأناه خلقاً آخر فتبارک الله احسن الخالقین آثار روح

در اجسام

در اجسام و اجساد بروز کرده و در این باب بحسب اختلاف ظاهر ادله
اقوال دیگر است بعضی به استظهار بعضی اخبار گفته است ارواح چندین
هزار سال قبل از اجساد خلق شده و بعضی دیگر قائل است براینکه
ارواح بعد از تسویه جسد خلق شده و در قول اول عرض کرده اند
که روح بدون جسد نمیتواند قوام و تحقق پیدا کند پس باید بعد از
بدن خلق شود و بعضی آیات از قبیل خلقناکم من تراب و در
آیه دیگر من طین گفته اند دلیل این است تراب و طین که
مبدأ و مادّه جسم و جسد محسوب است قبل از خلق مخاطب کم باشد
یعنی قبل از روح که خلقت شخص از جسد و تراب ابتدا
شود و فی الانوار النعمانیة اعلم ان ارباب الملل قد اتفقوا علی
حدوث النفوس الناطقة اذ لا قدیم عندهم الا الله لکنهم اختلفوا فی
انها هل تحدث مع حدوث البدن او قبله فقال بعضهم تحدث
معه لقوله تعالی بعد تعداد اطوار البدن ثم انشأناه خلقاً آخر
و قال بعضهم بل قبله لقوله علیه السلام خلق الارواح قبل الاجساد بألفی
عام انتهی مؤلف گوید جمع ادله ممکن است باین قسم که تقدم
روح چنانکه ظاهر جمله از اخبار است حمل شود بتقدم ذاتی

در رتبه چنانکه ضوء و ظل در یک آن موجود میشود ولی وجود ضوء را
باید گفت مقدم است بر وجود ظل ذاتاً و بدن نیز بمنزله ظل روح
چنانکه در اخبار نیز وارد است و بعد از آنکه مراد از تقدم را دانستی
پس عدد سنین تقدم نیز که در بعض روایات وارد است حمل کرده
تفاوت در تقدم رتبه می شود نه بتعیین عدد چنانکه خواهد آمد
و ادله که دلالت میکند بتجرد روح مراد از آنها ظهور روح و آثار
او باشد در عالم شهود که قبل از تسویه بدن ظهور ندارد یا آنکه
در عالم مثال و عالم ملکوت و خلق مواد و عنصر بدن روح
در آنها اینها موجود و شأناً و رتبتاً خیلی مقدم بوده است
بر جسم پس آنچه مجلسی علیه الرحمة در سماء و عالم گفته نیز و تحقیق
خالی از نظر نیست و عبارتش این است في السماء والعالم اعلم
ان ما تقدم من الاخبار المعتبرة في هذا الباب و ما اسلفناه وهي
قريبة من التواتر دلت على تقدم الارواح على الاجساد و ما ذكروه
على حدوث الارواح عند خلق الابدان مدخولة لا يمكن رد تلك
الروايات لاجلها الى ان قال قال الشيخ المفيد قدس الله نفسه
فاما ما الخبر بان الله تعالى خلق الارواح قبل الاجساد بالفي عام فهو

من

من اخبار الآحاد وقد رويته العامة كما روته الخاصة وليس هو
مع ذلك مما يقطع بصحته وان ثبت القول فالمعنى فيه ان الله قدر
الارواح في علمه قبل اختراع الاجساد و اخترع الاجساد و اخترع لها الارواح
فالخلق للارواح قبل الاجساد خلق تقدير في العلم كما قدمناه وليس
بخلق لذواتها كما وصفناه والخلق لها بالاحداث والاختراع بعد
خلق الاجسام والصور التي تدبرها الارواح ولولا ذلك كذلك
لكانت الارواح تقوم بانفسها ولا تحتاج الى الآلات تعتقلها ولكنا
نعرف ما سلف لنا من الارواح قبل خلق الاجساد كما نعلم احوالنا بعد
خلق الاجساد وهذا محال لا خفاء بفساده قال المجلسي رحمه الله
واقول قيام الارواح بانفسها او تعلقها بالاجساد المثالية ثم تعلقها
بالاجساد العنصرية مما لا دليل على امتناعه واما عدم تذكر الاحوال
السابقة فلعله لتقلبها في اطوار المختلفة او لعدم القوى البدنية
الى ان قال مع ان الانسان لا يتذكر كثيراً من احوال الطفولية
والولادة انتهى ما نقلت عن السماء والعالم مجلسی علیه الرحمه این قول
ترجیح داده که خلقت ارواح بر اجساد مقدم است زماناً و حکایت
زیاد نقل کرده و شیخ مفید اعلی الله مقامه پس از اعتراض بر این

قول دیگر ترجیح داده که گفته است خلقت ارواح بعد از اجساد است
قال تعالی ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین القمی قال
السلالة الصفوة من الطعام والشراب الذی یصیر نطفة والنطفة اصلها
من السلالة والسلالة هو من صفوة الطعام والشراب والطعام من اصل الطین
فهذا معنی قوله جل ذکره من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة الی
قوله فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر القمی عن الباقر علیه السلام
قال هو نفخ الروح فیه فتبارک الله احسن الخالقین وقال عز من قائل
وبدء خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین
ثم سواه ونفخ فیه من روحه القمی استحاله من نطفة الی علقة
ومن علقة الی مضغة حتی نفخ فیه الروح ونفخ فیه من روحه طاهر
این آیات دلیل تاخر روح میتواند بود ولی ظاهر از این آیات ظهور
روح است بعالم شهود که بعد از تسویه بدن ظاهر میشود ونفخ
عبارت از اوست نه اینکه ایجاد روح موخر است از ایجاد
بدن تا با سایر ادله که دلالت بتقدم روح دارد منافی شود
فافهم علاوه براین آنچه در قوس نزول مقدم شد البته در قوس
صعود موخر میشود پس بملاحظه بدو عالم عقل ونفس روح را

باید گفت مقدم است بر جسم وجسد وبملاحظه عود واین نشاه دنیوی
باید گفت جسم مقدم است بر عقل ونفس وروح بعبارة اخری از
اعلی ملاحظه شود یا اسفل در صدق تقدم وتاخر تفاوت میکند واین است
یکجهت اختلاف اقوال دراین باب * سخنها چون بوفق
منزل افتاد * در افهام خلایق مشکل افتاد * اما تحدید تقدم
با دو هزار سال یا زیاد میتوان گفت مراد عدد معین نیست بلکه مقصود
محض بیان کثرت است وسید علیه الرحمه در انوار نعمانیه دراین
مقام گوید اقول الاخبار الدالة علی ان الروح مخلوقة قبل البدن
بالفی عام او اکثر علی ما وردت الاخبار مستفیضة بل متواترة
حتی لا یبقی الریب فی تقدمها وقوله صلی الله علیه واله بالفی عام
المراد به تقدمها علی نوع البدن وان کان واحدا وهو بدن
ابینا آدم والا فحق روح بالنظر الی البدن التی خلقت له تقدمه
علیه بالاف من السنین کما لا یخفی مؤلف حقیر گوید عدد را حمل بکثرت
نمودن بهتر است از این تکلفات چنانکه عدد سبعین در بعض
احادیث حمل بعدد کثیر شده ودر حدیث نبوی مشهور که
آنحضرت فرموده ان لله سبعین الف حجاب الخبر

ظاهر این است هر کس بتجرد قائل شد مقصود از این تجرد غیر تجردی است
که منافی حدوث و مخلوقیت باشد که بمعنی اتصاف بغناء مطلق است
از هر شیئی باشد چنانچه محتاج نباشد در تقوم خود بماده و صورت
و وقت و محل و کمر در بهیچ قدح که بعضی تجرد را باین معنی حمل کرده
و گفته من قال بالتجرد فی شیء من الخلق فهو کافر و قال بعض الأعلام
بل مراد القائلین بالتجرد ان المجرد کالعقول و النفوس و الأرواح و الملائکة
الموکلین بما هنالک یراد منه انه مجرد عن العناصر الأربعة و الزمان
لا انه لیس له مادة بل له مادة نورانیة من نوع ما نسب
الیه فان کان ما نسب الیه عقلا فعقلانیة و ان کان روحا
فروحانیة و ان کان نفسا فنفسانیة و ان کان طبیعة
فطبیعیة او مادة مجردة ذی هیولی فهیولانیة او شبحا فمثالیة
و له وقت و هو الدهر الذی هو وعاء المجردات و کیف یکون
مخلوق و لا مادة له بل لا بد له من مادة لان من المخلوقات
ما خلق من مادة مخترعة لم یکن قبله شیء و منها ما خلق من مادة ذی
المادة المخترعة فلا یکون شیء الا و له مادة و صورة و وقت
و مکان الا الواحد الحق فان وقته و مادته و مکانه عین ذاته

سیم در شرح صحیفه میگوید و حصرها فی سبعین الف الا بدرک
الا بنور النبوة المراد بسبعین معنی الکثرة فان سبعین جار مجری المثل فی الکثرة
مؤلف گوید ۷ قیل السبعون جار فی کلامهم مجری المثل للتکثیر و بدانکه
تقدم روح را بتقدم زمانی نیز حمل میتوان کرد در صورتیکه مراد تقدم
او باشد بر این جسد معتوبصورت دنیویه که بعد از بودن نطفه
و علقه و مضغه و عظام و تسویه در این عالم ظاهر و متولد میشود و حمایل تحقیق
تتمه سبق از حق الیقین نقل کرد که بعضی از قدمای متکلمین
و غزالی و راغب اصفهانی و شیخ مفید از علمای امامیه و شیخ بهائی مرحوم
و بعض متأخرین روح را مجرد دانسته‌اند و مجلسی علیه الرحمة گفته چون بسیار
که در تنزیه حقتعالی وارد شده است ظاهرا دلالت دارد بر آنکه
تجرد از صفات مختصه حقتعالی است **و فی شرح الصحیفه**
قال لکن اعاظم الحکماء الالهیین و اکابر الصوفیة العارفین
کلهم قائلون باثبات النفس الناطقة و تجردها عن عالم الاجسام و
وافقهم من متکلمی الاسلام قدماء اصحابنا الامامیة رحمهم الله کابن بابویه
و الشیخ المفید و المرتضی علم الهدی و بنی نوبخت حسب ما استفاده من کتبهم
المعصومین و من الاشاعرة الغزالی و الفخر الرازی **مؤلف طاب ثراه گوید**

۷ مثل ما فی قوله تعالی ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم **فی الصافی** ۴

فلا مكان له ولا وقت ولا مادة ولا صورة ولا مغايرة فيه ولا
كثرة لا في الفرض ولا في الاعتبار قال العقول والملائكة والنفوس
مجردة عندنا يعني عن المدة الزمانية والمادة العنصرية لا مطلقا و در
صحيح الغرر والدرر عن علي عليه السلام وقد سئل عن العالم العلوي فقال عليه السلام
صور عارية عن المواد عالية عن القوة والاستعداد تجلى لها فاشرقت
وطالعها فتلألأت فالقى في هويتها مثاله فاظهر عنها افعاله الحديث
في مجمع البحرين في الحديث القدسي يا محمد اني خلقتك وعليا
نورا يعني روحا بلا بدن ثم جمعت روحيكما فجعلتهما واحدة قال
بعض الافاضل من المعلوم ان جعل المجردين واحدة ممتنع وكذا
قسمة المجرد فينبغي حمل الروح هنا على آلة جسمانية نورانية منزهة
عن الكثافة البدنية انتهى خاتمة در راى نفس و روح بعض اطلاقات
ديگر نيز است في شرح الصحيفة للسيد ره للارواح على ما في الحديث
عن امير المؤمنين والباقر والصادق عليهم السلام خمسة للمقربين روح القدس
وبه علموا جميع الاشياء وروح الايمان وبه عبدوا الله تعالى وروح
القوة وبه جاهدوا الاعداء وعالجوا معاشهم وروح الشهوة وبه
اصابوا لذة الطعام والنكاح وروح البدن وبه دبوا ودرجوا

واربعة

واربعة لاصحاب اليمين بفقد روح القدس فيهم وثلثة لاصحاب
الشمال والدواب بفقد روح الايمان فيهم ويحتمل ان يكون المراد
الارواح الثلثة المتعلقة بالاعضاء الثلثة الرئيسة وهي
الروح الحيوانية التي تقوم بها القوة الحيوانية المنبعثة من القلب
والروح النفسانية التي تقوم بها القوة النفسانية المدركة
والمحركة المنبعثة من الدماغ والروح الطبيعية التي تقوم بها القوة
الطبيعية من التغذية والتنمية المنبعثة من الكبد واضافها الى
الحيوة لان النفس المجردة الانسانية التي الحيوة عبارة عن تعلقها بالبدن
تتعلق بهذه الارواح باسرها فتتعلق اولا بالروح الحيوانية ثم
بتوسطها تتعلق بالاخيرتين على ما هو الصحيح عند جمهور الحكماء واما جمع
روح بالفتح وهو نسيم الريح فان العروق النابضة الضوارب التي
منبتها القلب وتسمى بالشرايين لها حركتان انقباضية وانبساطية
ونشأ منها ان تنقبض البخار الدخاني عن القلب بحركتها الانقباضية
وتجذب بحركتها الانبساطية نسيما طيبا صافيا يتروح به القلب وتستمد
منه الحرارة الغريزية * في جميع البدن فهذا النسيم الذي يتروح
به القلب هو روح الحيوة فلو انقطع عن القلب ساعة لانقطعت

* وبهذه الحركة تنتشر الروح
والقوة الحيوانية والحرارة
الغريزية

الحيوة فتبارك الله احسن الخالقين انتهى ما في شرح الصحيفة في مجمع البحرين
وللغزالي كلام في كتاب الاربعين يليق ذكره هنا وهو ان الروح اي نفسك
وحقيقتك وهي اخفى الاشياء عليك واعني بنفسك روحك التي
هي خاصة الانسان المضافة الى الله تعالى بقوله قل الروح من امر ربي
وقوله ونفخت فيه من روحي دون الروح الجسماني اللطيف الذي هو حامل
قوة الحس والحركة التي تنبعث من القلب وتنتشر في جملة البدن في تجاويف
العروق الضوارب فيفيض منها نور حس البصر على العين ونور السمع على
الاذن وكذلك سائر القوى والحركات والحواس كما يفيض من السراج
نور على حيطان البيت اذا ادير في جوانبه فان هذه الروح تشارك
البهائم فيها وتمحق بالموت لانه بخار اعتدل نضجه عند اعتدال المزاج
والاخلاط فاذا انحل المزاج بطل كما يبطل النور الفائض من السراج عند
انطفاء السراج بانقطاع الدهن عنه او بالنفخ فيه وانقطاع الغذاء عن الحيوان
يفسد هذه الروح لان الغذاء له كالدهن للسراج والقتل له كالنفخ
في السراج وهذه الروح هي التي يتصرف في تقويمها وتعديلها علم الطب
ولا تحمل هذه الروح المعرفة والامانة بل الحامل للامانة الروح
الخاصة للانسان ونعني بالامانة تقلد عهدة التكليف بان

تعرض

تعرض لخطر الثواب والعقاب بالطاعة والمعصية وهذه الروح لا تفنى
ولا تموت بل تبقى بعد الموت اما في نعيم وسعادة او في جحيم وشقاوة
فانه محل المعرفة والتراب لا ياكل محل المعرفة والايمان اصلا وقد
نطقت به الاخبار وشهدت له شواهد الاستبصار ولم ياذن
الشارع في تحقيق صفته الى ان قال وهذه الروح لا تفنى ولا تموت
بل تتبدل بالموت حالها فقط ولا تتبدل منزلها والقبر في حقها
اما روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر النيران وفيه ايضا
وفي حديث الحسن عليه السلم وقد سئل عن الروح اذا نام الانسان
اين تذهب فقال عليه السلم ان روحه متعلقة بالريح والريح متعلقة
بالهواء الى وقت ما يتحرك صاحبها لليقظة فان اذن الله
برد تلك الروح على صاحبها جذبت الهواء الريح فجذبت الريح
الروح فلم ترد على صاحبها حتى يبعث وفي الحديث لابد لهذا
البدن ان تريحه يعني في النوم حتى تخرج نفسه فاذا خرج
النفس استراح البدن ورجعت الروح فيه وفيه قوة على
العمل قال بعض العارفين الفرق بين الموت والنوم ان
في الموت ينقطع تعلق النفس الناطقة وفي النوم يبطل تصرفها

٢ الروح الريح وجذبت الريح
الهواء فجذبت الروح و
استمسكت في بدن صاحبها و
ان لم ياذن الله تعالى برد
تلك الروح على صاحبها جذب
/ص

فالمراد من خروج النفس الناطقة انها تصرفها في البدن فالمراد من الروح الجسم
البخاري اللطيف الذي يكون من لطافة الاغذية وبخاراتها ولكن له مدخل
عظيم في نظام البدن انتهى وفيه ايضا النفس جاءت لمعان الدم
كما يقال سالت نفسه اي دمه والروح كما يقال خرجت
نفسه والجسد وعليه قول الشاعر نبئت ان بني سحيم ادخلوا
ابياتهم تامور نفس المنذر والتامور الدم قاله في الصحاح والعين
يقال اصابت فلانا نفس اي عين ونفس الشيء عينه
يؤكد به وفلان يؤامر نفسه اذا تردد في الامر واتجه له
رأيان وداعيان لا يدري على ايهما يعرج والنفس انثى ان اريد بها
الروح قال تعالى خلقكم من نفس واحدة وان اريد الشخص فمذكر وجمعها
انفس ونفوس مثل فلس وافلس وفلوس وهي مشتقة من التنفس
لحصولها بطريق النفخ في البدن ولها خمس مراتب باعتبار صفاتها المذكورة
في الذكر الحكيم الاولى الامارة بالسوء وهي التي تمشي على حسبها
تابعة لهواها الثانية اللوامة وقد اشير اليها بقوله ولا اقسم
بالنفس اللوامة وهي التي لا تزال تلوم نفسها وان اجتهدت
في الاحسان وتلوم على تقصيرها في التعدي في الدنيا والآخرة الثالثة

الملهمة

المطمئنة وهي النفس الآمنة التي لا يستفزها خوف ولا حزن او
المطمئنة الى الحق التي سكنها روح العلم وثلج اليقين فلا يخالجها شك
الرابعة الراضية وهي التي رضيت بما اوتيت الخامسة
المرضية وهي التي رضي عنها وبعضهم يذكر لها مرتبة اخرى اي
الملهمة بكسر الهاء على المشهور والظاهر فتحها لكونها مأخوذة من قوله
تعالى فألهمها فجورها وتقواها والملهم الله او الملك وفي تجرد النفس
وكيفية تعلقها بالبدن وتصرفها فيه ابحاث مشهورة مذكورة
مقررة في محالها وفي قول علي عليه السلام من عرف نفسه فقد عرف
ربه اقوال منها انه كما لا يمكن التوصل الى معرفة النفس لا يمكن
التوصل الى معرفة الرب وفي حديث كميل بن زياد قال سألت
مولانا امير المؤمنين عليه السلام قلت اريد ان تعرفني نفسي قال يا كميل اي
نفس تريد قلت يا مولاي هل هي الا نفس واحدة فقال يا كميل
انما هي اربع النامية النباتية والحسية الحيوانية والناطقة
القدسية والكلية الالهية ولكل واحدة من هذه خمس
قوى وخاصيتان فالنامية النباتية لها خمس قوى ماسكة
وجاذبة وهاضمة ودافعة ومربية ولها خاصيتان الزيادة

والنقصان ومنبعها مهجة من الكبد وهي اشبه الاشياء بنفس الحيوان
والحسية الحيوانية ولها خمس قوى سمع وبصر وشم وذوق ولمس
ولها خاصتان الرضا والغضب ومنبعها مهجة من القلب وهي اشبه الاشياء
بنفس السباع والناطقة القدسية ولها خمس قوى فكر وذكر وعلم وحلم
ونباهة وليس لها انبعاث وهي اشبه الاشياء بنفس الملائكة ولها
خاصتان النزاهة والحكمة والكلمة الالهية ولها خمس قوى بقاء
في فناء ونعيم في شقاء وعز في ذل وفقر في غنا وصبر في بلاء
ولها خاصتان الحلم والكرم وهذه التي مبدأها من الله واليه تعود لقوله تعالى
ونفخت فيه من روحي واما عودها فلقوله تعالى يا ايتها النفس
المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية والعقل وسط الكل
لكيلا يقول احدكم شيئا من الخير والشر الا بقياس معقول وفيه ايضا
في القلب عن بعض اهل التحقيق ان القلب يطلق على معنيين احدهما
اللحم الصنوبري المتشكل المودع في الجانب الايسر من الصدر وهو لحم مخصوص
وفي باطنه تجويف وفي ذلك التجويف دم اسود وهو منبع الروح
ومعدنه وهذا المعنى من القلب موجود للبهائم بل للميت
المعنى الثاني لطيفة ربانية روحانية لها بهذا القلب

تعلق وتلك اللطيفة اي المعبر عنها بالقلب تارة وبالنفس اخرى و
بالروح اخرى وبالانسان ايضا وهو المدرك العالم العارف
وهو المخاطب والمطالب والمعاقب وله علاقة مع القلب الجسماني
وقد تحير اكثر الخلق في ادراك وجه علاقته انه كتعلق الاعراض
بالاجسام او الاوصاف بالموصوفات او تعلق المستعمل للآلة
بالآلة او تعلق المتمكن بالمكان او شبه ذلك انتهى مقاله دويم
در بيان عالم مثال ملقبا در ذکر مناسبت ارواح با اجسام اشاره بان عالم
نمود وتفصيل ذکر کرد ودر اين مقاله قدري مفصل تر بيان مينمايد پس
بدانکه عالم مثال عالمي است متوسط ما بين عالم عقل وعالم حس
که در رتبه فوق عالم حس است وپايين از عالم عقل واو را
عالم برزخ نيز ميگويند وبعبارة اخرى واسطه ما بين عالم غيب
وشهود وعالم ملکوت وملک وما بين عالم ارواح واجساد
عنصري دنياوي واخروي وادله واحاديث بوجود اين عالم
زياده است ودر اساطين علماء وحکماء در تاليفات خود
تصريحات بوجود او کرده ودر اثبات او دلائل ايراد
نموده اند چنانکه بعضي بعينها نقل مي شود في الشمائل العالم

عن دعوات الراوندی روی ان ذوالعرش تعالی لا یغفل عبد فاذا
اشتغل بالعبادة رأت الملائکة تمثاله واذا اشتغل بالمعصیة امر الله
بعض الملائکة حتی یحجبوه باجنحتهم لئلا تراه الملائکة فذلک معنی قوله
علیه السلام یا من اظهر الجمیل وستر القبیح **بیان** ربما یستدل به
علی ان الجسد المثالی موجود فی حال الحیوة ایضا انتهی حتی بعض گفته اند
دو مثال دو برزخ است یکی قبل از ولادت حیات دنیویه
در سلسله بدویه یکی بعد از ممات در سلسله عودیه بعبارة اخری
اول در قوس نزول که او مقدم بر جسم دنیوی است که تعلق
وتصرف انبیاء واولیاء وکاملین در این عالم قبل از ولادت
بعضی گفته است با آن جسد بوده ودیگری در قوس صعود در
مراتب عودیه است که مؤخر از این جسم دنیوی ظاهر میشود وتاخر او
مانند تقدم وتاخر روح وعقل است که در بدو خلقت مقدم
اند بخلقت جسم ولی در عود در قوس صعود مؤخر از جسم ظاهر میشود
چنانکه گذشت واز بعض تصریح است بر آنکه دو برزخ یا دو
مثال است وهر یکی غیر دیگری است چنانکه شیخ بهائی علیه الرحمة
در کشکول نقل میکند وعبارتش این است قال القیصری فی شرح فصوص

رین ۴

الحکم

الحکم علیک ان تعلم ان البرزخ الذی تکون الارواح فیها بعد
المفارقة من النشأة الدنیاویة هو غیر البرزخ الذی بین الارواح
المجردة والاجسام لان مراتب تنزلات الوجود ومعارجه دوریة
والمرتبة التی قبل النشأة الدنیاویة هی من مراتب التنزلات
ولها الاولیة والتی بعدها من مراتب المعارج ولها الآخریة وایضا
الصور التی تلحق الارواح فی البرزخ الاخیر انما هی صور الاعمال
ونتیجة الافعال السابقة فی النشأة الدنیاویة بخلاف صور
البرزخ الاول فیکون کل منهما غیر الآخر لکنهما یشترکان
فی کونهما عالما روحانیا وجوهرا نورانیا غیر مادی مشتملا
لمثال صور العالم وقد صرح الشیخ فی الفتوحات فی الباب الحادی
والعشرین وثلثمائة ان هذا البرزخ غیر الاول ویسمی الاول بالغیب
الامکانی والثانی بالغیب المحالی لامکان ظهور ما فی الاول
فی الشهادة وامتناع رجوع ما فی الثانی الیها الا فی الآخرة
وقلیل من یکاشفه بخلاف الاول ولذلک یشاهد کثیر منا
البرزخ الاول فیعلم ما یقع فی العالم الدنیاوی من الحوادث
ولا یقدر علی مکاشفة احوال الموتی والله هو العلیم الخبیر ونیز گوید

باللام ۴

جمعی از علماء گفته اند تقلب و تصرف ائمه و اولیاء در این عالم دنیا قبل
از ولادت و حضور ایشان نزد موتی بعد از انتقال از دار دنیا با بدنی
جسد مثالی است چنانکه ذکر شد و در بعض احادیث که عبارت
از ظلّه است چنانکه فرموده اند کیف کنتم فی الاظلّة یعنی چگونه بودید
در عالم اظلّه میتوان گفت مراد از اظلّه اما عالم مثال اول است
که در بدن بوده چه آن عالم ظلّ عالم عقول و ارواح است و عالم عقول
و ارواح صرف نور بوده است و للفاضل الدربندی اعلی الله مقامه
کلام یناسب ذکره فی المقام فی کتاب خزائن و اسرار الشهادة
نقلا عن بعض المحققین و اهل النظر من فضلاء المحدثین فی بیان حقیقة
علی علیه السلم قال هو النور الالهی اول الموجودات کما قال
اخوه و ابن عمه صلوات الله علیه و آله خلقت انا و علی من نور واحد
و کان تلک الحقیقة المفاضة علیها الصورة النوریة قبل خلق
الموجودات و بها کان معلّما للملئکة من جبرئیل و من دونه
و کان ایضا مع الانبیاء علیهم السلم کما قال علیه السلام کنت مع
ابراهیم فی نار النمرود و جعلتها علیه بردا و سلاما و کنت مع موسی علیه السلم
و علّمته التوریة و مع عیسی علیه السلم و علّمته الانجیل و مع سلیمان علیه السلم

و الجن

و سخرت له المردة من الشیاطین و عدّ و علیه السلام کثیرا من الانبیاء
و قال جبرئیل للنبی صلی الله علیه و آله ان الله بعث علیا مع الانبیاء
باطنا و معک ظاهرا ثم لما جری قلم التقدیر بتولده و خروجه الی
هذا العالم المشاهد المحسوس افیض علی تلک الحقیقة النوریة صورة
بشریة تناسبه لهذا العالم الحسی غیر انها لا تنحصر بصورة واحدة
بل صور متعددة تناسبه و غیر تناسبه اما الاولی فبما روی
متواترا من انه علیه السلام یحضر عند کل مؤمن و کافر وقت الموت
و قد یموت فی اللحظة الواحدة آلاف من الناس فحضوره عند جمیعهم
یکون بتلک الصور المتکثرة المفاضة علی تلک الحقیقة و کذلک
ما روی انه علیه السلم کان فی لیلة واحدة ضیفا عند اربعین من
الصحابة و اما الثانیة فیما ورد فی وقعة الطفوف من ان
اسدا کان یجیء عند قرب اللیل الی تلک الابدان العاریات
و کان یتخطاها حتی یقف علی بدن مولینا الحسین علیه السلم فیجثو عنده
و یقبله و یبکی فقال الجن الذین کانوا ینوحون علی الحسین علیه السلم
فی تلک الفلاة هذا الاسد هو ابوه امیر المؤمنین علیه السلام انتهی
ما فی الخزائن و یقرب من هذه العبارة ما ذکره السید فی اواخر کتاب الانوار

النعمانیة ومن اراد فلیطالعها وقال فی اسرار الشهادة بعد نقل العبارة المسطورة
ویظهر من ذلک التحقیق السر الوارد فی ان الائمة علیهم السلام کان الناس
یرونهم علی الصور المختلفة والحالات المتفرقة قال والحق علیک ان ما ذکره
هذا السید الفاضل المحدث الحاذق مما یرجع الی ما حققناه من اسرار بعض
المقامات النورانیة لامیر المؤمنین علیه السلام واولاده المعصومین علیهم السلام
وتصرفات ارواحهم الطیبة ونفوسهم القدسیة الظاهرة فی ابدان
مثالیة کثیرة وقوالب برزخیة وفیرة من غیر فرق فی ذلک
بین ایام حیوتهم وایام مماتهم وکذا بین الزمان الذی لم یولدوا
وبین الزمان الذی ولدوا فی النشأة الدنیویة انتهی وکویا مراد
ازین سید سید حکماء اسلام سید داماد است که در کتاب جذوات
بتفصیل سطور تصریح کرده است شیخ بهاء الدین محمد العاملی در رساله [illegible]
خود کوید از قدمای رواقیین کفته اند ان فی الوجود عالما مقداریا
غیر العالم الحسی لا یتناهی عجایبه ولا تحصی مدنه ومن جملة تلک
المدن جابلقا وجابرصا وهما مدینتان عظیمتان فی کل منهما الف
باب لا یحصی ما فیهما من الخلایق والحق والشیاطین ولا یدرون ان الله
خلق آدم وذریته وجابرصا براء وصاد مهملتین وبعض بالام

وبجای حا وسین مهملتین غین معجمه نیز دیده شده که جابلسا باشد و در شرح
حکمت اشراق بدون الف آخر مذکور است ودر اصول کلینی
از ائمهٔ هدی صلوات الله علیهم این چنین منقول شده واز اینجا ظاهر
شد که حکمای ما تقدم جابلقا وجابرصا را از مداین عالم مثال
شمرده اند لکن در قصص وتواریخ مذکور است که جابلقا شهری است
در مشرق در غایت بزرگی وجابرصا نیز شهری است عظیم و وسیع
در مغرب مقابل جابلقا واز ارباب تأویل در این باب سخنان
احسن واتقن آنست که مراد از مدینهٔ مشرق برزخی است
که در جانب مشرق ارواح واقع است وآن برزخ ما بین
غیب وشهادت است ومراد از مدینهٔ مغرب برزخی است
که ارواح از غروب از افق ابدان بدانجا منتقل می شوند وآن
بعلم
قوم که ذو القرنین ایشان را در مطلع شمس یافت کویند ساکنان
جابلقا اند که تماثیل ایشان بسرابیل عالم طبیعت مستور نشده
که لم نجعل لهم من دونها سترا وآن قوم که ایشان را در مغرب شمس
یافت کویند ساکنان عالم جابلسا اند که در مقام مجازات
برزخی مصور بصور مختلفه شده اند که قلنا یا ذا القرنین اما

أن تعذب وإما أن تتخذ فيهم حسنا انتهى في مجمع البحرين في نوع خلق
في حديث الصادق عليه السلم إن الله آخى بين الأرواح في الأظلة
قبل أن يخلق الأجساد بألفي عام فلو قام قائمنا أهل البيت
ورث الأخ الذي آخى بينهما في الأظلة ولم يورث الأخ في الولادة
وكان المراد في الأظلة عالم المجردات فإنها أشياء وليست بأشياء
كما في الظل وفي الحديث إن الله خلق الخلق فخلق ما أحب مما أحب
وكان ما أحب أن خلقه من طينة الجنة وخلق من أبغض مما
أبغض وكان ما أبغض أن خلقه من طينة النار ثم بعثهم
في الظلال قال بعض الشارحين المراد من الخلق خلق التقدير لا خلق
تكوين ومحصل الكلام إن الله قدر أبدانا مخصوصة من الطينتين ثم
كلف الأرواح فظهر منها ما ظهر ثم قدر لكل روح ما يليق بها
من تلك الأبدان المقدرة قوله ثم بعثهم في الظلال
أي في عالم الذر والتعبير بعالم الذر وعالم المجردات وعالم
وإنما عبر عنه بذلك لأنه شيء لا كالأشياء فكأنه كالظلال
المجرد شيء وليس بشيء وفي الحديث قلت وأي شيء الظلال قال
ألم تر إلى ظلك في الشمس شيء وليس بشيء ولما لم تصل أذهان

الكثر الناس

الكثر الناس إلى إدراك الجواهر المجردة عبروا عليهم السلام عن عالم المجردات
بالظلال ليفهم الناس قصدهم من ذلك أن موجودات ذلك العالم
مجردة عن الكثافة الجسمانية كما أن الظل مجرد عنها فهو شيء لا
كالأشياء المحسوسة الكثيفة وهذا نظير قوله في المعرفة والله شيء
لا كالأشياء الممكنة وفي الحديث سئل عليه السلم كيف كنتم
في الأظلة قال يا مفضل كنا عند ربنا في ظل خضراء نسبحه أي
نور خضر وفيه لا يرغب عن شيعتهم يعني الأئمة عليهم السلام إلا
من سبق عليه في علم الله الشقاء في أصل الخلق تحت الأظلة انتهى
ومولانا بهاء الدين محمد العاملي ره باز در بيان كالمه از قول جمعي نقل ميكند
مي گويد برزخي كه ميان غيب و شهادت واقع است غير برزخي است
كه ارواح بعد از مفارقت نشأه دنيا در او خواهند بود و صور جميع
اعمال و اخلاق حسنه و سيئه كه در نشأه دنيا كسب كرده اند
چنانچه در آيات و احاديث وارد شده در اينجا باشد
و گفته اند برزخي كه روح بعد از مفارقت بدان جا منتقل مي بود
غير برزخي است كه ميان ارواح و اجسام است و استاد
علامه دواني در بيان اقسام مراتب كليه وجود در شرح

رباعیات خود گفته نیز شهادت مضاف است که آن را عالم
مثال و خیال منفصل خوانند که خیال انسانی نیز آنرا جدولی است
از آن نهر و خلیجی است از آن بحر و آن را ملکوت اسفل خوانند و عالم
برزخ نیز گویند **و فیه بحث** قال الحکماء الاقدمون ان
فی عالم المثال للاجسام والاعراض من الحرکات والسکنات
والطعوم والروائح وغیرها مثلا قائمة بذواتها معلقة لا فی مادة وهو عالم
عظیم الفسحة وسکانه علی طبقات متفاوتة فی اللطافة والکثافة
وحسن الصورة وقبحها انتهی وگفته اند عالم مثال برای عالم کبیر نیز آنرا
خیال است در عالم صغیر **دقیقة** چنانکه با اعمال دنیوی مثال در
برزخ عودی صور مختلفه بهم میرسند که بدان اخروی نیز بآن صورت
محشور میشوند با اعمال عالم قبر نیز مثال در برزخ بدوی صور مختلفه بهم
رسانده که بدن دنیوی مقتضای آن شخص و صورت مخصوص پیدا
میکند و صورت زشت و زیبای دنیا و آخرت همه از اعمال زشت و خوب
اولی و نشأة ثانیه دنیویه است و الا قطع نظر از اعمال عموم خلق
وصورکم فاحسن صورکم و جای خود باقی است وان الله لا یغیر
ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم جواب سؤال اعمی در دنیا همان جواب

سؤال

سؤال اوست در آخرت کما قال تعالی کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها
عنها فی عالم الذر **وقال شیخنا البهائی رحمه الله فی خاتمة شرح الاربعین ما هذا**
لفظه خاتمة ما ورد فی بعض احادیث اصحابنا رضی الله عنهم من ان
الاشباح التی تتعلق بها النفوس ما دامت فی عالم البرزخ لیست باجسام
وانهم یجلسون حلقا حلقا علی صور اجسادهم العنصریة یتحدثون ویتنعمون
بالاکل والشرب وانهم ربما یکونون فی الهواء بین السماء والارض
یتعارفون فی الجو ویتلاقون وامثال ذلک مما یدل علی نفی الجسمیة
وامثالها بعض لوازمها علیها او منقول فی الکافی وغیره عن امیر المؤمنین
علیه السلام والائمة من اولاده علیهم السلام یعطی ان تلک الاشباح لیست
فی کثافة المادیات ولا فی لطافة المجردات بل هی ذوات
جهتین وواسطة بین العالمین وهذا یؤید ما قاله طائفة من اساطین
الحکماء من ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی وهو واسطة
بین عالم المجردات وعالم المادیات لیس فی تلک اللطافة
ولا فی هذه الکثافة فیه للاجسام والاعراض من الحرکات
والسکنات والاصوات والطعوم والروائح وغیرها مثل قائمة
بذواتها معلقة لا فی مادة وهو عالم عظیم الفسحة وسکانه علی

طبقات متفاوتة في اللطافة والكثافة وقبح الصورة وحسنها وللابدان
المثالية جميع الحواس الظاهرة والباطنة فيتنعمون ويتألمون باللذات
والآلام النفسانية والجسمانية وقد نسب العلامة في شرح حكمة الاشراق
القول بوجود هذا العالم الى الانبياء والاولياء والمتألهين من الحكماء
وهو وان لم يقم على وجوده شيء من البراهين العقلية لكنه قد يؤيد بالظواهر
النقلية وعرفه المتألهون بمجاهداتهم الذوقية وتحققوه بمشاهداتهم
الكشفية وانت تعلم ان ارباب الارصاد الروحانية اعلى قدرا
وارفع شأنا من اصحاب الارصاد الجسمانية فكما انك تصدق
هؤلاء فيما يلقونه اليك من خفايا الهيئة الفلكية فحقيق ان تصدق
اولئك ايضا فيما يتلونه عليك من حجب العوالم الملكية وفي شرح الصحيفة
فقال السيد علي خان رحمه الله تعالى تبصرة فيها تذكرة دلت الاخبار المنقولة
عن الائمة الاطهار عليهم السلام على ان الارواح بعد مفارقتها الابدان
العنصرية تتعلق باشباح مثالية تشابه تلك الابدان وهذا التعلق
يكون في مدة البرزخ فتتنعم او تتألم بها الى ان تقوم الساعة فتعود عند
ذلك الى ابدانها كما كانت عليه روى ثقة الاسلام في الكافي
باسناده عن ابي بصير قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن ارواح

المؤمنين

المؤمنين فقال في الجنة على صور ابدانهم لو رأيتهم لقلت فلان الى ان قال
السيد بعد نقل الاحاديث المتضافرة في هذا الباب والاحاديث
في هذا المعنى كثيرة جدا ثم نقل عبارة العلامة البهائي قدس سره
بطريق الاستيناس (الاستشهاد) وكما ذكرت در گوهر مراد اشراقيين گفته اند
که ما بین عالم عقلی و عالم مجردات محضه و عالم حسی که عالم مادیات
محضه است عالمیست که موجودات آن عالم مقدار و شکل دارند
لکن ماده ندارند پس مجردات محضه مجردند از ماده و مقدار هردو
و مادیات محضه متلبس است بماده و مقدار هردو و موجودات
این عالم مجرد است از ماده و متلبس است بمقدار مانند صور
خیالیه لیکن صور خیالیه متحققند در ذهن نه در خارج و عالم
مثال متحقق است در خارج و این عالم متوسط است بین العالمین
چه از جهت تجرد از ماده مناسب است با عالم مجردات و از
جهت تلبس بمقدار و شکل شبیه است با عالم مادیات و هر
موجودی از موجودات هردو عالم را مثالی است در این عالم
متوسط قائم بذات خود حتی الحرکات و السکنات و الاوضاع
والهیئات والطعوم والروایح وغیر ذلک من الاعراض و وجود

موجود در این عالم بر سبیل تنزل است که قبول تلبس بمقدار و شکل کرده
و وجود موجود مادی در او بر سبیل ترقی که خلع ماده و بعضی از لوازم
ماده مانند وضع نموده و این عالم را عالم مثال و خیال منفصل و عالم
برزخ نیز گویند و گاه باشد که موجود عالم مثال ظاهر شود در این
عالم مادی و بحس ظاهر ادراک آن توان کرد در اجسام صیقلیه
و شفافه از این عالم مادی مانند آینه و آب و هوا و مظاهر موجودات
عالم مثال باشند و همچنین خیال انسان نیز مظهر آن شود و صورت
آینه و صورت خیالیه همه از موجودات عالم مثال باشند که
در مظهر آینه و خیال برای ما ظاهر شوند و کذلک الصورة التی
یراها الانسان فی المنام و ملائکه و جن و شیاطین از موجودات عالم
مثال باشند که در مظهر هوا یا آب برای جماعتی ظاهر شوند و از حکمای
اقدمین منقول است که ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی
لا تتناهی عجائبه و لا تحصی مدنه و من جملة تلک المدن جابلقا و جابرسا
و هما مدینتان عظیمتان لکل منهما الف باب لا یحصی ما فیهما من الخلائق
انتهی و نیز در کلام مراد و این عالم اعنی عالم مثال غیر مثل
افلاطونیه است که قائل است افلاطون بآن چه مثل افلاطونیه

عبارت

عبارت از صور علمیه کلیه مجرده از ماده و جمیع عوارض مادیه قائمه بذوات
خود نه بذات عالم و نه بموضوع دیگر و نزد افلاطون علم واجب تعالی
بما سوای بآن صورت و این مذهب ثالث است در علم واجب بغیر از علم
حصولی و حضوری و موجودات عالم مثال صور جزئیه اند که مجرد اند
از ماده نه از عوارض مادیه بلی عالم مثل افلاطون شبیه است بعالم
مثال از این جهت که این صور خیالیه قائم بذات اند و آن صور
عقلیه قائم بذات انتهی و فی الانوار النعمانیة للسید الاجل
سید نعمة الله الجزائری رحمه الله فی بیان عالم المثال قال قال حکماء
الاشراق ان الصور الخیالیة لا تکون موجودة فی الاذهان لامتناع
انطباع الکبیر فی الصغیر و لا فی الاعیان و الا لرآها کل سلیم الحس و لیست
عدما محضا و الا لما کانت متصورة و لا متمیزا بعضها عن بعض و لا
محکوما علیها باحکام مختلفة و اذا هی موجودة و لیست فی الاعیان و لا
فی الاذهان و لا فی عالم العقول لکونها صورا جسمانیة لا عقلیة
فبالضرورة تکون موجودة فی صقع و هو عالم یسمی بالعالم المثالی
و الخیالی متوسط بین عالمی العقل و الحس لکونه فی المرتبة فوق عالم
الحس و دون عالم العقل لانه اکثر تجردا من الحس و اقل تجردا من العقل

وفی جمیع الاشکال والصور والمقادیر والاجسام وما یتعلق بها من الحرکات
والسکنات والاوضاع والهیئات وغیر ذلک وقال التفتازانی
فی شرح المقاصد ان البدن المثالی الذی تتصرف فیه النفس حکمه
حکم البدن الحسی فی ان له جمیع الحواس الظاهرة والباطنة فتلتذ وتتألم
باللذات والالام الجسمانیة مقصود این است بدن مثالی حکم بدن حسی
عنصری دارد در وجود حواس ظاهره و باطنه و مدرک بودن نفس ناطقه
و لهذا قدر است نفس ناطقه در این عالم ادراک میکند بالات جسمانیه
و در آن عالم بالات شبحیه مثالیه و از احادیث اهل بیت عصمت و طهارت ظاهر
میشود که ارواح بعد از مفارقت ابدان حسی می بینند و می شنوند بلکه
نوعی صفا بهم میرسانند با آن الات شبحیه مثالیه بیشتر و بهتر
از این الات حسیه درک میکنند و در این باب است تلقین
میت بزبان عربی در تلقین میگوید مجلسی علیه الرحمه
در حق الیقین در فصل چهارم از باب پنجم در بیان احوال عالم برزخ گوید
بدانکه شکی نیست در باقی بودن روح بعد از مفارقت از بدن و در
ایات و اخبار متواتره مذکور است حقتعالی میفرماید گمان مکن آنها که
کشته شده اند در راه خدا مرده اند بلکه زنده اند نزد پروردگار خود

در حال

در حالتیکه روزی داده میشوند و شادند بآنچه خدا بایشان عطا کرده
از فضل خود و شاد میشوند از برای مؤمنان که ملحق نشده اند بایشان
در عقب ایشان باینکه خوفی برایشان نیست و اندوهناک
نخواهند بود الی ان قال و در احادیث بسیار از طرق خاصه
و عامه مذکور است که بعد از مفارقت روح از بدن تعلق
میگیرد ببدن لطیفی مثل بدن دنیا که در لطافت مثل اجسام ملائکه و
جن است و با آن بدن حرکت میکند و پرواز مینماید پس چند روایتی
نقل کرده و بعد گفته این سه حدیث احتمال تجسم روح و جسد مثالی
هر دو را دارد و احادیث بسیار که در باب ظهور انبیاء و اوصیاء
بعد از وفات ایشان وارد شده است مانند احادیث
نمودن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسول خدا را بابی بکر در مسجد قبا
و نمودن حضرت امام حسن علیه السلام حضرت امیر را باصحاب خود و دیدن
حضرت امیر حضرت یوشع را و سخن گفتن با او و ملاقات
کردن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حضرت امام محمد باقر
علیه السلام را و امثال اینها که در کتاب بصائر الدرجات و غیر آن
بطرق متعدده روایت شده با این دو احتمال جسد اصلی

نیز وارد است چنانچه شیخ مفید و جمعی از متکلمین و محدثین امامیه قائلند که بعد از
سه روز یا بیشتر ارواح مقدسه انبیاء و اوصیاء بجسدهای اصلی عود
مینمایند و ایشان را باسمان میبرند و دیدن حضرت رسول صلی الله
علیه و آله انبیاء را در شب معراج بر این حمل کرده اند و احادیث مسخ
شدن بنی امیه بصورت وزغ هرسه احتمال دارد اما در بعضی از آنها
در جسد اصلی ظاهرتر است تا اینجا عبارت مجلسی ره بود در حق الیقین
بعد از این کلمات احادیث و روایات معتبره نقل کرده که کلها
دلیل وجود عالم مثال است و در آخر آنها میگوید پس از این احادیث
متواتره معلوم شد که روح بعد از بدن باقی است و [illegible]
میباشد فی الجمله و مرحوم فاضل دربندی طاب ثراه در [illegible]
الایقان گوید نفوس و ارواح محمد و آل محمد سلام الله علیهم چون نفوس
قدسیه کلیه و ارواح قاهره باهره نورانیه است شد هر یک
از ایشان در هزار هزار ابدان مثالیه و قوالب و اجساد برزخیه متعلق
میباشند و از اینجا معلوم شد سر مهمان شدن امیرالمؤمنین علیه السلام
در چهل موضع و یک شب و سر گفتن هر یک از اصحاب رسول الله صلی الله
علیه و آله یعنی آن چهل نفر که گفتند امشب امیرالمؤمنین علیه السلام

درخانه

درخانه من مهمان بود و در اینجا خواهید منکشف شد سر حضور اصحاب الکساء
و الخمسة النجباء در نزد محتضرین اگرچه از جنوب تا شمال صد هزار محتضر
و مشرف بموت باشد پس این حضور ایشان با یک بدن خواه
دنیوی باشد و خواه برزخی ممکن نیست و احادیث در باب حضور
ایشان در نزد محتضرین و مشرفین بموت بحد تواتر معنوی رسیده
مفید جزم و یقین است و علامه مجلسی ره در بحار تصریح باین کرده
یعنی بحضور اصحاب الکساء علیهم السلام نزد محتضرین با ابدان مثالیه
و اجساد برزخیه و ثقة الاسلام در کافی و شیخ الطائفه در تهذیب
برای حضور ایشان نزد محتضرین بابی منعقد کرده اند و جمعی از علماء
محققین بر این مطلب ملتفت شده اند انتهی ملخصاً و نیز در حق الیقین
از علی بن ابراهیم نقل کرده که در تفسیر آیه و من ورائهم برزخ الی
یوم یبعثون گفته برزخ امر بین امرین است و آن ثواب و
عقاب در دنیا و آخرت است و مجلسی علیه الرحمة در اینجا کتاب
فائده ترتیب داده که احادیث و اخبار زیاد در آن
فائده روایت کرده و در بیان تعلق روح و جسد مثالی در عالم
برزخ که در بهشت و جهنم دنیاویه میباشد پس چنانکه از بعضی

نقل شد عالم مثال و برزخ در بدو است و هم در عود همچنین است
بهشت و جهنم و در اول خلقت که حضرت آدم علیه السلام در بهشت
بوده بپایین آمده موافق روایات معتبره آن بهشت دنیا بوده نه
بهشت آخرت و در آخرت هم بهشت آخرتی است چنانکه
باز در حق الیقین روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام
که راوی میگوید از آنحضرت پرسیدم از جنت آدم حضرت فرمود
که باغی بود از باغستانهای دنیا که در آن آفتاب و ماه طلوع میکرد
و غروب میکرد و اگر از جنات آخرت می بود هرگز از آن
بیرون نمی آمد از علی بن ابراهیم روایت کرده در تفسیر قول
تعالی و لهم رزقهم فیها بکرة و عشیا یعنی برای ایشان است
روزی ایشان در بامداد و پسین فرمود که این در بهشتهای دنیا است
پیش از قیامت که ارواح مؤمنان را با آنجا میبرند زیرا که
در جنات خلد آفتاب و ماه و بامداد و پسین نمیباشد و بعضی
روایت کرده است در تفسیر قول حق تعالی فاما الذین شقوا ففی
النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات
والارض پس اما آنها که شقی و بدعاقبتند پس در آتشند

و ایشان

و ایشان را در آن ناله و فغان و فریادی است و همیشه در آن خواهند
ماند مادام که بوده باشند آسمانها و زمین فرموده که این در آتش
دنیاست پیش از قیامت و باز فرموده است و اما آنها
که سعادتمندند در بهشتند همیشه در آن خواهند بود مادام که باشند
آسمانها و زمین فرموده در بهشتهای دنیاست که ارواح مؤمنان را
با آنجا می برند عطاء غیر مجذوذ یعنی این عطائی است که مقطوع
نیست از نعیم آخرت و با آن متصل خواهد بود و دلیل این آنست
که در آخرت آسمانها و زمین متبدل در طرف میشود پس باید
که در بهشت دنیا و آتش دنیا باشد و در روایتی دیگر از حضرت
صادق علیه السلام نقل میکند در تفسیر آیه النار یعرضون علیها
غدوا و عشیا که در حق فرعون و اصحاب او فرموده آنحضرت
فرمود این در دنیاست که بامداد و پسین در او میباشند و قرینه
دیگر آنکه بعد از این خداوند در قرآن میفرماید که در روزی
که قیامت قائم میشود میگویند داخل کنید آل فرعون را در سخت
ترین عذابها و احادیث معتبره دیگر نیز در این باب در این
کتاب نقل کرده مؤلف گوید بهشت دنیا هم مثل جسم عالم مثال

و باید در غایت لطافت باشد چنانچه دوزخ برزخ نیز مناسب احوال عالم
و حالت در غایت نازکی و حدت خواهد بود و آتش لطیف و خاص
نار و جوهر جهنم است بلکه بالاتر چنانکه حمام نسبت بعالم حس تا
جوارح این عالم درک نمی شود لذائذ و آلام و نور و آتش بهشت
و جهنم آن عالم را نیز حس اهل دنیا درک نمی تواند کرد چنانکه عذاب
و ثواب اهل قبور مرئی و محسوس نمی شود از این است که شیخنا العلامه
شیخ بهائی علیه الرحمه **در شرح اربعین گوید بعضی** لعلک تقول
انا قد نقیم عند القبر بعد دفن المیت فلا نسمع شیئاً من ذلک السؤال
والجواب والخطاب والعقاب وربما نکشف عن المیت فنراه فی القبر
علی حاله الذی ترکناه علیه ولا نری معه شیئاً من تلک الحیات
والعقارب فکیف یمکن التصدیق بما یخالف المشاهدة فاعلم ان
عدم سماعک وعدم مشاهدتک شیئاً من ذلک فی عالم الملک لا
یمنع من التصدیق به فان هذه الامور من عالم الملکوت وهذه الاذن
والعین لا تصلحان لسماع الامور الملکوتیة ومشاهدتها انما
تدرک تلک الامور بحس آخر من الحواس اما تری الصحابة کانوا
یؤمنون بنزول جبرئیل علیه السلام علی النبی صلی الله علیه وآله ویعلمون

بان النبی

بان النبی صلی الله علیه وآله کان یشاهده وهو یخاطبه وهم لا یشاهدونه
ولا یسمعون خطابه فان کنت لا تؤمن بهذا فصحح اصل الایمان
بالملئکة والوحی ثم وجب علیک من تصحیح الایمان بعذاب القبر
وان کنت آمنت بذلک آمنت بذلک وجوزت ان
یشاهد النبی صلی الله علیه وآله ما لا یشاهده الامة ویسمع ما لا یسمعون
فجوز مثل ذلک فیما نحن فیه ایضاً ثم اکسر سورة استبعادک
ان تتفکر فی حال النائم فی مجلس فیه جماعة فانه قد یری فی منامه
ان عقرب وحیة تلدغه او ان اشخاصاً یعاقبونه بانواع العقوبات
ویصرخون علیه باصوات هائلة وهو یتألم من ذلک غایة التألم
ویتأذی به نهایة التأذی وربما یصیح فی اثناء النوم ویرتعد
ویعرق من شدة الاضطراب مع ان الجماعة الجالسین حوله لا یسمعون
شیئاً من تلک الاصوات ولا یرون شیئاً من تلک الحیات
والعقارب والاشخاص التی یسمعها هو ویشاهدها فی النشأة
المنامیة فقس علی ذلک عذاب القبر وحیاته وعقاربه و
غرضنا من هذا مجرد التشبیه والتنبیه ولیس المقصود ان حیات القبر
وعقاربه خیالیة ایضاً کحیات المنام وعقاربه هیهات فانها اشد

وَآذاهی من حیّات الیقظة وعقاربها بل نسبتها الیها کنسبة حیّات
الیقظة وعقاربها الی حیّات النوم وعقاربه فانّ الناس نیام فاذا
ماتوا انتبهوا انتهی ما فی شرح الاربعین فی مجمع البحرین وفی الحدیث رؤیا
المؤمن ورؤیاه فی آخر الزمان علی ستّین جزء من اجزاء النبوّة قیل المراد
بالاوّل ما یخلق الله فی قلبه من الصور العلمیة فی حال الیقظة وبالثانی
ما یخلق الله فی قلبه حال النوم مؤلف طباطبائی گوید آنچه از تتبع
کلمات علماء وفتاوی اخبار معلوم میشود این است که عالم خیالی جدا است
وعکس اشخاص که در آینه و آب و چیزهای صیقلی مینماید از جزو عالم مثال
که با این حس درک و مرئی نمیشوند و آنکه عکوس این و یدها در بعضی چیزهای
صیقلی می بینند و درک میکنند و عکس صداها را در بعضی جاها گوشها
می شنوند یا برای علاقه نور و صیقل است که بخصوصیت ماده در بعضی
حس میشود و یا بجهت نوعی غلظت و کثافت است که با آنها در
مطلق عارض شده چنانکه عکاسها با علاج و دوا او را ثابت میکنند
والا اگر آنها نیز در حالت خود میماندند با این همه اعراض ابدا درک
احساس نمی شدند چنانکه بدون این اسباب احساس نمی شوند و در
از انبیاء و اولیاء و کاملین که بعضی اشخاص از محسوسات عالم مثال

بنگار

با عجاز و خرق عادت نشان داده اند در ماضی یا مستقبل آن
نیز با چشم ناظر قوت و صیقل داده اند و بالا برده اند چنانکه در صورت
سیر جابر با حضرت لباس خود ولباس او را عوض کرد ممکن است
اشاره بهمین نکته دقیقه باشد و با آنکه آن چیز مرئی از کسی
پوشیده و عرضی باو وارد کرده باینی آورده اند که حس این عالم
او را درک کرده مانند تجسم جبرئیل بصورت دحیه کلبی ای عزیز
در این مطلب نغز نیکو تامل کن و حس خود را قدری تند و تیز
نمای و بفهم معنی اتقوا من فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله حتی
امثال من بنده نیز مثلا در عالم خود با آنکه ریاضتی نکشیده
و رنجی نبرده ام و از عالم انوار ربیب مهجورم و از عوالم علوی دور
در عالم خود چندین تجربه معلوم کرده ام که علی الغفلة و بی مقدمه صورت
و شکل کسی از نظرم خطور کرده و بخاطر افتاده با آن شخص بعد از آن
فاصله ملاقات روی داده یا در چیزی که احتمال وقوع و عدم
وقوع داشته و هرگز وسیله مرجحی بیک طرف از نظر نبود بطرف
او در نظرم بی سبب خارجی مرکوز شده دیده ام که همان طور واقع
شد چیزی را احترام بدون جهت خارجیه بنظرم رسیده که [illegible]

جابر و ابی البصیر و زراره که در حدیث است

جیب و یا جعبهٔ سربسته است یا نیت غالباً همانطور شده و بی مقدمه
و سبب شادی یا غم و غصه بخاطرم مستولی گردیده با اندک ملاحظه گاهی آثار
آن در عالم حس و خارج بروز کرده اینها همه ممکن است بعلت توجه نفس
بصور عالم مثال باشد که در عالم خیال مناسبتی دارای با آن عالم است
و اینها دخلی بخواب و بیداری شخص هم ندارد اگر کسی اتفاق بقصد و توجه
از حد بیرون خارج میشود میتوان گفت بلاملاحظه توجه نفس باین عالم
در این شخص هر قدر از علایق دنیا وارستگی و تجرد بیشتر باشد و هوش
بطی هم کمتر گردد حس آن عالم را بیشتر میکند مثل حالت نائم و مجنون
که نفوس ایشان از عالم محسوسات منصرف شده اگر بجهات
اغذیه و عارضات مرض عایق نشود صور اشیا را که در عالم مثال است
گاهی ملتفت میشوند خارجی و وقایع را که هنوز صورت خارجی در عالم حس
دنیوی بهم نرسانده و مثالش در عالم مثال است می‌بینند
و درک میکنند و شاید از این باب باشد اثر توجه نفوس که اهل
تجربه دیده اند گاهی بعضی خبرها و وقعات بدل و زبان مردم
افتاده و حال آنکه هنوز در عالم ظاهر دلیلی و سببی بر وقوع آن ظاهر
نبوده بعد همانطورها واقع شده یا چیزی را که مسبوق نبوده شخص

می بیند و می شنود و دانسته نظرش مسبوق و معهود و مأنوس نبوده و
شخصی را که هرگز رؤیت نکرده بود اشکال نظرش می‌آید که گویا قبلاً
او را دیده و بوده و خود با تخیلات بلاملاحظه عدم سابقه خارجی تعجب میکند
و این دلیل بر این است که نفوس در توجه عوالم باطنیهٔ دقیقهٔ عالم
مثال در میدان خیال با آن چیز ملتفت و متوجه شده اند نتیجه
از تحقیقات اهل علم و حال معلوم شده که هر چیز را در عالم شبحی مثالی و ظلی
و صورتی است و این مطلب خیلی دقیق و رقیق میباشد و بهتر از این ممکن
بود در این مقام تفصیل دهم ولی اندیشه کردم بی‌خبران تکذیب کنند بلکه
تسفیه نمایند زیرا که هیچگاه ابداً حکمت نخوانده و باین عوالم ملتفت نبوده و
از این حرفها نشنیده و مشکل این مطالب و مسائل را بآسانی درک کنند
و باور نماید ولی چون روی سخنم با اهل ذوق و انصاف است تکرار بیجهت
ضرر ندارد و لیس للجاهل حجة علی العالم و این معانی نزد اهل علم
غرابتی ندارد قال شیخنا البهائی فی کشکوله ربما یخبر من یغلب علیه المالیخولیا
والسوداء و من یحکم جنونه من امور غیبیة فیکون کما اخبر و سبب ذلک
ان المرة السوداء اذا استولت علی الدماغ اوهنت التخیل و
حلت الروح المنصب فی وسط الدماغ الذی هو آلته بسبب کثرة

الحركة الفكرية اللازمة لها واذا وهن التخيل سكن عن التصرف فتفرغ النفس عنها
فانها لا تزال مشغولة بالتفكر فيما يرد عليها من الحواس باستخدام التخيل فعند سكونه
وهدوئه يحصل لها الفراغ لتعطيل الآلة فتتصل بالعوالم العالية القدسية
بسهولة فيفيض عليها صور غيبية مما يتعلق بها من احوالها واحوال ما يقرب
منها من الاهل والولد والبلد وتنتقش فيها وذلك غير مستبعد فان انتقاش
ذلك فيها كانطباع الصور من مرآة في مرآة اخرى تقابلها عند
ارتفاع الحجاب بينهما انتهى **في مجمع البحرين** واما الرؤيا الحقيقية التي
يعبر عنها بانها بشرى من الله فهي ما تشاهده النفس المطمئنة من مخدرات
العالم العلوي وتلك الرؤيا واقعة عبرت ام لم تعبر لان ما في ذلك
العالم كله حقيق لا يتغير واما الرؤيا التي هي تحزين من الشيطان فهو ما تشاهده
النفس عند استيلاء القوة الشهوية او الغضبية انتهى **خود مؤلف**
بعض خوابها دیده که باندک مدتی جزئی تغییر تفاوت قلیل وقوع
آنها در عالم ظاهر شده کرده است که نقل آنها در این کتاب مناسب
ندید وهر کس این قبیل بود تتفاق افتاده واضح است که محتاج تقریر
وقال **المحقق الكاشي في عين اليقين** الاتصال بالجواهر الروحانية
كما يكون في المنام كذلك قد يكون في اليقظة لبعض الناس الا ان الاختراعات

الخيالية تكون في الحالتين وذلك لان رفع الحجاب بين مرآة النفس
وذلك العالم كما يكون بالمنام كذلك قد يكون باسباب اخر مثل
صفاء النفس بحسب اصل الفطرة ومثل انزعاج النفس وتضجرها عن هذا العالم
بسبب ما يكدرها وينغص عيشها الدنيا ومن المولمات والمنفرات
فيتوجه الى عالمها هربا من هذه الامور الموحشة فيرتفع الحجاب بينهما
ومثل الرياضات العلمية والعملية التي توجب المكاشفات الصورية
والمعنوية اي ظهور الحوادث والحقائق ومثل الموت الارادي
الذي يكون للاولياء ومثل الموت الطبيعي الذي يوجب كشف
الغطاء للجميع سواء كانوا سعداء او اشقياء ومثل ما لو غلب على المزاج
اليبوسة والحرارة ودق الروح البخاري حتى صرفت النفس لغلبة
السوداء وقلة الروح عن موارد الحواس فيكون مع فتح العين
وسائر ابواب الحس كالمبهوت الغافل الغائب عما يرى ويسمع و
ذلك لضعف خروج الروح الى الظاهر وهذا ايضا لا يستحيل ان
ينكشف لنفسه من الجواهر الروحانية شيء من الغيب فيحدث
به ويجري على لسانه وهذا يوجد في بعض المجانين والمصروعين و
بعض الكهنة فيحدثون بما يكون موافقا لما سيكون انتهى

در سماء عالم مجلسی علیه الرحمه در باب رجعی احادیث
که با کثرت در بشارات وارد شده و تأویلات آنها در نظر
اهل ظاهر قدری مستبعد افتاده میگوید و احسن آنچه شنیده‌ام در این المقام
این است که از والد خود علامه رفع الله فی الجنان مقامه استفاده
کرده‌ام و ملخص آن این است که هر چیزی را شبحی و مثالی است
در عالم رؤیا و عوالم که مطلع میشود بر آنها ارواح سوای عالم حس و ظاهر
میشود آن صورتها و مثالها بنفوس باختلاف بحسب اختلاف مراتب
آنها در کمال پس از برای بعض نفوس ظاهر میشود صورتی نزدیکتر
بذی صورت و برای بعض دورتر و شأن معبر کامل این است
که نقل کند از آن صورت بصورتهای که برای ذی صورت است
بحسب احوال آن شخص و از این جهت مطلع نمی شود بر آنها چنانکه
سزاوار است یعنی بطریق اکمل مگر انبیاء و اوصیاء علیهم السلام که
مطلع اند بمراتب استعدادات اشخاص و اختلاف شأن در
نقص و کمال انتهی و قال شیخنا العلامة البهائی رحمه الله فی کشکوله
للارواح الانسانیة قبل ظهورها فی الابدان ظاهرة فی عالم المثال
بصور مناسبة لها و هی مشهودة فیها لارباب الشهود و جمیع ارباب

المکاشفة

المکاشفة اکثر ما یکاشفون به من الامور الغیبیة تکون فی هذا العالم
و فیه تتجسد الاعمال و الافعال الانسانیة الحسنة و القبیحة بکل ما
یناسبه و یکون للانسان منه نصیب من القوة الخیالیة التی یری فیها المنامات
و اول ما ینفتح للانسان عند غیبته عن هذا العالم الجسمانی هو هذا العالم
المثالی و فیه یشاهد جزاء ما یقع بعد سنة اقوی استعدادا ممن یشاهد ما یقع
دون تلک المدة انتهی اقول اول این عبارت دلیل است
بر تقدم ارواح بر ابدان چنانکه سابق مذکور شد **دقیقه**
آنچه در احادیث است که در هر بلد عمودی از نور است یا مناری
که امام علیه السلام متتبع است اعمال اهل آن را در آن عمود و در آن می‌بیند
ممکن است عمود و منار عبارت از همان مثال و صور ملکوتی
و مبادی عالیه باشد چنانکه در مجلد سابع بحار حدیثی از اسحق بن
عمار روایت کرده از ابی عبدالله علیه السلام آخر حدیث این است
نصب له یعنی للامام علیه السلم عمود من نور من السماء الی الارض
یری به اعمال العباد و نیز از ابی جعفر علیه السلم فاذا تکلم یعنی الامام
علیه السلم رفع الله له عمودا یشرف به علی اهل الارض یعلم به اعمالهم
و در این باب احادیث زیاد نقل کرده **و فیه** عن ابی جعفر

علیه السلام در جمله حدیث فی شأن الامام علیه السلام قال فاذا قام بامر
رفع الله له فی کل بلدة منارا ینظر به الی اعمال الخلائق وفی الکافی
عن ابن عبید قال کنت انا وابن فضال جلوسا اذ اقبل یونس
فقال دخلت علی ابی الحسن الرضا علیه السلام فقلت له جعلت فداک
قد کثر الناس فی العمود قال فقال لی یا یونس ما تراه أتراه عمودا من حدید
یرفع لصاحبک قال قلت ما ادری قال لکنه ملک موکل
بکل بلدة یرفع الله به اعمال تلک البلدة قال فقام ابن فضال
فقبل رأسه قال رحمک الله یا ابا محمد لا تزال تجیئ بالحدیث الذی
یفرج الله به عنا و در بعض روایات عوض لفظ منار و عمود مصباح است
و جمعی از حکماء گفته صور جمیع اشیاء در نفوس فلکیه مرتسم است
حتی بعضی الواح را برآنها حمل کرده اند مؤلف گوید ممکن است گفت
موافق حدیث معتبر که بحضرت ابراهیم علیه السلم وقایع جناب سید
الشهداء علیه السلام را قبل از وقوع در دنیا نشان دادند چنانکه
در تفسیر آیه فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم وارد شده
و مثال اینها تماما حکایت عالم مثال باشد و ممکن است نشان
دادن اهل جهنم و بهشت را نیز بجناب پیغمبر صلی الله علیه وآله در معراج

قبل از ولادت اجساد و اجسام آن اشخاص در دنیا با ایمان راه
باشد که آنها در عالم مثال دیده شوند زیرا که بنا بر بعضی
تحقیقات اشیاء را دو مثال و دو برزخ است یکی در بدو
و یکی در عود چنانکه گذشت حتی تعلق و تصرف بعض ائمه
و اولیاء را نیز در عالم قبل از ولادت بعضی باین حمل کرده اند
که با قالب مثالی بوده است و بعد از وفات و انتقال
از دنیا نیز که در نزد موتی حاضر میشوند بعضی گفته اند با قالب
مثالی است پس قالب مثالی مستلزم هم قبل از ولادت
بوده و هم بعد از وفات است چنانکه ظهور جناب امیر
علیه السلام در عهد سلیمان با جن که آنحضرت را در حضور جناب
پیغمبر صلی الله علیه وآله شناخت و حرکات آنحضرت بعد از
وفات و تشییع جنازه خود بتفصیلی که مأثور و مشهور است
همه را بعضی بقالب مثالی حمل کرده اند و در حدیث وارد است
بعد از آنکه جناب امیر علیه السلام را ضربت رسید در آسمان
مثال آنحضرت نیز ضربت خورد و فی مجمع البحرین عن الصادق
علیه السلام ما من مؤمن الا وله مثال فی العرش فاذا اشتغل

بالركوع والسجود ونحوهما فعل مثاله مثل فعله فعند ذلك تبرأ منه الملائكة
فيصلون ويستغفرون له واذا اشتغل العبد بمعصية ارخى الله على مثاله
سترا لئلا تطلع عليه الملائكة وفي السماء والعالم عن دعوات الراوندي
روي ان في العرش تمثالا لكل عبد فاذا اشتغل العبد بالعبادة رأت
الملائكة تمثاله واذا اشتغل بالمعصية امر الله بعض الملائكة حتى يحجبوه
باجنحتهم لئلا تراه الملائكة فذلك معنى قوله صلى الله عليه وآله يا من
اظهر الجميل وستر القبيح بيان ربما يستدل به على ان الجسد
المثالي موجود في حال الحيوة ايضا انتهى در خزائن گوید چون احادیث
بسیار وارد است بر جسد مثالی ممکن است که چون روح
در اعمال محتاج بآلة است بعد از مفارقت این بدن تعلق
بآن جسد کرده و ثواب و عقاب عالم برزخ و آمدن و تفتیش از آن
باشد بلکه بعضی اعتقاد داشتند که جسد مثالی در حال حیات
نیز هست و آن باندازه این بدن و در میان آن یا خارج
از آنست و چون نفوس ضعیفه قدرت تصرف تام در هر
دو ندارند در حال حیات و بیداری تعلقش باین بدن بیشتر است
و در حال خواب تعلقش ببدن مثالی بیشتر میشود و با آن بدن

عروج بسموات میکند و بارواح سماویه مطلع میگردد و بمشرق و مغرب
عالم سیر میکند و نفوس مقدسه با ملائکه علویه محشور میشوند و الهامات
ایشان باو میرسد الی ان قال بلکه محتمل است که نفوس قویه
مثل نفوس انبیاء و اوصیاء تصرف در چند جسد مثالیه بکنند
و اگر چندین هزار کس در یکوقت بمیرند نزد همه حاضر توانند شد
و باین نحو جمع میان اخبار می توان کرد انتهی وفي اسرار الشهادة
للفاضل الدربندي على الله مقامه انهم لما كانوا حجج الله تعالى
على جميع اهل السموات وجميع اهل الارضين لزم ان يكونوا مطلعين
على احوال جميع اهل السموات والارضين عالمين بها على
نمط علم الاحاطة والمشاهدة لا على نمط محض الاخبار ولزم ان
يكونوا متصرفين باذن الله تعالى في جملة من المقامات في
جميع العوالم الامكانية حتى قبل ظهورهم في اجسادهم الاصلية
الدنيوية وذلك كما يبدو الله تعالى الانبياء والمرسلين بهم
وحتى يعدونهم ويشهدونهم عليهم السلام والامثلة لذلك مما
لا يحصى ولا يستقصى انتهى في الانوار النعمانية وفي الروايات
الصحيحة ان النبي صلى الله عليه وآله كان يوما جالسا ومعه

رجل من الجن یسئله عن اشیاء من احکام الدین فدخل علی علیه السلام
فتصاغر ذلک الجن خوفاً حتی صار مثل العصفور فقال یا رسول
الله اجرنی من هذا الشاب فقال النبی صلی الله علیه وآله وما تخاف فقال
لانی تمردت علی سلیمان بن داود فسلکت البحار فارسل الیّ جماعة
من الجن الشیاطین فلم یقدروا علیّ واتانی هذا الشاب وبیده
حربة فضربنی بها علی کتفی والی الآن بقی اثر جراحته فقال له
النبی صلی الله علیه وآله أدن من علی حتی تطیب جراحتک ودنی من
به فکون من شیعته انتهی حتی بعض گفته عالم ذر از عالم مثال
که از مجاری عالیه و از جمله شرائط و علل وجود جهانست و دنیا
میان آن عالم و این عالم مثال که ارواح بعد از مرگ بآن
عالم منتقل میشود فرق بسیار است مثلاً میشود شخص در آن عالم
در صورت اشقیاء و مئوف و ناقص الاعضاء بوده و بصورت
وحشیات در این عالم ظاهر گشته ولی در دار دنیا اعمالی کرده
که بعد از حرکت صورت برزخیه از جمیع خوش گل و زیبا و تام
الاعضاء و در سلک سعداء میباشد و بالعکس که می شود شخص
در آن عالم از سعداء و صحیح الاعضاء باشد ولی بجهت اعمال بدی

که در دار

که در دار دنیا از او سر زده در برزخ مئوف شود و یا بصورت
بد افتد پس صور آن عالم بر حسب اقتضای تکالیف و دار دنیا با هم
اختلاف دارد و در این باب احادیث زیاد است و فی
مشهور است در حق الیقین و سایر کتب مجلسی علیه الرحمه و در
مؤلفات سایر علماء مسطور است **تمثیل** شخص الف را
مثلاً با مداد در روی لوحی بنویسد این الف دو مثال دارد
یکی قبل از نوشته شدن او در خارج در حرکت ید کاتب
که در طبق اراده اوست و او از جمله شرایط و علل وجود الف
میباشد در خارج و یکی بعد از نوشتن او که صورت و شبح
آن نوشته و صورت استقامت و مثال الف در ثانی
بحس مشترک وارد میشود که او بعد از محو شدن الف از لوح
خارجی و تفرق اجزاء مداد باز در ذهن و خیال است
پس میتوان گفت هر شخص را در واقع یک صورت و جسمی است
که خدا خلق کرده در عالم مثال چنانکه علماء در تحقیق عالم
ذر بیان فرموده اند که آن مثال از روح و نفس او
پایین تر است و از جسم و جسد و نعش بالاتر خلق او

۷ در عوالم ذر باصور این عالم بر حسب اختلاف ورود و قبول تکالیف ۲

حرکت ید ص ۲

قبل از خلق جسم و جسد دنیوی او می‌باشد که قبل از آمدن شخص بدنیا
و قبل از تولد او انها قیام ارواح در عالم ذرّ با او بود و مثال دیگری است
بعد از خلقت جسم و جسد در این عالم که روح و نفس بعد از حرکت با او
قائم است در عالم برزخ اوّلی که با صورت خارجی پیدا کرده
احتمال تغییر در او است و می‌شود در دار دنیا باقتضای اسباب
و اعمال تغییر پذیرد و تمام آن مثال محو شود و مثال دیگر مبدل گردد
اگر کسی او را لوح محو و اثبات نامد بی‌مناسبت نیست و دیگری
نیز که دیگر تغییر پذیر نیست و بعد از خلقت و تمامی شیء موجود
شده که شخص با آنحالت از دار دنیا رفته و در آن صفت
داشته و صورت همیشه خواهد بود لوح محفوظ اگر نامد
مناسبت دارد و می‌توان گفت شکل حرکت ید و صورت
استقامت هم که در مادهٔ الف در خارج ظاهر از جمیع
کاتبات است مثل جسم اصلی است و خود مداد که خارج از شکل محسوس
کاتبات است مثل فضلی است اگرچه این مثل بجهت نظر است
بعض جهات دیگر مستبعد است فافهم و لا تغفل تدقیق لُبّی
می‌توان گفت خداوند عالم اوّل جوهر عقل و نفس شخص را خلق

کرده

کرده و جسم مثالی او را در عالم ذرّ که روح و شخص با آن قائم و مخاطب به تکلیف
بتکلیف الست بربکم بوده خلق کرده چنانکه شواهد مطلب ذکر شد
بعد جسم اصلی او را آفریده و بواسطهٔ اغذیهٔ این عالم آن جسم اصلی را تربیت
و نما داده و بظهور آورده پس نطفهٔ هر شخص ظاهرا اگرچه از اغذیه بهم میرسد
ولی جسم و جسد اصلی عنصری شخص در غیب اغذیه مستجن است که اغذیه
اسباب ظهور و نما و از علل قریبهٔ وجود آن جسد اصلی است و در این
عالم و فضول و اعراض نطفه که از ظاهر اغذیه بهم میرسد دخلی بذات
و حقیقت جسم اصلی شخص نداشته و ندارد و از این است که شبههٔ آکل
و ماکول اشکالی ندارد زیرا که اصلی و فضلی هر جسم و هر شخص نزد صانع
او متعین است چه قبل از تولد و در این عالم باشد و چه بعد از موت او
الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر فی المجلد السابع من البحار عن یونس عن
ابی عبد الله علیه السلام قال سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول ان الله
اذا اراد خلق امام انزل قطرة من تحت عرشه علی بقلة من بقل الارض
او ثمرة من ثمارها فاکلها الامام الذی یکون منه الامام فکانت
النطفة من تلک القطرة الحدیث وفیه عن ابی عبد الله علیه السلام
ان الله اذا اراد ان یخلق الامام انزل قطرة من ماء المزن فیقع علی

كل شجرة فيأكله منه ثم يواقع فيخلق الله منه الامام الحديث وقال المجلسي
رحمه الله في بيانه اكثر فسروا المزن بالسحاب او ابيضه او ذي الماء
ويظهر من الاخبار انه اسم للماء الذي تحت العرش و پس از حديث از ارباب
ساير شير نيز از مؤمن و كافر است **منها ما رواه الكافي** عن ابي عبد الله
عليه السلام قال ان في الجنة لشجرة تسمى المزن فاذا اراد الله ان يخلق
مؤمنا اقطر منها قطرة فلا تصيب بقلة ولا ثمرة اكل منها مؤمن او كافر
الا اخرج الله عز وجل من صلبه مؤمنا حتى در نطفه حيوان نيز حديث است
كه مبدأ نطفه او محض نبات و ثمر نيست بلكه نبات و ثمر حامل و مظهر
او است **في الصافي** في تفسير قوله تعالى سبحان الذي خلق الازواج
كلها الانواع والاصناف مما تنبت الارض من النبات والشجر ٣
فيأكل الناس منه والبهائم فيجري فيهم النطفة و چنانكه اصل نطفه شخص قبل از
تولد در اين عالم در باطن تراب و غيب نبات و اغذيه اين عالم موجود
بود و خداوند او را با وسائل و اسبابي كه خود قرار داده بعالم شهود آورد
پس از مردن شخص و پوسيدن جسد آن باز اجزاء او محفوظ است
هر وقت خدا بخواهد زنده ميكند و فضول و اعراض جسد براي
حصول و اعراض آن مثل قبر خواهد بود كه جسد اصلي در غيب او

باقي

١٧ القمي عن الصادق عليه السلام ان النطفة تقع من السماء الى الارض على النبات و الثمر والشجر ٢

باقي است در سنگ و كبريت ظاهرا آثار نار هرگز با حواس ظاهره
مدرك و معلوم نيست و حال آنكه آتش و شعله در غيب و باطن و كمون آن
است و منجمله اسباب ظهور آن در عالم شهود مهيا و موجود شد همان
آن از سنگ سرد و جامد كثيف نور و آتش لطيف ظاهر ميشود
و از كبريت تيره و منجمد فورا شعله و ضياء در مي آيد و حرارت
و حقيقت نار از سنگ و كبريت ظهور رسيد پس اجزاي حقيقيه
سنگ بمنزله قبر و خاك خارج است آتش و شعله كه از او
ظاهر ميشود و با بصر مرئي است شبيه بجسم اصلي است جوهر حرارتي
كه در آن آتش است و با چشم و بصر مدرك نمي شود نمونه [?] روح
و نفس است پس چنانكه آن آتش لطيف و شعله نوراني غيبي با سنگ
و كبريت كثيف ظلماني نوعي علاقه هست روح را نيز با جسم اصلي
بلكه فضلي او در باطن نوعي علاقه هست كه ظاهرا معلوم نيست
مگر وقت ظهور و حيات و فراهم آمدن اسباب ظهور او
مثل نفخ صور اسرافيل و غيره **وفي علم اليقين** قيل النفوس [?]
في هذه الاجسام القبرية واجدون للذات والالام التي تشبحها [?]
الصور الحاصلة لهم من العلم والعمل في الخير والشر بتصويرهم [?] متحلة [?] واشد

سائر لطائف اغذيه كه بايد جزو بدن او حاصل شد در غيب و كمون سائر اغذيه غليظه است **تمثيل** ٣

ثمرة فما لهم فيها كحال النطفة في الرحم والبذر في الأرض تنبت ثم تثمر
على ما في حملها جاءت من ظهر أبيها حتى اتصلت بها القوة الأرضية
فصار حكمها حالها إلى لون آخر كأنهم يفيقون من سكرة وينتبهون من رقدة
انتهى وروى الصدوق عن النبي صلى الله عليه وآله أنه قال يا بني عبد المطلب
إن الرائد لا يكذب أهله والذي بعثني بالحق نبياً لتموتن كما تنامون
ولتبعثن كما تستيقظون وما بعد الموت دار إلا جنة أو نار وفي معالم
الزلفى في باب ما يبقى من الميت في قبره عن أبي عبد الله عليه السلام سئل عن الميت
يبلى جسده قال نعم حتى لا يبقى لحم ولا عظم إلا طينته التي خلق منها فإنها
لا تبلى تبقى في القبر مستديرة حتى يخلق منها كما خلق أول مرة ونتيجه
طينت اصليه قبل از تولد در این عالم در خاک واغذیه این عالم مقبور
بود وخدا او را در این عالم زنده کرد وبعد از ممات نیز همان طور مقبور
خواهد بود وآنچه جزو فضلی جسد است هر جا باشد وبماند آن جزو اصلی
نیز در قبر میباشد وفی معالم الزلفى قال رسول الله صلى الله عليه وآله
خلق الله آدم فشكت الأرض إلى ربها لما أخذ منها فوعدها أن يرد
فيها ما أخذ منها فما من أحد إلا يدفن في التربة التي خلق منها ممکن است
گفت همان تربتی که اصل طینت شخص بود با جسم وجسد او بود

بعداز

پس از این حدیث شریف ظاهر میشود که روح را در حالت مرگ به بدن علاقه هست چنانکه در حالت نوم علاقه دارد

بعد از وفات آن جسم اصلی شخص در غیب آن مقبور ومستور است وآن تربت
هر جا باشد اصل طینت در غیب باطن اوست نهفته مستور بودن آتش
در سنگ وکبریت که بر حسب ظاهر اثری از او معلوم نیست اصلیت
مثل تشکل آنها زر وتراب نیز که سابق ذکر شد شعر بر این معنی است
وقال بعض الأعلام في هذا المقام أن كل شيء له أعراض تعرض عليه من
الأمور والأوضاع الخارجية وله ذات وما يتحقق بها هو هو ولا يمكن
له تحقق بدونها ومنه الأجساد التي في القبور فإن لها أجزاء ذاتية
وأجزاء عرضية أما الذاتية فإنها تبقى في القبر ولا تسلط
عليها من الجن والإنس لأنها فوق باصرة أهل الدنيا وأما الأعراض
فهي التي يتصرف فيها فالدود الذي يأكل لحوم الأموات ما يأكل
من الأجزاء الذاتية التي هي الطينة الأصلية فإنه قد ورد عن الصادق
عليه السلام بأنها تبقى في القبر مستديرة لكنها لا ترى لشدة صفائها
وكمال نورانيتها وإنما يأكل من الأجزاء العرضية وذلك اللحم
ليس جزءاً ذاتياً له فإذا أعيد يوم القيمة يعاد على ما هو عليه
من الذاتيات الأصلية فإذا أكل الإنسان أو السبع أو غيره
جميع لحوم أهل الأرض فلا ترجع إلا إلى التراب ويعود كل أحد

منهم فی القیمة علی ما هو علیه من اللطائف الذاتیة لأنهم ما خلوا من الجسد الذاتی
الحقیقی و إنما خلوا من الأعراض فاذا عاد کل شیء الی اصله رجعت
الأعراض الی اصولها و مبادیها و کذلک الذوات و الجواهر فکل شیء
من جسم او جسد او روح او نفس او غیر ذلک له ذاتیات لا تفارقه
لأنها کینونته و له اعراض تفارقه و لما کانت هذه الدنیا دار تکلیف
و امتحان اختلطت الأعراض مع الذاتیات و الآخرة لما کانت دار التصفیة
و رجوع الأشیاء الی مبادیها و اصولها ترجع الأشیاء الی کینونتها الاصلیة
و تصفی الأعراض و الشوائب کالذهب المغشوش و الذهب المصفی فجسد الانسان
یحشر یوم القیمة علی ما هو علیه فی الذات و الأصل لأن الدود و مثل السبع
ما اکلا من الأجزاء الذاتیة و انما اکلا من العرضیة و الأعراض لیست
داخلة فی حقیقة الذات حتی لا تتم بدونها و الدود و السبع ایضا یحشران
علی ما علیه فی الدنیا فکل ما هو من ذاتیات لحوم الانسان رجعت
الیه لأنها فوق هاضمة الدود و السبع و کل ما هو من عرضیاته ترجع
الی التراب فافهم فانی کررت العبارة لأجل التفهیم **انتهی کلامه**

کشف سبحانی اغلب مردم ظاهربین که خبر از عالم معنی و حقیقت ندارند
و در عالم محسوسات محصور و مقید میباشند مظنون و متصورشان این است

که خداوند یکدفعه زمین و آسمان و مواد فلکیه و ارضیه را خلق فرموده و
همان مواد و عنصر و اصول است که در صور مختلفه و لباسهای متعدده
دوران میکند و دیگر خلق جدیدی در میان نیست بلکه همان مواد اولیه است
که باختلاف دهور و مقتضیات اسباب صور مختلفه متکثره بآنها
عارض و طاری میشود که هر وقت بلباسی متلبس و هردم بصورتی
متصور می شوند مثلا عین همین آب و آتش و خاک و باد است
که جزوی از آن گاهی نبات میشود و گاهی ترقی کرده همان
جزو حیوان شده و گاه همان شیئی از عالم حیوان نیز ترقی کرده
صاحب نفس ناطقه انسانی و انسان میباشد و بتفکیک اجزاء
و تبدل صورت و بهم خوردن ترکیب و مزاج آن شیئی دو مرتبه معدوم
میشود بعبارت دیگر همین حصه از خاک و آب و عناصر است
که بمقتضای آباء علویه و امهات سفلیه تربیت یافته مثلا
گاهی گندم و جو میشود و آن گندم و جو جزو حیوان می باشد
و آن حیوان جزو انسان که جوهر بدن انسان بزعمشان همین
غذاها است و حاصل آنکه همین خاک و آب و سایر عناصر
که بزعمشان این خاک باز وقتی انسان دیگر بود و بمرور

پوسیده خاک شده دوباره پنهان شد و پس از مردن بعینه
اجزاء من باب کل شیء یرجع الی اصله باز پنهان رجوع بخاک میکند
و اشعاری در این باب گفته اند معروفست و بعبارت اخری
زعم آنها خدا در اول حرکت نفوس فلکیه و عناصر ارضیه را خلق کرده
و آنها را برای مولدات مواد قرار داده که این ماده هر وقت بترتیبی
و طوری طی هر صورتی در نظر نمودار میشود مثل آنکه کسی موم
در دست دارد آن موم را گاه بصورت نبات میاندازد گاه
بشکل حیوان و گاه بصورت انسان و هر وقت او را بشکلی و صورتی
می اندازد که صورت مختلف است اصل ماده یکی است حقیقت
و ذات زید همان غذاهاست و مواد نطفه منحصر به آنهاست
و آن غذیه همان حاصل از مزاج و ترکیب عناصر است که قبل از ولادت
زید آنها جدا جدا هر یک در رفتی جزو حیوانی و نباتی بود و بعد از
موت او تا اشی اجزاء او بزعم آنها باز هر یک از آنها باصل خود
و مرکز خود برگشته و آن ماده گاه بصورت عمرو فتاده ای اصل صورت
بوده او باطل شده و جزئی پوسیده و خاک گشته دوباره
صورت نوعیه نبات پوشیده و نطفه منی گشته بصورت

بز

زید متصور گردیده و بنا بر این قول نه بعد از ولادت و خلقت زید
در حقیقت چیزی بعالم می افزاید و نه بعد از فوت او چیزی کم میشود و این
گمان و عقیده در نزد اهل شرع باطل است و باعتباری مستلزم تناسخ میشود
و منافات با معاد جسمانی دارد و در تصور آن شبهه نقل کرده تا این
تفصیلی ممکن نیست در مطلب شبیه بقول بعض فلاسفه است که گفته اند
بثبوت هیولی چنانکه بعد از چند ورق از مجلسی علیه الرحمه تقیید این قول
نقل خواهد شد و هیولی کلمه یونانیه است مراد از او ماده ایست
بی صورت که میگویند او اصل عالم است بجمیع اجسام و جواهر از او
احداث شده و سید مرتضی علم الهدی اعلی الله مقامه در او جزء آنها
غرر و درر در ابطال این قول میگویند ان من احدث من طین الشمع
صورة فهو غیر محدث لها علی الحقیقة و کیف یکون کذلک و ای نوع
الاعضاء فی الطین و الشمع و انما احدث المصور تصویرها و ترکیبها
المخصوصة فیهما و هذا یقتضی ان الجواهر و الاجسام علی مذهب اصحاب الهیولی
ان تکون غیر محدثة علی الحقیقة و انما حدث التصویر و الترکیب و اذا
کان الدلیل علی حدوث جمیع الاجسام و الجواهر قد دل بطل هذا المذهب
و آنچه گفتیم شبیه است بقول آنها بجهت آنکه آنها اصل ماده را

قدیم میدانند و اینکه مفروض قول بحدوث اصل اولی است و عن
کتاب التوحید عن الباقر علیه السلام اول شیء خلقه من خلقه الشیء الذی
جمیع الاشیاء منه و هو الماء قیل فالشیء خلقه من شیء او من لا شیء فقال
علیه السلام خلق الشیء کان قبله و لو خلق الشیء من شیء اذن لم یکن له
انقطاع ابداً لم یزل الله و لا شیء معه خلق الشیء الذی جمیع الاشیاء منه
پس اگر بگوئی حقیقت و مواد زید و عمرو و بکر و خالد و اصول و مواد
اینها این خاک و غذا و نبات و شیر خارجی است و پس ایجاد
ایشان عبارت میشود از احداث و ابداع صورشان اینکه شخص
مرد و آن صورت معدوم شد و بدن پوسید دیگر اعاده
آنها اعاده معدوم میشود که خواهیم گفت اعاده معدوم محال است
و یا اینکه شیء حادث گفتن بملاحظه حدوث اصل دیگران نبود
آنها خواهد بود و حال آنکه اشخاص خودشان محدث مبدع
و مخترع عند فافهم و تبصر پس بتحقیق اجزاء اصلیه و حقیقت ذات
زید همان است که از زید عالم با او بوده و او هرگز از وقت
تکون زید و ایجاد او تخلف نکند نه از او مقدم میباشد
زماناً و نه مؤخر و آنچه قبل از وجود زید و پیش از تولد او ظاهر

ماده

لا من شیء ۴

و معه شیء و لکن کان الله (هو)

زین تصورات باطل و دور از تحقیق است ۳

ماده بنظر می آید و جزو ذات او تصور می شود در واقع خارج
از ذات و حقیقت اوست بلکه حقیقت زید ۲ در عالم غیب بوده
و بسبب همین اسباب که برای او ماده بنظر می آید بعالم شهود
قدم نهاده و این اغذیه و عناصر خارجیه از جمله اسباب تکون
و ایجاد و ۲ از جمله متممات وجود و شرایط تکون اوست
در عالم شهود نه عین او پس تکون زید و اصل و عنصر او که
لطیف آب و آتش و صفوه خاک و باد است نیست بکر ۲
با جعل و صنع مخصوص غیر از جعل و صنعی که بتکون و ایجاد کلیه
اغذیه خارجه و بذات و حقیقت پدر و مادر در او علاقه
گرفته ۲ اگرچه این تکون که یوماً فیوماً بظهور می آید بعالم شهود
قدم میگذارد و متفرع و متسبب از همان تکونات است
و مترتب است بر آنها و اینکه بودن اغذیه حامل و مظهر ذات
و حقیقت زید است ۴ ~~و اینکه گفتیم مقصود این بودن آن از صفوه~~
~~عناصر خلق شده~~ و قال **المحقق ابن المیثم** فی شرح
النهج ان الصورة الانسانیة جبلت من النطفة المتولدة
من فضل الهضم الرابع المتولد من الاغذیة و هی انما [illegible]

و عنصر اصلی او

آنها است ۳

دقیقة خلق [illegible] بودن [illegible] در عالم غیب [illegible] که اهل شهود هستیم [illegible]

۲ و غیر از نسبت ایجادی که

نفس و ذات ابوینا

تعلق یافته ۳

او نباتیة والحیوانیة تنتهی الی النباتیة والنباتیة انما تتولد من صفو الارض
والماء وهی التربة المستعدة للانبات ولیس فی ذلک من عنصر
الطاهر فان تلک التربة بعدان توادرت علیها اطوار الخلقة و
ادوار النطفة صارت نبتا واین است آنچه از احادیث
وآیات استنباط می شود که ذریه واولاد در اصلاب ظهور
پدران وارحام مادران بوده اند یا از قطرات مزن بعضها
ومیوه ها وغذا ها وارد ونازل شده اند فافهم قال تعالی قل
یوم هو فی شأن وحق تعالی هر روز و هر شب از عالم غیب نقلیم
اعلی کلمات تکوینیه منزلیه بصحایف اعیان وصفحات
اکوان در عالم شهود می نگارد وآن حضرت قدسی قدرتها بیت
غیر متناهی طس جلال او زغبار کلال وملال مبرا است قل
لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان
تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا[۷] پس با تحقیق
این نطفه ها نه محض همین غذا ها ئیست که بوده بلکه چیزیست که
خداوند او را خلق کرده وایجاد نموده از نفس ابوین واز فضل
طینت آنها واز اغذیه نه بطوریکه با تکون این نطفه ها از نفس

[۷] ازینجا حقیقت کلمات هم مداد نیست بلکه مداد وقلم ولوح کثرت اسباب واولاد وارث واولاد ظهور کلمات است از عالم امر والله با تمام شدن مداد و نفاد آن از جمله کلمات بر تمام میشود الا له الخلق والامر وانما امره اذا اراد شیئا

پدر ومادر یا از مواد اغذیه چیزی بکاهد در جزو نطفه ولد گردد
بلکه نفس ابوین وفعل وانفعال آنها ومواد غذا ها شرایط واسباب
تکون ولد وموجب تولد وبقای اوست با ابداع وایجاد خداوند
پس نطفه زبد شکل مجرد غذا نیست بلکه او را نیز اجزای صیانت
از عنصر ذات او چنانکه در احادیث مسطوره در حدیثی
فرموده اند قطره از تحت عرش ودر حدیث دیگر قطره
از شجره مزن ودر حدیث دیگر قطره از آسمان نبات وثمر
وشجر نازل میشود که اصل نطفه وجوهر ذات شخصی انسان و
قطرات مطاهر آیه وان من شیء الا عندنا خزائنه
وما ننزله الا بقدر معلوم مؤید این معنی میتوان بود ودر این اغذیه
که اسباب نما وظهور وتحمل وحامل آن قطره وجوهر ذات
البته سوای عناصر اصلی اشخاص که در آنها ودیعه گذاشته
شده اجزای فضلی هم خواهد بود که خارج از ذات وحقیقت
اشخاص است سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض
ومن انفسهم ومما لا یعلمون پس باین اعتبار که نبات تحمل و
حامل ومظهر اصول نطفه های اشخاص است صدق میکند از ازواج

زنبات خلق شده و باین حیثیت که اصلاب و ظهور آباء و بطون
و فعل و انفعال ایشان در تولد و تکون اولاد مشیت و خلق و اراده
خداوندی منشأ و مبدأ است و از اسباب و علل ظهور شخص و این عالم
معدود است و من انفسهم صدق خواهد کرد و از این جهت که خداوند
ذات و حقیقت هر شخص را از ماده و صورت جداگانه و ذات و
تشخص مخصوص جدا جدا لا من شیئ خلق کرده و از نبات یا نفس الوین
بسبب خلقت اولاد چیزی نکاهیده و کم و کسر نشده و مما
لا یعلمون صادق است و میتوان گفت این شخص بملاحظه جسم
و نفس ناطقه و روح نیز میتواند بود که مما تنبت الارض و من
و ملاحظه جسم است و اعتبار حالات نطفه و علقه و عظم و کساء لحم
و من انفسهم بملاحظه خلق شخص و هیکل انسانی که مصداق ثم انشأناه
خلقا آخر میباشد و مما لا یعلمون اشاره بخلق روح شود که من
لا یحتسب بودن آنکه در خارج رای او مبدأ و منشأ نه دیده شود
خداوند خلق فرموده و هذا ما قال تعالی و یسئلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی که از خاک و از نبات ارض و از نفس
الوین و محسوسات و معقولات و معلومات محروم نیست بلکه از عالم

حیث ۴

امر

امر است که میفرماید انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
فتبارک الله احسن الخالقین مخفی نماند از این توجیهات مقصود تفسیر آیات
نبوده بلکه منظور ذکر بعضی وجوه و احتمالاتی بود که مقرب مطلب باشد
فافهم و لا تغفل **تکمیل** اگر بگوئی اینکه نفس خداوند تراب خارجی را
پارچه پارچه کرده برای اشخاص جسم بخشیده نه از نفس پدر و مادر
چیزی پا کرده طینت اولاد را خلق نموده این خلاف ظاهر کلمه من
میباشد که اغلب بماده و اصل میشود و خلقکم من تراب و خلقکم
من نفس واحدة و خلق منها زوجها را چگونه معنی خواهی کرد علاوه
بر این مشهور است که حوا را خدا از ضلع ایسر آدم خلق کرده حتی حدیثی
روایت شده که باین واسطه ضلع چپ مرد کمتر از ضلع زن
میشود اولا جواب این است که کلمه من حرف اصل او ابتداء غایت
یعنی خلقت شما از خاک و از نفس واحده ابتدا شده چنانکه
در سماء عالم در بیان اینکه نفس غیر بدن است در تفسیر آیه و لقد
خلقنا الانسان من سلالة من طین از بعضی نقل کرده و گفته کلمه
من اصلها لابتداء الغایة کقولک خرجت من البصرة الی
الکوفة فقوله تعالی و لقد خلقنا الایة تقتضی ان یکون

الخالقین ۴

ابتداء تخلیق الانسان مما صلاً من هذه السلالة ونحن نقول بوجه بهتر
تعالی یسوی المزاج اولاً ثم نفخ فیه الروح فیکون ابتداء تخلیقه من سلالة
انتهی و بیان آنکه من بمعنی تبیین جنس است پس خلقناکم من تراب یعنی
شما را از سنخ و جنس خاک خلق کردیم و در آیه فانا خلقناکم من
تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة اگر من بیان
بمعنی باشد که در مادهٔ صبغت الخ ثم من مضغة ملحوظ است و ادات
که از نقرهٔ کلی پارچه سوا کرده انگشتری ساخته اند و نقرهٔ خارجی
مادهٔ او بوده و مقصود در خلقناکم من تراب این باشد که همه اند
و از این تراب خارجی چیزی کم کرده شما را ساخته پس چه معنی خواهد
داشت کلمهٔ من در فقرهٔ من نطفة و من علقة و من مضغة و حال
آنکه تمام نطفه علقه است و تمام علقه مضغه و تمام مضغه شخص انسانی است
نه آنکه از نطفه چیزی کسر شده علقه خلق گردیده و از او حصه
قطع شده مضغه خلق شده و از آن مضغه چیزی پاره شده انسان
خلق گشته و چاره نداری مگر آنکه من را در همه اینها بمعنی ابتداء
غایت بگیری یا آنکه مدخول او را که چیزی است در جنس تراب
ماده بدانی نه تراب خارجی کلی و مقصود این باشد که مادهٔ

انسان

انسان یعنی مادهٔ و خلق او مضغه است و مادهٔ مضغه علقه است
و مادهٔ علقه نطفه است و مادهٔ نطفه یعنی ماده که داخل در تقوم
ذات او است تراب است و لازم نیست تراب خارجی را مادهٔ بگیری
تا حاجت باین تکلفات باشد و اگر بگوییم در فقرهٔ من تراب یا فقرهٔ
من طین مقصود تراب خارجی است پس صدق مادهٔ بر او با آن
جهت خواهد بود که از اول عالم اصول و عنصر شخص و اجسام
اصلی اینها در باطن و غیب الهی تراب و ودیعه گذاشته شده و از تحلیل
و مظهر و حامل نطفه‌ها است نطفه‌ها در موت بعد از حیات
نشأهٔ اولی تماما در او مقبور است چنانکه اشاره گردید بر او
فقره حدیث و آدم بین الماء و الطین که هم آدم بوده است و ماء
و هم طین چون طین حامل و بمنزله مادهٔ آدم بود مدخول من
گشته و همچنین ماء در قول تعالی و جعلنا من الماء کل شیء حی
و بیان آنکه من در این مقامات برای تبیین جنس باشد رب
اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی
یفقهوا قولی ای عزیز مطلب باریک شد از خدا توفیق میخواهم
که بفهم این معانی نغز لطیف که بمنزله ارواح است خداوند

دلت را آتش کند قطعاً فهم این دقایق علاوه بذوق خاص تفضل
و توفیق مخصوص میخواهد والله ولی التوفیق اما فقره تفسیر بودن حوا از ضلع
مرد از ضلع زن اگر حمل بر تکذیب آن ننماید چنانکه جمعی از اساتید اهل تشریح
میدانند پس ضعف روایت خواهد بود در روایت از عائشه میباشد
و یا آنکه روایت معنی محمل دیگر دارد چنانچه در کشکول مرحوم شیخ بهائی
اعلی الله مقامه بیان نموده ضلع را بمعنی دیگر حمل کرده اند فی الکشکول
عن بعضهم ان عدد التسعة بمنزلة آدم علیه السلام فان له للآحاد
نسبة الابوة الی سائر الاعداد والخمسة بمنزلة حوا فانها التی تولدت
منها مثلها فان کل عدد فیه خمسة اذا ضرب فیما فیه الخمسة فلا
بد من وجود الخمسة بنفسها فی حاصل الضرب البتة وقالوا قوله تعالی
طه اشارة الی آدم وحوا وکل من هذین العددین اذا جمع من
الواحد الیه علی النظم الطبیعی جمیع ما یساوی عدد الاسم المختص
به فاذا جمعنا من الواحد الی التسعة کان خمسة واربعین وهی عدد
آدم واذا جمع من الواحد الی الخمسة کان خمسة عشر وهی عدد حوا
وقد تقرر فی الحساب انه اذا ضرب عدد فی عدد یقال للحاصل
من المضروبین ضلع وللحاصل مضلع واذا ضربنا الخمسة فی التسعة

حصل

حصل خمسة واربعون وهی عدد آدم وضلعاه التسعة والخمسة فلذا ما
ورد فی لسان الشارع صلوات الله وسلامه علیه وآله من قوله خلقت
حوا من الضلع الایسر لآدم انما ینکشف سره بما ذکرنا فان
الخمسة ای الضلع الایسر للخمسة والاربعین والتسعة الضلع الاکبر الایمن
من الکبیر وهو القلیل لا من الیسار انتهی وچنانکه در تکون وتولد
ولد در عالم صغیر چیزی از آباء و امهات نیکاهد و از پدر و
مادر پارچه کم وکسر نمی شود در عالم کبیر نیز در تکون و تولد
مولدات از آباء علویه و امهات سفلیه چیزی نقص نمی شود
اگرچه حقیقت مولدات از سنخ ذات آنها خارج نیست
و بواسطه آنها خلق شده و وجود مولدات نسبه بمرتبه وجود
آنهاست مانند چراغ و شعله که از شعله دیگر جدا کنند و از او روشن
نمایند چنانچه این معنی در وصف میوه بهشت وارد است هرچه
بچینند جایش خالی نمی شود وفاکهة کثیرة لا مقطوعة ولا
ممنوعة و اینست حالت حقائق اشیاء و ملکوت آنها که
هر چه از خزائن خدا است هر قدر زیاد تولید شود انقطاع در
فیض خدا نخواهد بود و این است معنی لا تنقص خزائنه

فافهم و تبصر و در احادیث طینت که وارد است مؤمنین از طینت
ائمه علیهم السلم خلق شده و از نور ایشان آفریده اند مقصود از این است
که از طینت و نور و ذات آنها چیزی کم و کسر شده و معنی فاضل
الأبرار در زیارت جامعه نه این است که ایشان پارچه پارچه شده
و پاره پاره العیاذ بالله عنصر و مادّه واقع شده اند که همه اینها از نفی
اصول حقه و مردود و باطل است ثم قال الاستاد المرتضی رحمه الله
و قدس سره فی کتاب الغرر و الدرر ان احداث شیء من شیء غیره
کلام محال ظاهر الفساد لأن المحدث علی الحقیقة هو الموجود بعد ان کان
معدوما و اذا فرضنا انه احدث من غیره فقد جعلناه موجودا
فی ذلک الغیر فلا یکون محدثا فی الحقیقة و لا موجودا بعد عدم
حقیقی فهکذا قلنا انه محدث و لیس بمحدث و هذا تناقض پس اینکه
خداوند فرموده خلقکم من نفس واحدة و خلق منها زوجها و بث
منهما رجالا کثیرا و نساء مقصود نه این است که خداوند یک نفس را مادّه
آن نفس کرد یعنی او را پارچه پارچه نمود برای خلقت این
جمع کثیر و خلقکم من نفس واحدة مثل صبغت الخاتم من فضة
نیست که معنی من در اینجا غیر معنی من است و این بلکه مقصود این است

ان نفس

آن نفس واحده را سبب کرد برای خلقت سایر نفسها که از سنخ ذاتی و جنس او
و طینت اصلی او خلق شده اند یعنی وجود اینها و خلقت اینها را بوجود و خلقت
او بسته و مرتب کرده علی ما هو مقتضی الحکمة الالهیة و این است مقصود از
او لا یذکر الانسان انا خلقناه من قبل و لم یک شیئا فی الکافی
عن مالک الجهنی حیث سأل اباعبدالله عن هذه الآیة فقال علیه السلم کان
لا مقدرا و لا مکونا پس اگر نفس ابوین یا نبات ارض در واقع اصل
و مادّه ولد بود و لم یک شیئا صدق نکرد زیرا که با آن اعتبار
انسان قبل از آنکه باین صورت متصوره متلبس شود در عالم خارج
و مشهود شیئی بود مثلا نبات ارض بود و قبل از نبات خاک
بود یا نفس والدین بود که مادّه ذات او فرض شده و حال آنکه
این معنی منافی مدلول ظاهر آیه شریفه است با این قول
لازم می آید تناسخ که چندین روح بیک قالب و چندین
یک روح بقوالب متعدده داخل شود و باطل میکند حشر و
نشر و ثواب و عقاب و مسئله معاد را که ملیین بر آن قائلند
و ناقص مینماید قدرت خدا را و ثابت میکند شبهه آکل و مأکول
چه شبیه است این قول بمقاله معطله و یهود [illegible] و تفسیر قوله تعالی

وقالت الیهود ید الله مغلولة الآیة و فی التوحید عن الصادق علیه السلام
لم یعنوا انه هکذا ولکنهم قالوا قد فرغ من الأمر فلا یزید ولا ینقص قال الله
جلّ جلاله تکذیباً لقولهم غلّت ایدیهم ولعنوا بما قالوا بل یداه
مبسوطتان ینفق کیف یشاء ألم تسمع الله یقول یمحو الله ما یشاء
ویثبت وعنده امّ الکتاب **وفی العیون** عن الرضا علیه السلام فی کلام
له فی اثبات البداء مع سلیمان المروزی وقد کان ینکره فقال احسبک
ضاهیت الیهود فی هذا الباب قال اعوذ بالله من ذلک وما قالت
الیهود قال قالت ید الله مغلولة یعنون انه قد فرغ من الامر فلیس
یحدث شیئاً الحدیث وللعیاشی عن الصادق علیه السلام یعنون انه
قد فرغ ممّا کان حاصل کلام آنکه خداوند قادرست که همه اشیاء را
بی مادّه خلق فرماید چنانکه خلق اوّل را مسبوق بی مادّه ایجاد کرده لا
من شیء سبق **مقاله سیّم** در بحث اعاده معدوم **در حقیقت ...**
در فناء اشیاء قبل از قیامت شکّی نیست که جمیع زنده‌ها بغیر حق تعالی
میمیرند و بعد از آن در قیامت زنده میشوند و امّا خلاف است
در آنکه آیا اجسام و ارواح و جسد و هر چه ماسوای جناب اقدس الهی است
معدوم بالمرّه میشوند یا ارواح باقیند و جمیع اجسام غیر آنها از سنخ

در بین

در بین و جمیع اجساد معدوم میشوند و با حق تعالی ایشان را برمیگرداند یا آنکه بعضی
از آنها معدوم بالمرّه نمی‌شود و روح با آنها برمی‌گردد و متکلّمان علما را
در این باب اقوال بسیار است و هر یک بر مذهب خود از
آیات و اخبار استدلالات کرده‌اند و قائلان بفنا استدلال
کرده‌اند از قول حق تعالی هو الاوّل والآخر کلّ شیء هالک
الّا وجهه کما بدأنا اوّل خلق نعیده کلّ من علیها فان ویبقی
وجه ربّک و قائلون بعدم فنا استدلال کرده‌اند بظواهر آیاتی
که دلالت میکند بر آنکه حشر بجمیع اجزاء متفرّقه است مانند قصّه
ابراهیم و عزیر الی ان قال اکثر متکلّمین امامیه را اعتقاد آنست که
ارواح و اجساد مکلّفین معدوم میشوند چنانچه خواجه نصیر در تجرید گفته
دلیل سمعی دلالت بر فنای اجسام کرده است و تأویل میکنند
در مکلّف بتفریق اجزاء چنانکه در قصّه ابراهیم وارد شده است
تا اینکه مجلسی علیه الرحمه در ذیل این عبارات میگوید اظهر جواز
اعاده معدوم است عقلاً و شرعاً هر گاه چیزها از کتم عدم
بوجود تواند آورد چرا بعد از عدمش ایجاد نتواند کرد و حالانکه
از حدّ امکان بدر نرفته است و اگر کسی بر جوازش دعوی

بداهت کند روشن است اما خبر فنای مطلق بجدی رسیده است که افادهٔ
قطع کند پس در مرتبهٔ احتمال یا ظن باید گذاشت انتهی **مطلب**
طلب ما می‌گوید آنچه از ادلهٔ محکمه استنباط می‌شود چنانچه بعضی خواهد آمد این است
هرچه قدم بعرصهٔ وجود نهاد دیگر عدم و فنای صرف را در او راه
نخواهد یافت چنانکه در حدیث معتبر فرموده‌اند انما خلقتم
للبقاء و ما خلقتم للفناء که افنا و اعدام صرف کار لاغی و
عابث است و مصالح و مفاسد و انواع مقتضیات بسته بصورت
و باشد بی صورت حکم و نتیجه تفاوت میکند پس حاجت باعدام
بالمرة نمی‌شود و اعدام صرف منافی است با ظاهر آیهٔ افحسبتم
انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون پس فیض خداوندی هیچوقت
منقطع نمی‌شود زیرا که انقطاع فیض بدون موجب و سبب عبث است
و عبث جائز نیست بخداوند حکیم از شخص حکیمی پرسیدند یا خداوند
حکیم است یا خیر گفت حکیم است سائل گفت آیا از حکمت است
که خلق را بیافریند بعد آنها را معدوم نماید قال الحکیم انما کسرها
لیصیغها صیغة لا تحتمل الکسر یعنی بنیهٔ آنها را شکست و بر هم
زد تا از نو بریزد و بختی که من بعد کسر قبول نکند چه این حرکت

کسر و هدم است برای این بنیه تا بعد خلق کند او را خدا الخلف اشد
و اقوی تا قوت پیدا کند ببقاء دائم که این بنیه بجهت نبوت
اعراض و غرائب تحمل بدوام ابدی و نعیم بهشت و عذاب جهنم
ندارد پس او را میگدازد و میشکند و میگذارد در زمانی مدتها
میماند تغییر و تبدیل پیدا میکند تا با کسر و صوغ متعدد اعراض
و غرائب از او میرود و صافی و خالص میماند و متحمل بقاء و دوام
میباشد و اظهار قهاریت و تسلط و هر گونه مصالح برای
اعدام تصور شود بمجرد موت بعمل می‌آید پس حاجت باعدام
صرف نمیشود و تحقیق مطلب بنحو اجمال آنست که در اکثر عنوانات
و ممکنات دو جنبه و دو جهت است یک جنبه که دلالت بر وجود
صانع و قدرت و کمال ذات و صفات او میکند و یکی
خودی و نفس شیئی من حیث هی که ادلهٔ فنا و هلاک اشیاء و آیه
و روایات و اخبار تا اینقدر معلوم میکند که آثار نفس نیست و آثار
نفس و خودی اشیاء آنوقتها بالمرة باطل میشود و در جنب جلال
و عظمت و هیمنه و قدرت خداوند آثار نفسیهٔ جمیع اشیاء بنحو
باطل و مضمحل میشود و خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا

بلکه محو آثار نفیه در ظهور جلالت رب بمرتبه‌ای میرسد که احساس و صوت
خفی نیز از هیچ جا ظاهر نمیشود چنانکه در احادیث تفسیر لمن الملک
الیوم لله الواحد القهار وارد است که جواب از احدی نمیرسد جز
از جانب حضرت رب عزت نحن السائلون و نحن المجیبون
و کل شیء هالک الا وجهه و قول تعالی کل من علیها فان و یبقی
وجه ربک همه اینها منزل است بر اینکه وجه رب و جهت
دلالت شیء بر صانع در اشیاء باقی میماند و از شیء ابداً اثر و نشانه
نفس و خودی نمیماند یعنی نفس خود اشیاء بهیچ وجه ظاهر نمیشود بلکه
از همه اشیاء رب و صانع آنها ظاهر میشود و اشرقت الارض
بنور ربها و اینگونه کلمات و عبارات در مقام عدم ظهور اشیاء
مستعمل میشود چنانکه شب میگویند آفتاب نیست و در مزاجی که یکی از
اخلاط غلبه ندارد و اثر او ظاهر نیست او را نفی کرده آنچه ظهور
دارد او را اثبات مینمایند مثلاً طبیب نبض زید را گرفته گوید
زید خون ندارد و صفرا ندارد و بلغم دارد یا میگوید سودا دارد و حال آنکه
بر حسب وجود همه این اخلاط در او هست ولی آنچه اثری از او
ظاهر نیست او را نمیشمرد که معدوم محسوب میدارند و این عدم بنا بعدم

ظهور

ظهور است و قصه ابراهیم علیه السلام و امثال او دلیل است بر اینکه
مقصود تفرق اجزاء و خفای آثار نفس شیء است و اینکه در حق الفقیهین
گفته اظهر جواز اعاده معدوم است محل تأمل و نظر است چنانکه
دلیل امتناع و عدم جواز خواهد آمد حتی بعضی بر بداهت و ضرورت
امتناع حکم کرده و آنکه فرموده چیزها از کتم عدم بوجود تواند آورد
چرا بعد از عدمش ایجاد نتواند کرد در مقام انصاف خلاف مقتضا است
زیرا که حرف در توانائی و قدرت [2] حرفی نزده و نگفته است
که ایجاد نتواند کرد ولی در صورتیکه محال باشد تعلق قدرت
ممکن نشد و متعلق نمیشود بلی اگر اعاده معدوم صرف در تحت امکان
بود و متعلق میشد آن وقت حکم بجواز او صحت داشت و تحلیل علیه
ادله افنای مطلق را خود اذعان نموده است که بحدی نرسیده
افاده قطع کند و مسلم است که آنها قابل تأویل است پس
اولی تأویل آنها جمع با ادله دیگر است که دلالت صریحه دارند
بر بقاء و شبهه امتناع اعاده معدوم دفع میشود با عدم قول
بفنای صرف اشیاء چنانکه ذکر شد والسلام علی من اتبع
الهدی پس با نفخ صور اسرافیل که او را دو شعبه است شعبه

[2] صانع نیست در این مقامات آنچه گفتگو شده است در توانائی و قدرت (۴)

به آسمان و شعله به زمین با نفخه جذب که به صعق تعبیر شده ارواح کشیده
میشود و غائب و فانی میشود نزد وصول به معادن خود حرکات و حس
و قوی باطل و نابود میشود و مضمحل میگردد و بنیه و جمیع اشیاء از علویات
و سفلیات و مادیات و عقول و نفوس و ارواح و بقیه و جمیع
و بعد از آن گفت ائمه علیهم السلام که وجه الله بایشان گفته شده نفی
ایشان و از آن صعقه و نفخه بسبب نیست و از آنها مستثنی از آن جا
می باشند چنانچه در آیه شریفه استثنا شده است و نفخ فی الصور فصعق
من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله و در این
استثنا از ایشان مناسبت داده لی ترکیب و نیز مجلسی علیه الرحمه
در حق الیقین گوید بدانکه مردم را در تفرق و اتصال جسم مذاهب مختلفه است
بعضی جسم را مرکب میدانند از هیولی و صورت نوعی و صورت جسمی و این
قول اکثر فلاسفه است و چون جسم متفرق شود میگویند صورت جسمی و صورت
نوعی هر دو معدوم میشود و هیولی باقی میماند و دو صورت جسمی و نوعی دیگر
بر هیولی فائض میگردد و محقق طوسی و خواجه نصیر و بعضی از حکما
به هیولی قائل نشده و میگویند جسم بغیر صورت جسمی نیست و آن در
حال اتصال و انفصال هر دو باقی است و چیزی از جسم بتفرق و انفصال

معدوم

معدوم نمی شود بلکه عرضی از آن که اتصال باشد بر طرف میشود و انفصال
عارض آن می شود و بر عکس و این قول بسیار متین است اما شبهه
استحاله اعاده معدوم محض این مشکل است و اکثر متکلمین و جماعه
از برای رفع این شبهه و غیر آن بجزء لا یتجزی قائل شده اند
و جمیع اجسام را متفق الحقیقه میدانند و در تفرق اجزا چیزی از
جسم حقیقی ایشان معدوم نمی شود و عمده شبهه که منکران حشر جسمانی
از بعض حکماء بآن متشبث شده اند امتناع اعاده معدوم است
و بنا بر قول اول در حقیقت جسم اشکال قوی تر است زیرا
که بنا بر این مذهب ایشان صورت جسمی و صورت نوعی تمام باید
معدوم شود و اعاده بعینه که بجمیع اجزاء عود کند بدون اعاده معدوم
نمی شود و اصحاب قول دویم و سیم گمان کرده اند که باختیار این
دو قول تفصی از این اشکال نموده اند و این محل نظر است
زیرا که ظاهر است هرگاه جسد شخص را بسوزانند و خاکسترش را
بباد دهند تشخص زید باقی نمی ماند هر چند صورت و اجزاء
باقی بماند و در عود شخص بعینه ناچار است از عود تشخص بعد از
انعدام آن تشخص مگر بنا بر قول بعض متکلمین که میگویند تشخص

هر شخصی قائم است باجزای اصلیهٔ او که مخلوق است از طینت آن اجزاء
باقی است در مدت حیات شخص و بعد از مرگ او و تفرق اجزاء
او پس تشخص معدوم نمی‌شود و بنابر این اگر بعضی از عوارض غیر مشخصه
معدوم شود و غیر آنها بجای آنها در گردد قدح نمیکند در اینکه آن شخص
بعینه باقی باشد چنانکه کلینی بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام روایت کرده است که پرسیدند از آن حضرت که آیا بدن
میت می‌پوسد فرمود که بلی باقی نمیماند گوشتی و نه استخوانی مگر طینتی
که از آن مخلوق شده است آن نمی پوسد و باقی میماند در قبر تا
مخلوق شود از آن چنانچه اول مرتبه مخلوق شده است بعد از
تمهید این مقدمات بدانکه بر تقدیر عدم قول بامتناع اعاده
معدوم بنابر آنکه دانستی دلیلی بر آن قائم نشده است و دعوی بداهت
ممنوع است در اثبات معاد جسمانی اشکالی نیست خصوصاً بنا
بر قول بانعدام جمیع اشیاء که از قول بعدم امتناع چاره‌ای نیست چنانکه
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اگر کسی که قائل بامتناع
باشد نیز ممکن است قول بحشر جسمانی بآنکه گوئیم که در اعاده اشخاص
که در شرع وارد شده است همین بس است که از آن ماده بعینها

باز آن اجزاء بعینها مخلوق شود خصوصاً در وقتیکه شبیه باشد بآن شخص
در صفات و عوارض بحیثیتی که اگر او را ببینی بگوئی که او فلان است
زیرا که مدرک لذات و آلام روح است اگرچه بتوسط آلات باشد
و لهذا میگویند که آدمی را از وقتیکه روح در او دمیده می‌شود تا انتهای
پیری همان شخص است هرچند متبدل شود صورت و هیئت او
و اجزای او بتحلیل رود و بدل آنها بیاید بلکه اگر بسیاری از اعضای
او را قطع کنند باز میگویند شرعاً و عرفاً که همان شخص است و اگر
حدی یا قصاصی در جوانی از او صادر شود در پیری از او استیفا
میکنند و اگر غلامی در جوانی گناهی کرده باشد آقا در پیری
دست بر او بیابد و او را تادیب کند نمیگویند بر او ستم کرده است
و اینها یا باعتبار بقای اجزای اصلیه است یا باعتبار اینست که کار
با روح است و اینکه شخص بحسب عرف همان شخص است عقل
تجویز تعذیب او میکند و ظلم نمی شمارد و همچنین تعذیب بعد از موت
زیرا که روح بنابر مشهور بعینه باقی است و نصوص دلالت
نمی کند مگر بر آنکه آن شخص بر میگردد و بنحویکه حکم کند بحسب عرف
بر آنکه آن شخص است همچنانکه حکم میکند بر یک آب اگر آن

ریزد و ظرف بر زیر بند که این همان آبست که در یک ظرف بود و جمیع
حرف هر چند قابل هیولی باشد **مؤلف طاطائی** گوید از این عبارتها
چنان مستفاد میشود که مجلسی علیه الرحمة صورت مخصوصه زید و عمرو را
تشخص ذاتی ایشان میدانند حال آنکه این صورت متبدله و اینها مختلفه
که برای شخص باختلاف حالات و عروض اعراض و حدوث حالات
دارد میشود و دوامی ندارد و دخلی بتشخص ذاتی او ندارد که بلا حرف ذات شخص
با تبدل اینها تبدل نمیشود و حقیقة صدق میکند که شخص هشتاد ساله
همان شخص است که در پنج سالگی بود بلا تغییر ذات و بعین
در حق الیقین گوید اطلاقات شرعی و عرفی و لغوی تابع نمی
رسائل این دقایق حکمی و فلسفی نیست و دلالت بر قول بهیولی حکم
کنند بطهارت آب نجسی که یک قطره از آن بر دارند و در بعضی
از آیات و اخبار اشعار باین است چنانچه حقتعالی فرموده است
أولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی
وهو الخلاق العلیم یعنی آیا نیست آنکسی که آسمانها و زمین را خلق کرده
قادر بر آنکه خلق کند مثل ایشان را و باز فرموده است در وصف
عذاب اهل جهنم کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا

العذاب یعنی هر چند بریان میشود پوستهای ایشان بدل میکنیم از برای ایشان
پوستهای غیر آن از برای آنکه بچشند عذاب را و در احادیث معتبره و صحیحه
وارد شده است که محشور میشوند متکبران مانند موران و معتبره نقل
کرده اند که دندان کافر مانند کوه احد خواهد بود و اهل بهشت
بی موی بدن و ساده و سرمه کشیده خواهند بود و از احادیث
خاصه معتبره در احتجاج شیخ ابو طالب طبرسی و در مجالس شیخ طبرسی
روایت کرده اند که ابن ابی العوجاء ملحد از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام سؤال کرد از آیه بدلناهم جلودا غیرها و گفت که گناه این پوست
چیست که آنرا عذاب میکند حضرت فرمود وای بر تو این همان
پوست است و غیر آن است ابن ابی العوجاء گفت مثل آن از امور
دنیا بفرما فرمود که مثل آنست که خشتی را بشکنند و گل کنند و بار دیگر
در همان قالب بریزند میتوان گفت همانست و میتوان گفت غیر آنست
گفت بلی خدا منتفع گرداند مردم را بوجود تو و با این مرتبه احوط
و اولی آنست که تصدیق نمایند آنچه را در نصوص متکاثره
متواتره وارد شده است و بضرورت ادیان و دلیل ثابت
شده است از ثبوت حشر جسمانی و آنچه وارد شده است از خصوصیات

آن و خوض کنند و تفکر نمایند در مثال این امور مکلف نشده‌اند بتفکر و نظر
کردن در آنها که مبادا اذعان کنند چیزی که مطابق واقع نباشد و در آن
معذور نباشند چنانچه سابقاً مذکور شد انتهی مؤلف طباطبائی گوید
بلی کسیکه ذهن او مشوب بشبهه نباشد و نتواند بدون خوض در ادله و تفاصیل
اقوال خود را ساکت کند البته برای او اولی و احوط همانست که
مجلسی علیه الرحمة فرموده ولی کسیکه شبهه ناک باشد و نتواند خود را در عقیدهٔ
صحیحه ثابت نماید واجب است بر او یقیناً سعی و اجتهاد در رفع شبهات
و اتقوف در مسائل و اسباب هدایت نیز از میان مردم مرتفع
نمیشود و حجت خدا در این باب ناقص نمیماند و قال تعالی والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا مانند دوا استعمال کردن شخص صحیح المزاج و تفتیش
او از کیفیت امراض که اولی و احوط ترک او است ولی کسیکه
مرض دارد و در خود مرض می بیند برای او از رجوع بحکیم و شرب دوا
چاره نیست والا موجب هلاک میشود فاضل زنوزی مرحوم اعلی الله
مقامه بعد از تحقیق مطلبی در کتاب اسرار الشهادة میگوید ثم انی اشکو
و حزنی الی الله تعالی من ابناء هذا العصر فان اکثر خواص هذا الزمان معرضون
بالکلیة عن تحصیل العقائد الحقانیة فکیف انت تعلوبهم حقوقهم

[illegible]

این است هر شیئ در امر تشخص از اول خلقت ذات و جوهر و حقیقت با تشخص دارد
که در جمیع حالات نشئات با او است و باقی است با او و این صور مختلفه
و البسهٔ متعدده و ظهورات شتی و اطوار و حالات متکثره تمیز
در هر نشئه از نشئات تماماً اعراض او باشد و فرق است ما بین
مشخص ذاتی و تمیز عرضی شیئ که شیئ با فناء و اعدام مشخص ذاتی فانی
و معدوم میشود زیرا که مرکب با نتفاء احد اجزاء منتفی میشود ولی با نفا
و اعدام اعراض که در بعض ظهورات و تطورات ممیزات ذات شیئ
میشوند و جزء ذات و حقیقت او نمیشد هرگز معدوم نمی شود
و اجزاء حقیقیه شیئ همان ذات با تشخص او است چه در عالم ارواح
و چه در عالم مثال و چه در عالم جسم و جسد آنچه تشخص ذاتی است که
حقیقت روح و نفس شخص و مثالش و حقیقت و ذات جسم و جسدش با او
متحقق با او قائم است ابداً او هرگز در وجود از شیئ جدا نمی شود اگرچه
گاهی ظاهر نشود و الا شیئ فانی خواهد بود بالبداهة [illegible]
معانی و صور جزئیه که در ذهن انسان مرتسم میگردد و گاهی بالمره از نظر
محو و فراموش میشود و دوباره همان صور بدون سبب خارجی بخاطر
می افتد و بذهن میآید مثل خوب است برای روح و جسم و حیات

و ممات که بعنوان کشف لطایف و حقایق معانی که مجرد اند از مادّه و صورت
بمنزلهٔ ارواح است صور جزئیه مرتسمه در ذهن خیال بمنزلهٔ مثال ایشان
محل و مظهر که این معانی و صور در آنجا جلوه و ظهور دارد بمنزلهٔ جسم و جسد اصلی است
حالت غفلت مثل نوم است و حیث فراموش و نسیان که آن صور و معانی
از نظر میرود و در مکمن خطر و پردهٔ خفا میماند با آنکه از قوای نفسانی
خارج نیست مثل است بمردن و مخفی شدن آثار روح و مثال ایشان
در غیب جسم و جسد اصلی و در وقت تذکر که بطلب خود بخود و بی طلب ظاهر میشود
دوباره در ذهن همان صور عیناً مرتسم میشود این معنی مثل است بمعاد روح
و جسم مثالی بجسم و جسد اصلی پس جسم و جسد اصلی که در قبر میماند حقیقة
خالی از روح و جسم مثالی نیست بلکه روح در غیب و باطن او در عالم
ملکوت است هر وقت خدا بخواهد از همانجا بروز میدهد چنانچه
در وقت تذکر صور معانی بعینها در ذهن ظاهر میشود زیرا که معدوم
نشده بود و الا بی سبب خارجی در ذهن موجود و دوباره مرتسم نمی شد
فافهم راشداً **در اعادهٔ معدوم گوید** علما را اختلاف است در جواز
اعادهٔ معدوم بعینه اکثر متکلمین بر جوازند و جمهور حکماء و کثیری
از متکلمین بر امتناع هستند مجوزین دو وجه است **یکی** عدم دلیل

بر امتناع بنا بر آنکه و الاصل ما یعین از قیف دانند و هرچه دلیل بر امتناعش
نبود جایز باشد علی ما قاله الحکماء ما قرع سمعک من الغرائب فذره
فی بقعة الامکان ما لم یذدک عنه قائم البرهان **دویم** همانست مبدأ
و معاد بنا بر آنکه سخن در اعادهٔ معدوم است بعینه پس جواز مبدأ
مستلزم جواز معاد باشد لاستحالة کون الشیء ممکناً فی وقت ممتنعاً
فی وقت آخر **و جواب آنست** که چون سخن در اعادهٔ معدوم است
بعینه پس مبدأ و معاد متحد باشند نه متماثل و چون متحد باشند
تخلل عدم ممتنع باشد بالبدیهة چنانکه بیاید و مستند مانعین چند
وجه است **اول** آنکه اگر جایز باشد اعادهٔ معدوم بعینه لازم
آید تخلل عدم میان شیء و نفس شیء و این محال است بالبدیهة
دویم اگر جایز باشد اعادهٔ معدوم بعینه جایز باشد ابتدای
وجود مثل وی در ماهیت و جمیع مشخصات لان حکم الامثال واحد
سیما امثالی که مماثلتشان در ماهیت و تشخص هر دو باشد و اللازم
باطل و الا لزم ان لا یتمیز اصلاً بالبدیهة **سیم** اگرچه زمان معاد
از جملهٔ مشخصات نیست لکن زمان ما از جملهٔ مشخصات است پس اگر
معدوم معاد شود با جمیع مشخصات هر آینه معاد شود جزء ما

کله
یمنعک ذلک

وجود ابتدائی وی و چون جزء ما از زمان ۴۵

از زمان ابتدا و معاد شود لازم آید من حیث هو مبتدأ معاد باشد
و این اجتماع متقابلین است و حق آنست که اعادهٔ معدوم بعینه
آن عش ضروری است قال الامام فی المباحث المشرقیة و نعم ما قال
الشیخ من ان کل من رجع الی فطرته السلیمة و رفض عن نفسه المیل
و العصبیة شهد عقله الصریح بان اعادة المعدوم ممتنع انتهی و اجماع
اهل بیت و فرقهٔ محقه بر این است که جنت و نار الآن الموجود است
قال تعالی یستعجلونک بالعذاب و ان جهنم لمحیطة بالکافرین
و قال لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین
الیقین و همچنین فرقهٔ محقهٔ ناجیه بلکه جم غفیری از سائر ملل و نحل
متفق و معتقدند بر اینکه بهشت و جهنم را زوال و انقطاع نیست کلما
نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و مفاد آیات
محکمه و نصوص متقنه همین است و در کلام مجید و ادعیه و اخبار در لسان
خلود جنت و نار بسیار است کقوله تعالی اکلها دائم و ظلها و قوله تؤتی
اکلها کل حین باذن ربها الآیة و قوله ان الذین آمنوا
و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین
فیها الآیة ولا یتصور الخلود بتخلل العدم شبهه بعضی گفته است

که اشیاء

و مقصود از اولیت ۴۵

که اشیاء اگر منتهی بفنا نشود آخر بودن خدا محقق نخواهد بود و هو الاول
و الآخر و از این کلام چنان مفهوم می شود که این شخص خدا را محیط
بر عالم و عالمیان ندانسته و ذات باری تعالی را با مخلوق از عرض
و هم قطار دانسته و او را جهت و نهایت ممکنات فرض کرده و
حال آنکه آخریت خدا عین اولیت او و اولیت او عین آخریت اوست
که خدا مخلوقات ابتدا باشد یا انتها فتعالی الله من ذلک علوا
کبیرا و هرگاه قبلیت در خدا عین بعدیت او باشد لازم می شود
دو حالت مختلف برای او و مختلف الحالة حادث است و متغیر
و محتاج می شود بمغیر و محتاج غنی و قدیم نمی شود و شیء برای خود
متغیر نمی شود قال مولینا امیر المؤمنین علیه السلام لم یسبق له حال
حالا لیکون اولا قبل ان یکون آخرا و یکون ظاهرا قبل
ان یکون باطنا و وقتیکه باطل شد آنچه بگوید خدا را دو حالت
است پس باید اولیت او عین آخریت و قبلیت او عین بعدیت
باشد و مراد از این اولیت و آخریت احاطهٔ ازلیه خداوند است
که اشیاء نزد او منقطع و هالک می باشند چنانکه شأن
شهر و مؤثر این است مانند قبلیت و بعدیت متکلم بر کلام

مثلاً في مجمع البحرين وصبح في الحديث ليس عند ربك
صباح ولا مساء قال علماء الحكماء المراد ان علمه تعالى حضوري
لا يتصف بالمضي والاستقبال كعلمنا وشبّهوا ذلك بحبل كل قطعة
منه على لون في يد شخص يمدّه على بصر نملة فهي لحقارة باصرتها ترى
كل آن لوناً ثم يمضي ويأتي غيره فيحصل بالنسبة اليها ماض وحال
ومستقبل بخلاف من بيده الحبل وعلمه بها كعلم تلك النملة كذا ذكره
شيخنا البهائي رحمة الله عليه انتهى پس خداوند را العياذ بالله در
اول وآخر زمان وابتداء وانتهاى ريسمان مثلاً نبايد تصور كرد
بلكه او فوق اين است ونسبت با اول وآخر وقبل وبعد نيست
فاضل مدقق سيد علیخان در شرح صحيفه گويد قيل اوليته
اخبار عن قدمه وآخريته اخبار عن سرمديته عدمه وروى رئيس المحدثين
في معاني الاخبار عن ابي عبد الله عليه السلام وقد سئل عن قوله عزّ وجلّ
هو الاول والآخر فقال الاول لا عن اول قبله ولا عن بدئ
سبقه والآخر لا عن نهاية كما يعقل من صفات المخلوقين ولكن قديم
اول آخر لم يزل ولا يزال بلا بدء ولا نهاية لا يقع عليه الحدوث
ولا يحول من حال الى حال خالق كل شيء انتهى اعلم انه تعالى اول

بما هو آخر وآخر بما هو اول من غير اختلاف في ذاته وصفاته اذ هو بريء
عن لحوق المكان ووجوده في الزمان فأوليته وآخريته راجعتان الى
ما تعتبره الأذهان من حالة تقدمه على وجود الأشياء وتأخره عنها
فهما اعتباران ذهنيان له يلحقان بالاضافة الى مخلوقاته وليس
هناك اولية وآخرية لانهما فرع الوقت والزمان وهو مقدس
عنهما اذ لا وقت ولا زمان في عالم القدس بل نسبته الى الأزل و
والأبد نسبة واحدة فظهر ان اوليته عين آخريته وآخريته
عين اوليته انتهى عن شرح الصحيفة وفيه قيل فانه يفني جميع العالم
ليتحقق كونه آخراً ثم يوجده ويبقيه ابداً وزيف بان هذا يحقق
بان يسمى وسطاً لا آخراً ولهذا فسر بعضهم الآخر بانه الباقي مع
ما عداه من الأواخر واختار النيسابوري في تفسيره ان معنى الاول
والآخر انه اول في ترتيب الوجود وآخر اذا عكس الترتيب فانه
ينطبق على السلسلة المترتبة من العلل الى المعلولات ومن الأشرف
الى الأخس الى ان قال فهو تعالى اول بالترتيب الطبيعي وآخر بالترتيب
المنعكس انتهى مؤلف طباطبائي گويد خداوند در رتبه ممكنات
ودر عرض محدثات نيست ونهايت اشياء نمى باشد كه در اول

وآخريت ذات اوحاجب باين تكلفات باشد كما لا يخفى عند اهل العلم و
از حيثيه اوليت وحيثيه آخر وهو قبل كل شيء وبعد كل شيء
وهو بكل شيء محيط قال شيخنا المحقق صاحب الفصول ره واعلم ان تقدمه
تعالى على جميع مصنوعاته تقدم بالعلية ليس تقدما بالزمان لامتناع احاطة
الزمان به تعالى فنسبته خلق الاول اليه كنسبته خلق الآخر اليه كما ان
نسبته خلق الكثير اليه كنسبته خلق الواحد اليه قال تعالى ما خلقكم ولا بعثكم
الا كنفس واحدة فالترتيب الزماني انما هو بين الموجودات الزمانية
بقياس بعضها الى البعض ولقد عسر فهم هذا المعنى على الافهام القاصرة
المقصورة على ادراك الامور الزمانية فصدرت منهم مقالات
فاسدة ناشئة عن قصور النظر عن ادراك المجرد عن الزمان انتهى
ومخفى نماند كه اغلب عوام بل بعض خواص خدا را در قسمت زمان تصور
كرده وممكنات را در قسمتى كه خدا را نهايت دو طرف زمان و
زمانيات فرض كرده واوليت وآخريت خدا را باين معنى تنزل
داده واين تصور وفرض عين جهل وكفر است تعالى الله عن ذلك
علوا كبيرا بل هو الاول والآخر ازلا وابدا قال ايضا صاحب الفصول
وحيث انه تعالى لا يحيط به الزمان لا يتصور بالنسبة اليه ماض ولا حال

ولا مستقبل فيمتنع ذلك في حقه الى ان قال والسر في ذلك كله ان
وجوده تعالى ليس وجودا امتداديا ولا لبقاؤه امتداد وجوده كما
يتصور في الموجودات الزمانية انتهى ونيز در گوهر مراد گويد
هل العالم بجميع اجزائه قابل لطريان العدم ام لا ميان علماء در اين مسئله
خلافيست عظيم جمهور حكماء قائلند بامتناع چه طريان عدم نزد
ايشان بر بسيارى از اجزاء عالم مانند عقول مجرده ونفوس ناطقه
واجسام فلكيه وماده عنصريه جائز نيست بجواز ذاتى نيز واين
منافي امكان نيست چه آنچه از لوازم امكان است جواز اصل عدم است
ودر جواز اصل عدم نزاعى نيست بلكه نزاع در جواز طريان عدم است
وجمهور اهل اسلام متفقند بر جواز ذاتى طريان عدم بر جميع اجزاى
عالم لكن در وقوعش خلافست بعضى قائلند بعدم انعدام عرش
قال الامام في الاربعين واعلم ان كثيرا من علماء الشريعة وعلماء التفسير
قالوا ان في وقت قيام القيمة تنخرق الافلاك وتنهدم الكواكب الا
ان العرش لا ينخرق وتخصيص غلط كثير بنا بر قول بعدم تنخرق عرش است
نه بر قول تنخرق الافلاك وتهدم كواكب لان الكل اتفقوا
على ذلك ونيز بسيارى از علماى اسلام قائلند بتجرد نفس ناطقه

وبعدم قبول وی مرطیان فنا را و بالجمله قول بطریان عدم جمیع اجزای عالم اجماعی
اهل اسلام نیست لکن اکثر اهل اسلام بر آنند که بنابر ظواهر آیات دالّه بر اماتت
احیاء و طیّ سموات عند قیام الساعة لکن خلافست که اعدام و ضیع یعنی
افنای جواهر و ذواتست یا بمعنی تفریق اجزاء و ازالهٔ اعراض هر که قائلست
بامتناع اعادهٔ معدوم از اهل اسلام قائلست بامتناع اعدام ذوات
و جواهر بالاسر و الّا امتناع القول بالمعاد چه غرض از اعاده ایصال ثواب
بمطیع و عقاب بعاصی و با اعدام ذوات و امتناع اعادهٔ معدوم آنچه
معاد شخص دیگر خواهد بود غیر از مطیع و عاصی پس ایصال ثواب و عقاب
ممکن نتواند شد بلکه مراد از عدم و هلاک و فنای واقع عند
القیمة تفرق اجزاست و خروج اشیاء از انتفاع بسبب زوال تألیف
و وقوع تفریق قالوا انّ الله تعالی یفرّق الاجزاء و یزیل التألیف
عنها و لکنه لا یعدمها فاذا اعاد التألیف الیها و خلق الحیوة فیها مرّة
اخری کان هذا الشخص هو عین الشخص الذی کان موجوداً قبل ذلک فیحصل
فیصل الثواب الی المطیع و العقاب الی العاصی و یزول الاشکال و امام
فخر رازی برین مذهب اعتراض کرده که برین تقدیر نیز با قول بامتناع اعادهٔ
معدوم تمام و متصور نتواند شد کما قال فی الاربعین و تقریره انّ المنازع

لواه

لم یقل احد بقوله انا لیس مجرّد تلک الاجزاء و ذلک لانّا لو قدّرنا انّ
هذه الاجزاء تفرقت و صارت تراباً من غیر حیوة و لا امزاج و لا ترکیب
و لا تألیف فانّ کلّ احد یعلم انّ ذلک القدر من التراب الصرف لیس عبارة
عن زید بل الانسان المعتبر بانا انما یکون موجوداً اذا ترکبت تلک الاجزاء
و تألفت علی وجه مخصوص ثم قام بها حیوة و علم و قدرة و عقل و فهم فثبت
ان الشخص المعین لیس عبارة عن مجرّد تلک الاجزاء و الذوات بل
هو عبارة عن تلک الاجزاء الموصوفة بالصفات المخصوصة و اذا
کان کذلک کانت تلک الصفات احد جزء ماهیة ذلک الشخص
من حیث انه ذلک الشخص و عند تفرق الاجزاء تبطل تلک الصفات
و تفنی فان امتنعت الاعادة علی المعدوم امتنعت علی تلک الصفات
فیکون العائد صفات اخری لا تلک الصفات التی باعتبارها
کان ذلک الشخص و علی هذا التقدیر لم یکن العائد ثانیاً هو الذی کان
موجوداً اوّلاً فلم یکن الزید الثانی عین الزید الاول انتهی فی
کتاب علم الیقین للمحقق الکاشانی انّ المعاد فی المعاد و المحشور فی الآخرة هو بعینه
هذا الشخص الانسانی الذی فی الدنیا و البرزخ روحاً و بدناً بحیث لو رآه
احد عند المحشر یقول هذا فلان الذی کان فی الدنیا کما قال مولانا

الصادق علیه السلام فی البرزخ لو رأیته لقلت فلان و ان کان صورته
صورة حمار او خنزیر او ضرسه مثل جبل احد تغلیظا للعقوبة لانهم کانوا
جرداً مرداً مکحلین ابناء ثلث و ثلثین علی خلق آدم طولهم ستون ذراعا فی عرض
سبعة اذرع لیتوفر علیهم اللذات کما ورد کله فی الاخبار و ذلک
لان تشخص البدن علی ما حققه المحققون لیس الا بالنفس فلا
یمتاز و لا یتعین الا بها و لهذا یکون بدن زید و اعضاؤه بعینها لبدنه
و یعرف بهر حکیم بوحدته و ان تبدل انواعا من التبدل فجوهریة هذا الانسان
و وحدته فی الدنیا و الآخرة و روحه باق مع تبدل الصور علیه من غیر تناسخ
باطل و کل ما نشاء من عمله الذی کان یعمله فی الدنیا من خیر او شر یعطی
لقالبه جزاء ذلک فی الآخرة و من هنا قال الصادق علیه السلام فی قوله
عز و جل کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها حیث سئل و ما ذنب الغیر
قال و یحک هی هی و هی غیرها ثم مثل باللبنة المکسورة المجددة
ثانیا و بهذا تتوافق و تتلائم الآیات و الاخبار و الدلائل الدالة
علی ان المعاد فی الآخرة هو عین هذا الجسم المیت کقوله عز شانه
قل یحییها الذی انشأها اول مرة و الدالة علی انه مثله کقوله تعالی
و ما نحن بمسبوقین علی ان نبدل امثالکم و ننشئکم فیما لا تعلمون

الی غیر

الی غیر ذلک فافهم و اغتنم انتهی مرتضی طباطبائی گوید چنانکه سابقا ذکر
شد هر شیئ و هر شخص در نفس الامر ذات با تشخص دارد که آن تشخص دائماً ثابت
با شیئ وجوداً و عدماً از اول خلقت او تا آخر در جمیع اطوار و ظهورات
و تطورات است که در بادی نظر تشخص شیئ و تشخص ذاتی شخص بنظر می آید
متشخص ذاتی او نیست بلکه ممیزات و عرضیات است که بر حسب اقتضای
عوالم و اختلاف حالات و نشئات بر او عارض شده با وجود
تغیر و تبدل و فنای آنها باز شخص باقی است و اگر ذاتی بود بتغیر
نمی شد و الا باعث انعدام شخص می بود و مثلا ملاحظه می کنی اشخاص انسانی
با صور مختلفه و اشکال متعدده که از بدو خلقت تا آخر عمر متصور و
متشکل میشوند این صور و اشکال از کوچکی و بزرگی و کوتاهی و درازی
و سفیدی رنگ و بشره و سیاهی و سرخی و زردی و غیر آنها هیچیک
از مقومات و مشخصات ذاتی شخص نیست که با تبدیل آن
صورت معینه شخص معدوم و منتفی شود و اگر این صور و اشکال
مختلفه تشخص ذاتی و جزو لازم ذات و ماهیت زید بودی
با انتفاء آنها البته زید منتفی شدی بجهت آنکه مرکب منتفی
می شود با انتفاء احد اجزاء چون با اختلاف و تبدل این همه صور

و اشکال مختلفه محققا میدانیم که زید منتهی میشود و و زید است او
باقی است پس معلوم می شود تشخص ذاتی این حصهٔ انسانیه که جزو
ماهیت شخص زید است چیز دیگر است که با همهٔ این صور و اشکال
جمع میشود و با تبدل و تغیر آنها معدوم نمیباشد و همهٔ این اشکال
و صور از شئونات و تطورات اوست نه جزو حقیقت
و ذات و للا زید که در بیست سالگی مقروض عمرو بوده و در شصت و
سالگی که بالمره آن صفات و تشخصات سابقه تغیر یافته
اگر آنها جزو ذات بود نبایست زید شصت ساله با این صفات
دیگر مقروض او باشد و حال آنکه مقروض اوست و بعض اشخاص
که تعمق در علوم ندارند این صور و اشکال را تشخص ذاتی زید و عمرو
گمان کرده در معاد جسمانی نیز باشکال افتاده که در وقت مرگ
و تفکیک و تحلیل اجزای جسم زعم او که باید صورت شخصیه معدوم
گردد و حال آنکه انطور نیست مثل لبنه را که امام علیه السلم مثال آورده
مثل واضحی است چنانچه از ماده کل اگر چند حصه سوا کنند
هر پارچه و حصه از آن را که محدود است بحد معینی و هر یکی علیحده
در جای خود موضوع معین و تشخص دارد و ستمی باسمی نمایند اسم یکی از

آنها را زید بگذاری اسم دیگری را عمرو دیگری را خالد پس هر یکی از آن
خشتها را با قالبی بریزند صورت و شکل معینی بهم برسانند آنها را
دو باره بهم زنی از نو خشت بسازی شکل و صورت اولی
میرود با وجود این خشت همان خشت است بلکه می توان گفت
خداوند بقدرت کامله در قوه و استعداد هر شخص اشکال و صور
متعدده و مختلفه گذاشته که شخص اگر بمقام کمال برسد باید
کاملی بشود ممکن است با بقای ذات و حقیقت خود باشکال
مختلفه متشکل شود چنانچه این قوه در ماده انسان کامل و ملک
و جن بالفعل است که می توانند باشکال مختلفه متشکل شوند مثلا
جبرئیل که بشکل دحیه کلبی ظهور میکند یا عزرائیل بصورت زشت
و زیبا ظاهر میشود الحاصل که از این صور تنها جزو ماهیت و تشخص ذاتی
آنها نیست و انسان کامل مثل امام علیه السلم میتواند با فاضه خدا
شکل و صورت دیگری را تغییر بدهد حتی با عجاز و خرق عادت
میتواند مرد را زن کند و صورت انسانی را بصورت حیوانی بیدل نماید
چنانچه در احادیث و اخبار معجزات ائمه علیهم السلم شواهد این معنی
بسیار است **فی الخرایج** عن امیر المؤمنین علیه السلام انه اختصم رجل

وامرأته الیه فعلا صوت الرجل علی المرأة فقال له علی علیه السلام اخسأ و
کان خارجیاً فاذا رأسه رأس الکلب الحدیث پس اگر این صورت
ظاهره تشخص ذاتی بود بعد از بطلان آن تشخص بایست شخص معدوم شود
و حال آنکه معدوم نیست و شخص همان شخص است که بصورت سگ افتاده
حتی انسان کامل در مادهٔ جماد میتواند صورت و شکل حیوان بروز
دهد چنانکه سنگ ریزه و حصی در دست جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله تسبیح
میکرد و عصا در دست موسی اژدها میشد و جناب امیر علیه السلام از سنگ
ناقهها بیرون می آورد حتی جناب امام رضا علیه السلام از صور و اشکال سباع
که اعراض بودند سباع بیرون می آورد امر کس در این امور شبهه نماید
رای آورد ولی واجب تصحیح عقیده است که عوض این بحث گفتگو در اصل
تدین و تصحیح ایمان خود سعی و مجاهده کند و این قبیل انقلابات قلب ماهیت
و انقلاب حقیقت ماهیت نیست تا محال باشد و قلب ماهیت که محال است ۲ و این
باید دانست اگر بگوئیم زید ممکن است بشکل عمرو بشود یا منقلب غیر نیست
که بگوئیم زید عین عمرو می شود آن لیکن قاعده ممکن است و دیگری محال است
و تناسخ و حلول و اتحاد که مردود و باطل است همه اینها در فرض دویم و
صورت دویم است نه در فرض اول مثلا این خشت که با

۲ مثل اینست واجب ممکن
باشد و یا ممکن واجب
شود که عقلاً هر دو
محال است ۴)

وحدت خصوصی دارد اسمش را زید گذاشته ایم ممکن است بصورت و شکل آن
حصهٔ دیگر منعقد که اسم او را عمرو گذاشته ایم ولی محال است که عین
خشت مسمی بزید عین خشت مسمی بعمرو باشد و ما منا الا له
مقام معلوم پس زید هیچ وقت از اوقات و در هیچ نشئه از
نشئات عمرو نمی شود و عمرو زید نمی شود اگرچه بهم دیگر از جهت
شبیه باشند که با همه شباهت در شکل و صورت و عدم تمایز ظاهری
ذات و حقیقت هر یک با حدود ذاتیه و تشخصیه در جای خود
از دیگری سواست و لامحاله با همه شباهت در صورت باز جهات
نشئه هر یک علیحده است که یمین و یسار و فوق و تحت و قدام
و خلف هر یک غیر یمین و یسار و فوق و تحت و قدام و خلف
دیگری است و زید و عمرو من جمیع الجهات محال است متحد شوند
مگر در معصومین علیهم السلام که از یک نور خلق شده اند و سر الله و نور الله
بیاشند میتوان گفت بطریق اعجاز در این معنی نیز حکم ایشان علی العالم
ملکوت غیر است که در حق سایرین ذکر شد که حالات
ایشان قیاس بجدی نمیشود پس انسان متعلق مثل زید مثلا
بصورت و شکل میمون ممکن است منعقد مانند مسوخات ولی

این ۴)

ولی زید که شخصی است از اشخاص انسان هرگز عین فرد مخصوص از افراد میمون
نمی شود حتی روح او بقالب فرد خنزیر و میمون داخل نمیشود بلکه بدن انسان که
عین زید عین فرد معین میمون باشد و بدون آنکه روح او داخل قالب
فرد مخصوصی از افراد میمون شود که تناسخ لازم آید با بقای ذات
با تشخص زیدیت ممکن است زید نسبت بعمل خود شکل و صورت
بوزینه و خنزیر بگیرند و چون از همه آن صور و اشکال زید ظاهر
بان ملاحظه با آنها زید گفته میشود چنانچه موافق اخبار و احادیث
متکاثره متضافره معتبره که علمای اعلام تصدیق فرموده و در کتب
معتبره خود با آنها استدلال و استشهاد کرده اند در عالم برزخ و حشر
صور و اشکال اشخاص نسبت باعمال خود که در دنیا داشته اند از زشت
و زیبا تغییر پیدا میکند با آنکه اشخاص همان اشخاص میباشند چنانکه در
حدیث گذشت لو رأیته لقلت فلان و این معنی برای متتبع
اخبار مخفی نمیماند و تغییر شکل و صورت با بقای ذات و حقیقت
نزد اهل صناعت معلوم و مبرهن است چنانکه می بینند که یک
پارچه محدود و معین از یک فلزی باسباب خارجیه بچندین شکل
و صورت می افتد سفید و سرخ و زرد و ذائب و منجمد میشود و این صور

و اشکال

و اشکال از خداوند واهب الصور بقدرت کامله در کمون شیء و امکان
و قوه آنها گذاشته است چنانکه در کمون یک قطره مداد مثلا اشکال و
صورت هر حرفی گذاشته شده است و این تحقیق که از جنس جواهر و ارباب
ب عزیز و گرانبهاست و این مطلب دقیق از همه جا دسترس نیست و باید
و فهم آن توفیق خاص میخواهد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء پس قدر
او را نیک بدان والحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین وعن المجلی ان الحقیقة
العقلیة تظهر فی الصور المختلفة و تتداول تلک علیها احکامها باعتبار ظهورها
فی تلک الصور المتلبسة بها بحیث تکون تلک الصور مظاهر لتلک الحقیقة
فی کل موطن من تلک المواطن بواسطة تلک الصور علی حسب اختلافها فی
تنزلاتها من العالم العقلی الی النفس و من عالم النفس الی الحس الی غیر ذلک
من مواطنها المتعددة باعتبار قوة الکشف و المعاینة الی حلیتین عند النقص
فی مواطن تعلقها انتهی و تفصیل که محقق و دانا زاده در رساله زورا
نوشته مناسب مقام بود ولی نقل آن باعث تطویل میشد هرکس بخواهد بآنجا
رجوع کند و عبارت او را فاضل مرحوم نیز در خزائن و در جامع جواهر
المعارف و بحر المعارف نقل کرده. فی کتاب علم الیقین للمحقق الکاشانی

فان تكرر الافاعيل يوجب حدوث الملكات فكل ملكة تغلب على الانسان
في الدنيا تتصور في الآخرة بصورة تناسبها قل كل يعمل على شاكلته
ولا شك ان افاعيل الاشقياء المدبرين انما هي بحسب هممهم القاصرة الكائنة
في مراتب البرزخ الحيوانية وتصوراتهم مقصورة على اغراض بهيمية او
سبعية او شيطانية تغلب على نفوسهم فلاجرم يحشرون على صور تلك
الحيوانات يوم القيمة وفي الحديث يحشر الناس على نياتهم وفيه ايضاً
يحشر بعض الناس يوم القيمة ثلثة اصناف ركباناً ومشاة وعلى وجوههم
فقيل يا رسول الله فكيف يمشون على وجوههم قال الذي امشاهم
على اقدامهم قادر على ان يمشيهم على وجوههم والسر في ذلك ان لكل
خلق من الاخلاق المذمومة والهيئات الردية المتمكنة في النفس
صورة نوع من انواع الحيوانات وبدن يختص بذلك كصور ابدان الاسود
ونحوها لخلق التكبر والتهور مثلاً وابدان الثعالب واشباهها للخبث والروغان
وابدان القرود واشباهها للمحاكاة والسخرية وابدان الطواويس ونظائرها
للعجب والخنازير للحرص والديك للشهوة الى غير ذلك وكذلك بازاء
كل مرتبة قوية او ضعيفة من خلق ما بدن نوع خاص من الحيوانات
التي اشتركت في ذلك الخلق كعظيم الجثة لشديد ذلك الخلق وصغيرها

لضعيفه

لضعيفه وربما كان لشخص واحد من الانسان عدد كثير من الاخلاق الردية
على مراتب متفاوتة فيحشر بكل خلق مذموم في نفسه ضعف ذلك
وما ينضم اليه من باقي الاخلاق المحمودة والمذمومة القوية والضعيفة واصناف
تراكيبها الكثيرة التي لا يقدر على حصرها الا الله سبحانه تختلف الصور الحيوانية
في الآخرة **وفيه بحث** قيل انما يعاد الانسان بجميع قواه وجوارحه
لان كل قوة من قواه بما هو انسان يسري من نفسه الى البدن ولكل
منها كمال يخصها ولذة والم يناسبها ويجب لكل ما كسبته جزاء لها
في الطبيعة الجزاء وقد ثبت الغايات الطبيعية لجميع المبادي والقوى
عالية كانت او سافلة فلكل جهة هو موليها وهذا هو مقتضى الحكمة
والوفاء بالوعد والوعيد ولزوم الجزاء والمكافات للعبيد وكذلك
لكل موجود من الموجودات حشر واعادة لامتناع ساكن في الخليقة
معطل في الطبيعة بل الكل متوجه نحو الغاية المطلوبة منه الا ان حشر
كل شيء الى ما يناسبه ويقصده فللانسان بحسبه وللقوى بحسبها وللملائكة
بحسبهم وللشياطين بحسبهم وللحيوانات بحسبها قال عز وجل وما من دابة
في الارض ولا طائر يطير بجناحيه الا امم امثالكم ما فرطنا في
الكتاب من شيء ثم الى ربهم يحشرون وقال في الشياطين فوربك

نحشرنهم والشیاطین وفی بعض الاخبار ان الحیوانات تحشر یوم القیمة فیقتص
الله تعالی بینها حتی انه تقتص الجماء من ذات القرن ثم یقول الله تعالی
لها کونوا ترابا فعند ذلک یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا انتهی
ما فی علم الیقین **مقاله چهارم** در بیان مجملی از توابع معاد مانند میزان
وحساب و صراط وغیره که از ضروریات دین محسوبند **در حق الیقین گوید**
ضروری دین امری را گویند که وضوحش در آن دین بمرتبه رسیده باشد که هر که
در آن دین داخل باشد داند مگر نادری که تازه باین دین درآمده باشد
یا در بلاد بعیده از بلاد اسلام نشو و نما کرده و آنها باو نرسیده باشد
مثل واجب بودن پنج نماز در شب و روز و عدد رکعات هر یک
از آنها انتهی ضروری باید نزد عوام نیز که متدین بآن دین است

مؤلف گوید

معلوم و محقق باشد و قولی که مفاد آن انکار ضروری باشد کفر است
در صورتیکه گوینده تأویل و حمل صحیحی نکند ولی هرگاه شخص تأویل صحیحی بکند
خود نماید از اسلام بیرون نمیرود و در ثبوت کفر و تحقق انکار ضروری
کفایت نمیکند انتساب و معدود بودن شخص از جمله طائفه که
متهمند بانکار ضروری بلکه اقرار خود او بخصوص معتبر است چنانکه از
معتبرین و معاصرین علماء اعلام تصریح باین مسئله فرموده اند پس گفتن

ونوشتن

و نوشتن انبت الربیع البقل کسی را که باعتقاد مسلم است نمیتوان
تکفیر کرد و حال آنکه این عبارت متحمل وجه صحیح میباشد خاصه اگر قرینه
صحیحه قائم شود یا از کلمات و عبارتهای آن شخص معلوم شود مرادش
از این است که خود ربیع و بهار رویاننده نبات است **تنبیه**
اغلب چیزها که داخل ضروری دین یا مذهب است اجمال آنها ضروری است
ولی تفصیل نظری مثلا میزان و سنجیدن اعمال اجمالا ضروری است ولی
آیا اعمال مجسم و موزون میشود یا صحائف آنها یا کیفیت وزن چگونه است
وزن حسی است یا عقلی و میزان ترازوئی است که زبانه و دو کفه دارد
و اعمال عباد را در آن می سنجند یا چیست و نفخ صور اسرافیل آیا صور بوقی است
چون این بوقها یکطرف آن در مشرق و طرف دیگر در مغرب یا آلتی و
وسیله ایست برای اعلام خلق بحلول امر قیامت و زنده شدن مردها
هرچه باشد و دمیدن او چگونه است و صدای ملک چگونه است
اینها ضروری نیست **در حق الیقین گوید** حساب و صراط و میزان و تطایر
کتب و دوام عقاب در جهنم و دوام نعیم مؤمن در بهشت پس شکی نیست
در آنکه واجب است تصدیق بآنها اجمالا برای آنکه آیات متعلق دارد
بر آنها و اخبار متواتره بر آنها وارد شده است پس منکر آنها از علما

دیگرها

بدر برد، امّا تصدیق بتفاصیل آنها مثل آنکه حساب بچه نحو خواهد بود و صراط چه
صفت و میزان محمول بر حقیقت است یا کنایه از عدالت است یا غیر اینها
از تفاصیلی که با اخبار و احادیث رسیده پس ظاهر آنست که جهل با آنها
باعث قدح با ایمان نباشد و همچنین بودن جهنم در زیر زمین و بودن بهشت
در بالای آسمان و مثال اینها **محقق طوسی در تجرید گوید**
و سایر السمعیات من المیزان والصراط والحساب وتطایر الکتب ممکنة دلّ السمع
علی ثبوتها فیجب التصدیق بها **وقال الشارح القوشجی فی شرحه** اما المیزان فقد
قال الله تعالی ونضع الموازین القسط لیوم القیمة وقال فاما من ثقلت
موازینه فهو فی عیشة راضیة واما من خفت موازینه فامّه
هاویة وذهب اکثر المفسرین الی انه میزان له کفتان ولسان وشاهین
وعملا بالحقیقة لامکانها وقد ورد فی الحدیث تفسیره بذلک وانکره
بعض المعتزلة ذهابا الی ان الاعمال اعراض لا یمکن وزنها فکیف اذا
زالت وتلاشت بل المراد به العدل الثابت فی کل شیء ولذا ذکر
بلفظ الجمع والا فالمیزان المشهور واحد وقیل هو الادراک فمیزان الالوان
البصر والاصوات السمع والطعوم الذوق وکذا سایر الحواس ومیزان المعقولات
العقل واجیب بانه تعالی یوزن صحائف الاعمال وقیل بل تجعل الحسنات

اجسام

اجساما نورانیة والسیئات اجساما ظلمانیة واما لفظ الجمع فللاستعظام
وقیل لکل مکلف میزان وانما المیزان الکبیر واحد اظهارا لجلالة الامر فیه وعظم
المقام واما الصراط فقد ورد فی الحدیث الصحیح انه جسر ممدود علی متن جهنم
یرده الاولون والاخرون ادق من الشعر واحد من السیف وشأن
یکون المرور علیه هو المراد بورود کل احد النار علی ما قال الله تعالی وان منکم
الا واردها وانکره القاضی عبد الجبار وکثیر من المعتزلة زعما منهم انه لا یمکن
الخطور علیه ولو امکن ففیه تعذیب ولا عذاب علی المؤمنین والصلحاء
یوم القیمة قطعا قالوا بل المراد به طریق الجنة المشار الیه بقوله تعالی سیهدیهم
ویصلح بالهم وطریق النار المشار الیه بقوله تعالی فاهدوهم الی صراط الجحیم
وقیل المراد الادلة الواضحة وقیل العبادات کالصلوة والزکوة ونحوهما
وقیل الاعمال الردیة التی یسئل عنها ویؤاخذ بها کأنه یمر علیها و
یطول المرور بکثرتها ویقصر بقلتها والجواب ان امکان العبور ظاهر کالمشی
علی الماء والطیران فی الهواء غایته مخالفة العادة ثم الله یسهل الطریق
علی من اراد کما جاء فی الحدیث ان منهم من کالبرق الخاطف و
منهم من هو کالریح الهابّة ومنهم من هو کالجواد ومنهم من هو یجر
رجلاه وتعلق یداه ومنهم من یخر علی وجهه واما الحساب فقد

قال الله تعالی ان الله سریع الحساب وقال صلی الله علیه وآله حاسبوا انفسکم قبل ان
تحاسبوا واما تطایر الکتب فقد قال الله تعالی فاما من اوتی کتابه بیمینه
فسوف یحاسب حسابا یسیرا وقال وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج
له یوم القیامة کتابا یلقیه منشورا انتهی محقق کامل نحریر شیخ بهاء الملة والدین در شرح
اربعین از غزالی نقل کرده که گفته ان تعلق النفس بالجسد کالحجاب لها عن حقائق الامور و
بالموت ینکشف الغطاء کما قال تعالی فکشفنا عنک غطاءک فبصرک
الیوم حدید ومما ینکشف له تاثیر اعماله فیما یقربه الی الله ویبعده عنه و
مقادیر تلک الآثار وان بعضها اشد تاثیرا من بعض وفی قدرة الله
ان یجری سببا یعرف الخلق به فی لحظة واحدة مقادیر الاعمال بالاضافة
الی تاثیراتها فی التقریب والابعاد فحد المیزان ما به یتمیز الزیادة والنقصان و
مثاله فی العالم المحسوس مختلف فمنه المیزان المعروف ومنه القبان ومنه الاسطرلاب
لحرکات الافلاک والمسطرة لمقادیر الخطوط والعروض لمقادیر حرکات الاصوات فهذه
کلها امثلة للمیزان الحقیقی وهو ما یعرف به الزیادة والنقصان وهو موجود فیها
باسرها انتهی و در حق الیقین در بیان میزان گوید در حصول میزان شکی نیست
و انکار آن بالکلیه کفر است اما در معنی آن خلاف است اکثر مفسران و متکلمان و
عامه و خاصه بر ظاهرش حمل کرده اند و میگویند حق تعالی در قیامت ترازوئی

نصب

نصب مینماید که زبانه دارد و دو کفه عظیم و اعمال عباد را در آن می‌سنجند و حسنات را
در یک کفه میگذارند و سیئات را در یک کفه دیگر و این جماعت نیز
خلاف کرده اند در کیفیت وزن زیرا که اعمال عرضی چند اند و وزن نمی‌پذیرند
و قائم بنفسه نمی‌باشند پس بعضی گفته اند صحیفه اعمال را میسنجند و بعضی گفته اند
اعمال حسنه مصور میشوند بصورتهای نورانی نیکو و اعمال سیئه مصور میشوند
بصورتهای تاریک شنیع و آنها را با یکدیگر وزن میکنند و بعضی به تجسم اعمال
قائلند و میگویند باعتبار اختلاف نشئات انقلاب حقائق جائز است
چنانچه علم و معرفت در عالم رؤیا بآب و شیر مصور میشود و این سخن از
طریقه عقل دور است و نزدیکست باعتقاد که اهل اسلام قائلند بآن و
زیرا که ایشان بعود همین بدن قائلند و باختلاف نشئات قائل
نیستند و اقرب بعقل آنست که حق تعالی مناسب آن اقوال و افعال
و اخلاق از جواهر چیزی چند خلق کند از صور حسنه و قبیحه که حسن
و قبح آنها مصور و معاین گردد و این با مذهب کسی موافق است که بسعادت
در عالم مثال و خیال و جسم مثالیه قائل باشند ثم لفظ [illegible]
اگر کسی بعین انصاف تأمل کند خواهد دید که این فرض نزد عقل از
اولی بیشتر است زیرا که اگر قطع نظر از خلقت و قدرت خدا

نشود هر دو بعيد و غير معقول است در نهايت مرتبه و اگر بنا بر قدرت
و حكمت خدا باشد هر دو معقول و ممكن است فرقي كه است اين است در فرض
اول ماده و مبدأ الصور مجسمه حسنه و قبيحه است كه مقتضي قابليت و استعداد
آن ماده و مبدأ همين است ولي در ثاني مفروض اين است بي ماده و
بي منشأ اولاً و بالذات جوهر قبيحي خدا خلق كند و اين از خدا بعيد است
الذي احسن كل شيء خلقه و آنچه گفته است اين معني با معاد جسماني و اصليه
موافقت ندارد و اين مسلم نيست زيرا كه اثبات شيء نفي ما عدا نكند
چه منافات دارد كه شخص هم بمعاد جسماني قائل شود و هم بعود اعمال
و تجسم آنها باين منوال بلي اگر قائلين بتجسم اعمال معاد را منحصر باين
ميدانستند اين ايراد بجا بود در صورتيكه بهر دو مسئله قائل شوند هم بمعاد اجساد
اصليه و هم بتجسم اعمال چه جاي ايراد است و حال آنكه احاديث در
تجسم اعمال بلكه عقايد متواتر است معنیً و جمعي از علماء تصديق و اذعان
باين معني كرده و در اين باب شيخنا العلامة شيخ بهائي رحمه الله در شرح حديث
تاسع اربعين گويد اشارة فيها اثارة الحق الموزون في النشأة
الاخرى هو نفس الاعمال لا صحائفها وما يقال من ان تجسم العرض طور خلاف
طور العقل فكلام ظاهري عامي والذي عليه الخواص من اهل التحقيق ان

سنخ

سنخ الشيء وحقيقته امر مغاير للصور التي تتجلى بها على المشاعر الظاهرة
وتلبسها لدى المدارك الباطنة وانه يختلف ظهوره في تلك الصور بحسب اختلاف
المواطن والنشآت فيلبس في كل موطن لباساً ويتجلبب في كل نشأة بجلباب
كما قالوا ان لون الماء لون انائه واما الاصل الذي تتوارد هذه الصور
عليه ويعبرون عنه تارة بالسنخ ومرة بالوجه واخرى بالروح فلا يعلمه الا
علام الغيوب فلا يبعد في كون الشيء في موطن عرضاً وفي آخر جوهراً
الا ترى الى الشيء المبصر فانه انما يظهر للحس البصري اذا كان محفوفاً بالجلابيب
الجسمانية ملازماً لوضع خاص وتوسط بين القرب والبعد المفرطين وامثال
ذلك وهو يظهر في الحس المشترك عرياً عن تلك الامور التي كانت
شرط ظهوره لذلك الحس الا ترى الى ما يظهر في اليقظة من صورة العلم
فانه في تلك النشأة امر عرضي ثم انه يظهر في النوم بصورة اللبن فالظاهر
في الصورتين سنخ واحد تجلى في كل موطن بصورة وتحلى في كل نشأة
بحلية وتزيا في كل عالم بزي وتسمى في كل مقام باسم فقد تجسم في مقام
ما كان عرضاً في مقام آخر وعساك تظفر في هذا الكتاب بما يزيح عن
قلبك الارتياب في هذا الباب ان شاء الله تعالى انتهى كلامه
رحمه الله و در حق اليقين بسند معتبر از هشام بن سالم روايت كرده

از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از معنی قول تعالی و نضع الموازین القسط
لیوم القیمة فرمود که موازین انبیاء و اوصیاء اند و شیخ مفید گفته است که میزان
تعدیل میان اعمال است و جزای آنها و هر جزائی را در موضع خود قرار دادن
و هر حقی را بصاحبش رسانیدن و آن معنی ندارد که حشویه فهمیده اند که در قیامت
ترازوها است مانند ترازوهای دنیا که هر ترازوئی دو کفه داشته باشد
و اعمال را در آنجا بگذارند زیرا که اعمال عرضی چند اند و عرض را وزن نمی توان
کرد و موصوف بخفت و ثقل نمیشوند بلکه بر سبیل مجاز مراد آنست که هر صحیفه ثقیل
باشد از اعمال یعنی بسیار باشد و استحقاق ثواب عظیم داشته باشد و آنچه
خفیف و سبک باشد یعنی قدرش کم باشد و صاحبش استحقاق ثواب
جزیل نداشته باشد و حدیثی که وارد شده است که حضرت امیر و ائمه
علیهم السلام از ذریت او موازین اند مراد آنست که ایشان تعدیل میان
اعمال و حکم می کنند در این باب بعدل و صواب الی آخر ما قال و قال
تعالی و الوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم
المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم بما کانوا
بآیاتنا یظلمون شیخ مفید علیه الرحمة چنانکه مجلسی ره نقل کرده ثقل و خفت را
بکم و زیادی استحقاق ثواب و عقاب حمل نموده و گفته است قرآن مجید بلغت

عرب

عرب نازل شده با حقیقت و مجازی که شایع است در لغت ایشان
انتهی و در باب حساب نیز در حق الیقین گوید اما حساب و سؤال و حکم
در مظالم عباد و آیات و اخبار در آنها بسیار است و ایمان بآنها مجملاً
واجب است و در باب صراط در همان کتاب گوید در احادیث
معتبره خاصه و عامه وارد شده است که از مو باریکتر است و از شمشیر
برنده تر و از آتش گرم تر است و مؤمنان خالص در نهایت آسانی
از آن میگذرند مانند برق جهنده و بعضی بدشواری میگذرند اما نجات
مییابند و بعضی از عقبات آن بجهنم میافتند و آن در آخرت نمونه
صراط مستقیم دنیا است که دین حق و راه ولایت و متابعت
حضرت امیرالمؤمنین و حضرت ائمه معصومین علیهم السلام است
و هر که از این صراط عدول و میل بباطل کرده در گفتار یا کردار
در همان عقبه از صراط آخرت میلغزد و صراط مستقیم سوره حمد
اشاره بهر دو است و ابن بابویه در اعتقادات گفته است
که اعتقاد ما در صراط آنست که آن حق است و آن جسر جهنم است
و بر آن مرور جمیع خلایق واقع می شود چنانچه حقتعالی فرموده
و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا و شیخ

مفید گفته است که صراط بمعنی طریق است و باین سبب ولایت امیر المؤمنین
و ائمه از ذریت او را صراط میگویند که راه نجات‌اند و ضرر ندارد و فی
بصائر الدرجات عن الصادق علیه السلام انه سُئل عن قول الله عز و جل و ان
هذا صراطی مستقیماً فاتبعوه قال هو و الله علیٌّ هو و الله الصراط و المیزان
و فی علم الیقین للمحقق القاسانی قال یخطر بالبال ان المنکر عبارة عن جملة
الاعمال المنکرة التی فعلها الانسان فی الدنیا فتمثلت فی الآخرة بصورة
مناسبة لها ماخوذ مما هو وصف الافعال فی الشرع اعنی المذکور فی مقابلة
المعروف و النکیر هو الانکار لغة و لا یبعد ان یکون للانسان نوعان ای
فعله المنکر فی تلک الحال انکره و وبخ نفسه علیه فیتمثل تلک الانکار
او مبدأها من النفس بمثال مناسب لتلک النشأة و قد علمت ان قوی النفس
و مبادی آثارها کالوهم تسمی فی الشرع بالملائکة و فیض و قال بعض
العلماء انه لما کانت السعادة و الشقاوة الحاصلتین للنفس انما تحصل
من جهة قوتین نظریة و عملیة جعل ما یکتسب عن کل واحدة منهما ملکاً
فان کان المکتسب جهلاً مرکباً و رذائل اخلاق فمنکر و نکیر و ان کان علماً
و مکارم فمبشر و بشیر و من تصور ثواب القبر و عذابه تصور ثواب الجنة
و عذاب النار انتهی کشف غطاء تحقیق فی ذی بعض علماء اعلام

مثل

مثل مجلسی علیه الرحمة و صاحب تفسیر صافی و غیر ایشان و این مقام بود که
نوعی کلیت دارد و در فهم احادیث و جمع ما بین ادله و رفع
استبعادات اطلاع بر آن تحقیقات مفید و موجب بصیرت است
لهذا سطری از آنها را با عبارات خودشان نقل میکند چنانچه مجلسی
علیه الرحمة در عین الحیوة گوید بدانکه هر چیزی را صورتی و معنی و جسدی است
خواه اخلاق و خواه عبادات و خواه غیر اینها و جمعی که حشویه اند بظاهرها
دست زده اند و پا از آن بدر نمی گذارند و خود را از بسیاری از
حقایق محروم گردانیده اند و جمعی بمواطن و معانی چسبیده اند و از
ظواهر دست برداشته اند و بسبب این ملحد شده اند و حق و صواب
دین آنست که هر دو بسمع یقین بشنود و هر دو را اذعان نماید
مثل آنکه بهشت را صورتی هست که عبارت از در و دیوار و درخت
و انهار و حور و قصور است و معنی بهشت کمالات و معارف و قرب
لذات معنویست که در بهشت صوری میباشد حشویه میگویند که
در بهشت بغیر لذت خوردن و آشامیدن و جماع کردن معنی
ندارد و ملحد میگوید که بهشت در و دیوار و درختی ندارد همان لذتهای
معنوی را باین عبارات تعبیر کرده اند و باین سبب منکر ضروری

دین گردیده و کافر شده است اما صاحب یقین می داند که هر دو حقیقت
و در ضمن آن لذتهای صوری لذتهای معنوی حاصل میشود چنانچه در اول کتاب
اشاره بمعنی کردیم و همچنین دو باب صراط واقع شده است که صراط
دین حق است و واقع شده است که اهل بیت صراط مستقیم است
و وارد شده است که صراط محبت علی بن ابی طالب است و واقع شده
که صراط جسریست بروی جهنم و همه حق است زیرا که صراط آخرت نمونه
صراط دنیاست و در دنیا فرموده اند که بر صراط دین حق و ولایت اهل
بیت مستقیم میباید بود و از چپ و راست شعبهای بسیار از مذاهب
مختلفه و کیشهای کبیره هست که هر که متوجه آنها میشود از این صراط بدر
میرود و این صراط را هیبت در نهایت باریکی و دقت و نازکی
و کمینگاهها دارد که شیاطین بر آن رخنهها در کمین نشسته اند و عقبهها
از عبادات شاقه و ترک معاصی دارد که بسیار کسی از آن عقبهها
راه را گم کرده اند و نمونه این صراط بعینه صراط آخرت است که در نهایت
باریکی و دشواری است بر روی جهنم میگذارند پس کسیکه پیوسته در این
صراط مستقیم بوده و از آن صراط راست ببهشت میرود و هر کس بسبب عقاید
فاسدی یا کبیره هلاک کننده از این صراط بدر رفته بهمان عقبه و کمین

گاه

گاه که بر سد پایش از آن صراط میلغزد و بجهنم می افتد و همچنین مارها
و عقربهای دوزخ صورت اخلاق ذمیمه است و درختها و حور و قصور
صورت و ثمره افعال حسنه است و همچنین نماز را در دنیا روحی و بدنی
است بدن نماز آن افعال مخصوصه است و روح نماز ولایت
علی بن ابی طالب و اولاد او است و کار روح آنست که جسد را
باقی میدارد و منشاء حرکات و آثار بدن میگردد پس نماز بی ولایت
چون بی روح است کمالی نمیگردد و باعث قرب نمیشود و از عذاب نجات
نمی بخشد مانند بدن مرده است پس ولایت روح آنست و چون
نماز کامل از ایشان صادر میشود و اگر از دیگری صادر شود ببرکت
ایشان میشود پس بقای نماز بایشان است باین سبب خود روح
نمازند و چون وصف نماز در ایشان کامل گردیده و خلق ایشان
شده گویا با نماز متحد شده اند پس اینجا لفظ ایشان را بر بدن و
بر روح آدمی یا بروح یا بدن هر سه اطلاق مینمایند و همچنین
نماز را بر این افعال و بر آن ذوات مقدسه و بر آن ذوات
با اتصاف باین صفت اطلاق مینمایند پس نماز که در قرآن واقع
شده ظاهرش که این افعال است مراد است و باطنش که ولایت است

مرادات و مناجات با یکدیگر ندارند و جمعی از ملاحده اسمعیلیه بسبب آنکه
این احادیث را نفهمیده اند انکار عبادات کرده اند و کافر شده اند
و میگویند نماز کنایه از شخصی است و روزه کنایه از شخصیت و این
اعمال در کار نیست و جمعی از حشویه بجانب تفریط افتاده و انکار این
احادیث کرده اند و رد کرده اند و همچنین ایمان چون بحضرت
امیرالمؤمنین کامل گردیده و آنحضرت بدرجه کمال با آن صفات متصف
و بقای ایمان ببرکت آنحضرت است و دوستیش رکن اعظم ایمان
و ایمان در جمیع اعضا و جوارحش سرایت کرده و پیوسته از آثار و
افعالش انوار ایمان مشاهده می‌شود و اگر ایمان بر آنحضرت اطلاق
کند در بطن قرآن بعید نیست و همچنین مخالفان ایشان در باب کفر
و معاصی چنین اند پس روح و معنی و محل حقیقی صلوة و ایمان و
زکوة و غیر آنها از عبادات علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندان
او اند و روح و معنی و محل حقیقی فحشاء و منکر و کفر و فسوق و عصیان فلان
و فلان و سایر دشمنان ایشانند که بسبب ایشان کفر و معاصی با تمام
و در ایشان کامل بوده و همچنین تعبیر را داده اند برای آنکه حق تعالی فرض
الهی و سعید دوستان خداست و لهای ائمه معصومین و دوستی ایشان

که محل معرفت و محبت و یا و خلافت از کعبه شرفست و کعبه حقیقی
ایشانند اما نباید که کسی انکار حرمت این کعبه ظاهر کند یا
انکار حج کند تا کافر شود بلکه میباید که اول بکعبه ظاهر رود
و بعد از آن بکعبه باطن رود تا از انوار هر دو بهره مند شود چنانچه باسانید
از حضرت امام جعفر صادق و امام محمد باقر علیهما السلام منقولست
که فرمودند که این سنگها را برای این بنا کرده اند که مردم بیایند
و طواف و بدستیکه این طواف بخدمت ما رسند و معالم دین خود را
از ما یاد گیرند و ولایت خود را بر ما عرض نمایند زیاده از این تعمیق را
در این مقام بسط نمی‌توان داد اما اگر ادراک این معنی درست
نموده بسیاری از مشکلات اخبار بر تو ظاهر میگردد و معنی نهی
کردن نماز را می‌فهمی که هم نماز خودش و هرگاه کامل شد
موجب قرب میشود و از معاصی و متابعت ارباب معاصی نهی
میفرماید و منع میکند و هم ائمه معصومین که روح نمازند نهی
میکنند بلکه همان معنی نمازی که در ایشان کامل گردیده و موجب
اعلای مراتب قرب ایشان گردیده بزبان ایشان متکلم است
و ترا منع مینماید زیاده از این سخن گفتن و در این مقامات مناسب

معاني كه ازين ميشود انتهى **في الصافي** ان لكل معنى من المعاني حقيقة
وروحا وله صورة وقالب وقد تتعدد الصور والقوالب لحقيقة واحدة
وانما وضعت الالفاظ للحقائق والارواح ولوجودهما في القوالب تستعمل
الالفاظ فيهما على الحقيقة لاتحاد ما بينهما مثلا لفظ القلم انما وضع لآلة
نقش الصور في الالواح من دون ان يعتبر فيها كونها من قصب او حديد
او غير ذلك بل ولا ان يكون جسما ولا كون النقش محسوسا او
معقولا ولا كون اللوح من قرطاس او خشب بل مجرد كونه منقوشا
فيه وهذا حقيقة اللوح وحده وروحه وان كان في الوجود
شيء يتسطر بواسطته نقش العلوم في الواح القلوب فاخلق به ان يكون
هو القلم فان الله قال علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم بل هو القلم
الحقيقي حيث وجد فيه روح القلم وحقيقته وحده من دون ان
يكون معه ما هو خارج عنه وكذلك الميزان مثلا فانه موضوع
لمعيار يعرف به المقادير وهذا معنى واحد هو حقيقته وروحه وله
قوالب مختلفة وصور شتى بعضها جسماني وبعضها روحاني كما يوزن
به الاجرام والاثقال مثل ذي الكفتين والقبان وما يجري مجريهما وما يوزن
به المواقيت والارتفاعات كالاسطرلاب وما يوزن به الدوائر والقسي

كالفرجار

كالفرجار وما يوزن به الاعمدة كالشاقول وما يوزن به الخطوط
كالمسطر وما يوزن به الشعر كالعروض وما يوزن به الفلسفة كالمنطق وما
يوزن به بعض المدركات كالحس والخيال وما يوزن به العلوم والاعمال
كما يوضع ليوم القيمة وما يوزن به الكل كالعقل الكامل الى غير ذلك من الموازين
وبالجملة ميزان كل شيء يكون من جنسه ولفظة الميزان حقيقة في كل منها
باعتبار حده وحقيقته الموجودة فيه وعلى هذا القياس كل لفظ ومعنى وانت
اذا اهتديت الى الارواح صرت روحانيا وفتحت لك ابواب
الملكوت واهلت لمرافقة الملاء الاعلى وحسن اولئك رفيقا
فما من شيء في عالم الحس والشهادة الا وهو مثال وصورة لامر روحاني
في عالم الملكوت وهو روحه المجرد وحقيقته الصرفة وعقول جمهور الناس
في الحقيقة امثلة لعقول الانبياء والاولياء ولا يسعهم ان يتكلموا
معهم الا بضرب الامثال لانهم امروا ان يكلموا الناس على قدر عقولهم و
قدر عقولهم انهم في النوم بالنسبة الى تلك النشأة والنائم لا ينكشف
له شيء في الاغلب الا بمثل ولهذا من كان يعلم الحكمة غير اهلها رأى
في المنام انه يعلق الدر في اعناق الخنازير ومن كان يؤذن في شهر
رمضان قبل الفجر رأى انه يختم على افواه الناس وفروجهم وعلى

هذا القياس وذلك لعلاقة خفية بين النشأتين فان الناس نيام فاذا ماتوا
انتبهوا وعلموا حقائق ما سمعوه بالمثال وعرفوا ارواح ذلك وعقلوا ان تلك الأمثلة
كانت قشوراً قال الله سبحانه انزل من السماء ماءً فسالت اودية
بقدرها فاحتمل السيل زبداً رابياً فمثّل العلم بالماء والقلوب بالأودية و
الضلال بالزبد ثم نبّه في آخرها فقال كذلك يضرب الله الأمثال
فحقّ ما لا تحتمل فهمك فان القرآن يلقيه اليك على الوجه الذي كنت في النوم
مطالعاً بروحك اللوح المحفوظ ليتمثل لك بمثال مناسب وذلك يحتاج
الى التعبير فالتأويل يجري مجرى التعبير فالمفسر يدور على القشر ولمّا كان الناس انما
يتكلمون على قدر عقولهم ومقاماتهم فما يخاطب به الكل يجب ان يكون للكل
فيه نصيب فالقشرية من الظاهريين لا يدركون الا المعاني القشرية
كما ان القشر من الانسان وهو ما في الاهاب والبشرة من البدن لا ينال
الا قشر تلك المعاني وما هو في الجلد والغلاف من السواد والصور اما
روحها وسرها وحقيقتها فلا يدركه الا اولو الالباب وهم الراسخون
في العلم والى ذلك اشار النبي صلى الله عليه وآله في دعائه لبعض صحابه
حيث قال اللهم فقهه في الدين وعلمه في التأويل ولكل منهم حظ
قلّ ام كثر وذوق نقص او كمل ولهم درجات في الترقي الى اطوارها

وغوارها

وغوارها واسرارها وانوارها واما البلوغ للاستيفاء والوصول الى
الاقصى فلا مطمع لاحد ولو كان البحر مداداً لشرحه والاشجار اقلاماً قل
لو كان البحر مداداً لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات
ربي ولو جئنا بمثله مدداً ومما ذكر يظهر سبب اختلاف ظواهر الآيات
والاخبار الواردة في اصول الدين وذلك لانها مما خوطب به طوائف
شتى وعقول مختلفة فيجب ان يكلم كل على قدر فهمه ومقامه ومع هذا
فالكل صحيح غير مختلف من حيث الحقيقة ولا مجاز فيه اصلاً واعتبر ذلك
بمثال العميان والفيل وهو مشهور وعلى هذا فكل من لم يفهم شيئاً من المتشابهات
من جهة ان حمله على الظاهر كان مناقضاً بحسب الظاهر لاصول صحيحة
دينية وعقائد حقة يقينية عنده فينبغي ان يقتصر على صورة
اللفظ ولا يبدلها ويحيل العلم به الى الله والراسخين في العلم ثم يترصد لهبوب
رياح الرحمة من عند الله ويتعرض لنفحات ايام دهره الآتية
من قبل الله لعل الله ان يأتي له بالفتح او امر من عنده ويقضي الله
امراً كان مفعولاً فان الله سبحانه ذم قوما على تأويلهم
المتشابهات بغير علم فقال سبحانه فاما الذين في قلوبهم زيغ
فيتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأويله

وما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم انتهی ما فی الفتح مؤلف الآیه
طباطبائی گوید بحکایت فیل که محقق کاشانی ره درین
عبارت اشاره کرده تفصیلش این است گویند یک فیلی بشهر کوران بردند
کوران چون شنیدند که چنین خلق عظیمی بشهر ایشان آمده بسر آن جمع شدند
و دست بر آن بمالیدند یکی از ایشان دست بر گوش آن مالید و یکی
دست بر خرطوم آن مالید و یکی دندانش را دست زد و یکی بر بدنش
لمس کرد و یکی دمش را چون فیل را بردند اینها با یکدیگر نشستند و بوصف
آن شروع کردند و در میان ایشان نزاع و اختلاف شد آنکه گوش آنرا
لمس کرده بود گفت فیل چیز پهنی است از بابت گلیم دیگری که خرطومش
یافته بود گفت غلط کردی از بابت ناودانی و دراز است میان تهی
و هر یک بآنچه یافته بودند چیزهائیکه در عالم خودشان حس کرده
بودند تعبیر کردند و نزاع ایشان بطول انجامید مرد بینائی که فیل را
درست دیده بود در میان ایشان حکم شد و گفت هیچیک او را
نشناخته اید بلکه هر یکی راهی بآن برده اید و این تمثیلی است
بلا تشبیه در معرفة الله که کوران عالم امکان هر یکی از اوصاف
کمالیه حضرت سبحانی صفت کمالی نزد خود فهمیده و تعقل کرده

داده را در عالم خود تعبیراتی قرار داده اگرچه آن عبارات و تعبیرات بمراتب
از نعوت ذات و صفات خداوند پایین تر است جنگ
هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
و حجة الاسلام غزالی را نیز درین معنی تحقیقی است که در گوهر مراد
نقل کرده وهو ان لکل معنی من المعانی حقیقة وروحا وله صورة
وقالب وقد یتعدد الصور والقوالب لحقیقة واحدة وانما وضعت
الالفاظ للحقائق والارواح ولوجودهما فی القوالب تستعمل الالفاظ
فیها علی الحقیقة مثلا لفظ القلم انما وضع لآلة نقش الصور فی الالواح
من دون ان یعتبر فیها کونها من قصب او حدید او غیر ذلک بل
ولا ان یکون جسما ولا کون النقش محسوسا او معقولا ولا کون اللوح
من قرطاس او خشب بل مجرد کونه منقوشا فیه وهذا حقیقة
اللوح فکذلک المیزان فانه موضوع لما یعرف به مقادیر الاشیاء
وهذا معنی واحد هو حقیقته وروحه وله قوالب مختلفة وصور شتی بعضها
محسوس وبعضها معقول مثل ما یوزن به الاجرام والاثقال کذی الکفتین
وما یوزن به المواقیت والارتفاعات کالاصطرلاب وما یوزن
به الدوائر والقسی کالفرجار وما یوزن به الاعمدة کالشاقول

وما يوزن به الخطوط كالمسطر وما يوزن به الشعر كالعروض وما يوزن به
العلوم كالمنطق وما يوزن به الكل وهو العقل المستقيم انتهى ومجلسی علیه
الرحمه در سماء عالم در بیان الوان مختلفه که در بعض احادیث بعرش نسبت
داده شده میگوید واحسن ما سمعته في هذا المقام ما استفدته من والدي العلامة
رفع الله في الجنان مقامه وملخصه ان لكل شيء شبها ومثالا في عالم
الرؤيا والعوالم التي تطلع عليها الارواح سوى عالم الحس وتظهر تلك الصور
والمثل على النفوس مختلفة بحسب اختلاف مراتبها في الكمال فبعض النفوس
تظهر لها صورة اقرب الى ذي الصورة وبعضها ابعد وشأن المعبر
الكامل ان ينتقل من تلك الصور الى ما هي صور لها بحسب احوال ذلك
الشخص ولذا لا يطلع عليها كما ينبغي الا الانبياء والاوصياء عليهم السلام وهم
المطلعون على مراتب استعدادات الاشخاص واختلافهم في النقص والكمال
كما هو المجرب في الرؤيا انه اذا رأى العارف في المنام صفرة يوفق بعده
لعبادة كما هو المشاهد في وجوه المتهجدين وقد ورد في الخبر انه البسهم الله
من نوره لما خلوا به والنور الابيض العلم كما جرب ان من رأى
في المنام لبنا او ماء صافيا يفاض عليه علم خالص عن الشكوك والشبهات
والنور الاحمر المحبة كما هو المشاهد في وجوه المحبين عند طغيانها وجرب
في الرؤيا

في الرؤيا والنور الاخضر المعرفة وهو العلم المتعلق بذاته وصفاته سبحانه
كما هو مجرب في الرؤيا انتهى مؤلف طباطبائی گوید چون ما با عقل
مطلبی نمی پذیریم و قبول نمیکنیم و نمی فهمیم مگر آنکه اورا بچشم دیده باشیم یا بگوش
شنیده و یا بمذاق چشیده و یا باعضا اورا لمس کرده و یا بشامه
اورا بوییده باشیم که از راه حواس ظاهره بتوانیم اورا تعقل و تصور نمائیم
لهذا حکماء و علماء بمفاد کلم الناس على قدر عقولهم در مقام تفهیم و تفهم خواسته اند
معانی رقیقه و دقیقه را بلباس و صورت جلیه بیاورند و معقولات را
از راه محسوسات بمردم نشان دهند باین جهت در مقام تعبیر از معانی
و معقولات گاهی در طی عبارات معانی را بصورت محسوسات ادا
کرده اند و هر کس را چشم و گوش معنوی بتوفیق خداوندی باز شود از
همان محسوسات و مثال معانی رقیقه و معقولات را که بمنزله ارواح است
میتواند درک کند وتلك الامثال نضربها للناس وما يعقلها
الا العالمون تبصره تجسم اعمال بلکه عقاید را در آخرت آیات و اخبار
متکثره دلالت مینماید چنانکه آنهائیکه میزان را حمل بر ترازوی عرفی نموده
گفته اند اعمال باید وزن شود بوزن معروف تا خفت و ثقل آنها
در نهایت معلوم گردد و باین جهت قائل شده اند بتجسم اعمال زیرا که اعمال

در عرضیت خود باقی بماند و جسم و جوهر نباشد موزون نمی شود و تحقیق مسئله
این است زیرا اقوال علمای اعلام و محققین قدر مشترک این است که برای
معلوم کردن کم و زیادی و نقص و تفاوت حسنات و سیئات و درجات
موازنه و میزانی هست و نه اینکه او باید ترازوی متعارفی دو کفتینی و قپان یا
باشد که با او کم و زیادی اجرام و اثقال را معین میکند یعنی معلوم نیست
و دلیلی ندارد بلکه چون زیادی حسنه و سیئه راجع بزیادی حسن و قبح عمل است
و حسن و قبح اعمال از نوع اجرام و اثقال نیست که با این ترازوی معروف
تعیین خفت و ثقل او متعقل شود حتی بنا بتحقیق تجسم اعمال نیز اگر
مجسم و صاحب جرم و ثقل باشند با میزان و آلت وزن کم و زیادی حسن
و قبح اعمال غیر این میزان خواهد بود و از این حدیث اشاره است بآنچه
ذکر شد فی الصافی و فی الجمع عن النبی صلی الله علیه و آله انه لیؤتی الرجل
السمین یوم القیمة لا یزن جناح بعوضة انتهی از این حدیث بر می آید که میزان
میزان معنوی است نه ترازوی متعارفه و تجسم اعمال را از آیات و اخبار و
ادله بسیار است که نمیتوان از آنها صرف نظر کرد و ظاهر اکثر ادله تجسم اعمال است
و حمل میزان بمیزان معنوی عقلانی بلکه بمعنی اعم که هرچه با او ثقل و خفت
و کم و زیادی و تفاوت و نقص اشیاء با هم دیگر معلوم شود او میزان اجرام بود

و میزان

و میزان هر شیء نسبت بخود او است پس اعمال اگر مجسم نیز باشد لزوم ندارد
ترازوی دو کفه دار ظاهری که گذشته وزن شود بلکه تفاوت و تفاضل
آنها ممکن است بمیزان دیگر معلوم گردد چنانکه در نظر وجه حسن و قبیح را
مثلا در مقابل هم گذارند و میزان عقل تفاوت حسن و قبح صور آنها
را فوراً معلوم میکند و لازم نیست آنها را بترازوی متعارفی گذارند و
این نقص و ثقل و خفت نقص معنوی است نه نقص جسمانی ظاهری
که در آن ترازو معلوم شود مثلا در میوه و چیزی که ترش و شیرین باشد
اگر بخواهند بمیزان بسنجند کم و زیادی ترشی آن یا شیرینش معلوم شود که کدام
یک زیاد است با این میزان معروف معلوم نمی شود بلکه میزان آن
در مذاق است و در چیزیکه سفیدی و سیاهی دارد مثلا بخواهند معلوم
کنند که سفیدش بسیاهی غلبه دارد یا سیاهش بسفیدی غالب است
میزان آن در چشم است و هکذا و اینها هرگز با ترازوی اجرام و اثقال
موزون نمیشود فافهم مصباح لعل یکی منکر تجسم اعمال بوده زیرا
ثابت است که گفته اند اعمال اعراض است چگونه ممکن است
جسم و جوهر شوند و این اشتباه را عمده باعث همان انس و عادت است
بدیده و شنیده و اصطلاح خود شان در باب جوهر و عرض و امثال آن

که معتقد بتجسّم اعمال اند مستثبت شد بآیات و باحادیث ائمه علیهم السّلام و نظیر این بمعنی
که عرض جوهریت و تجسّم بهم رساند در حدیث وارد است چنانکه فاضل
دربندی طاب ثراه در جواهر الایقان نقل کرده از کتاب مناقب
بسند متصل از ربیع حاجب منصور دوانیقی که امام جعفر صادق علیه السلام
در مجلس منصور و در حضور جمع از وزراء و امراء اعتقاد صورت دو صورت سباع را
که سحره حاضر کرده بودند فرمود ای جنّ دو صورتهای مجسمه هر یکی از شما
صاحب خودتان را بگیرید باذن الله تعالی پس آنها حرکت آمده سباع شدند
و هر یک صاحب خویش را درید بلع نمود منصور مدهوش گشت و آنحضرت فرمود
اما تعرفوننی انا حجة الله الذی ابطلت سحر آبائکم فی ایام موسی بن عمران
انتهی ملخصا و از سایر ائمه علیهم السّلام نیز سباع نمودن نقاشی منقوشه
در پرده یا مروی و ماثور است چنانچه در مدینة المعجزات نقل کرده از جمله
شیر نمودن دو صورت شیر را که در مسند مأمون بود استشهاد و
در تجسّم اعمال ذکر بعض احادیث و تصریحات علمای اعلام را برای مزید
بصیرت و ایقان لازم دانست من جمله در مجمع البحرین در تفسیر قوله تعالی
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره
قال بعض المحققین فی هذه الآیة و فی قوله تعالی یومئذ یصدر الناس

اشتاتا لیروا اعمالهم و فی قوله یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا
و ما عملت من سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا
دلالة علی تجسّم الاعمال فی النشأة الاخری و قد ورد فی بعض الاخبار
تجسّم الاعتقادات ایضا فالاعمال الصالحة و الاعتقادات الصحیحة
تظهر صورا نورانیة مستحسنة توجب لصاحبها کمال السرور و الابتهاج
و الاعمال السیئة و الاعتقادات الباطلة تظهر صورا ظلمانیة مستقبحة
توجب غایة الحزن و التألم کما قال جماعة من المفسرین عند هذه الآیات
و فیه ایضا نقل الطبرسی عن بعضهم انه قال الریحان المشموم
یؤتی به عند الموت من الجنة فیشمه فیقول انا عملک الصالح
و روی فی الکافی عن جعفر بن محمد علیهما السلام فیقول انا رأیک الحسن
الذی کنت علیه و عملک الصالح کنت تعمله قال بعض العارفین و
هو صریح فی تجسّم الاعتقاد کالاعمال فی تلک النشأة و هو کما
قال انتهی و محقق دوانی در رساله زوراء که اورا عینا در بحر المعارف
نقل کرده تحقیقاتی در اثبات تجسّم اعمال و رفع استبعادات
ان نموده مرحوم فاضل دربندی اعلی الله مقامه نیز در کتاب خزائن
عبارت محقق دوانی را نقل و تحسین کرده و گفته است و هذا التحقیق

او شعلة الذكاء ومصداق كلّ القصيد في جانب الفرا وسيّد سند
سيّد نعمة الله جزائری ره در انوار نعمانيّه گويد الأمر الثاني في تجسّم
الأعمال في البرزخ والقيمة بان يكون هذه الأعراض الدنيويّة
في هذه النشأة الدنيويّة تكون جواهر بعد الموت والأخبار متضافرة
في الدلالة على هذا كما روى انّ الصلوة تأتي الى الميّت في قبره بصورة
شابّ حسن الوجه والثياب وكذلك الزكوة والبرّ وصلة الأرحام ومن نعم
في قبره وكذلك ادخال السرور على المؤمن وقضاء حوائجه ونحو ذلك
وروى صاحب الأنوار حديثاً في هذا المعنى رواه شيخنا البهائي
في شرح الأربعين كما سيأتي ذكره ثمّ قال فيه وذهب بعض المحدّثين
من المعاصرين وغيرهم الى انّ الأعراض لا يعقل تجسّمها فيكون مثل
الصلوة[2] مثلاً نوراً نيّراً يأنس به المؤمن في البرزخ والقيمة وكذا يخلق له
جزاء الزنا حيّة وعلى هذا القياس اعمال الخير والشرّ اقول وهذا ناشٍ عن
الأخبار المستفيضة بل المتواترة الدالّة على تجسّم الأعمال وانّما الحقّ
توزن في موازين العدل يوم القيمة انتهى مؤلّف طباطبائي گويد
سيّد نيز كه تجسّم اعمال را موافق احاديث متواتره اختيار نموده مقيّد نكرد
ميزان را بميزان معهود متعارف ظاهری بلكه گفت توزن في موازين العدل

يعني

[2] والزكوة والصّوم وكونه معناه انّ الله سبحانه يخلق للمؤمن جزاء الصلوة ٤

يعني اعمال كشيده ميشود در ميزانهای عدالت ممكن است ميزان عدل
امر معنوی باشد لازم نگرفته است ميزان منحصر بميزان ذو كفّتين باشد
قال المحقّق الكاشي صاحب الصافي في كتاب علم اليقين قال بعض العلماء
كلّ من شاهد بنور البصيرة باطنه في الدنيا لرآه مشحوناً بانواع المؤذيات
والسباع مثل الشهوة والغضب والمكر والحسد والحقد والكبر والرياء والعجب
وهي التي لا تزال تفترسه وتنهشه ان سها عنها بلحظة الّا انّ
اكثر الناس محجوب العين عن مشاهدتها لشغلهم بامور الدنيا وبهم
وبما يرد عليهم من الخارج من طرق الحواسّ فاذا انكشف الغطاء
ووضع الانسان في قبره عاينها وقد تمثّلت بصورها واشكالها
الموافقة لمعانيها فيرى بعينه العقارب والحيّات قد احدقت
به وانّما هي ملكاته وصفاته الحاضرة الآن في نفسه وقد
انكشفت له صورها الأصليّة فانّ لكلّ معنى صورة تناسبه
فهذا عذاب القبر ان كان شقيّاً ويقابله ان كان سعيداً
انتهى وحاصله انّ عذاب القبر وثوابه بعينها الأمور التي
كانت مع الانسان في الدنيا تلذّه وتؤذيه وهو لا يشعر بذلك
لانّها كانت في الحجب الفانية ويؤيّده كثير من الآيات

دار الأخيار قال الله عز وجل يستعجلونك بالعذاب وإن جهنم لمحيطة بالكافرين
إن الذين يأكلون أموال اليتامى ظلماً إنما يأكلون في بطونهم ناراً
يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضراً أي تجد عين ذلك العمل حاضراً
وإن كان في جلباب آخر كما قال عز وجل ولا تجزون إلا ما كنتم تعملون
وفي الحديث النبوي إنما هي أعمالكم ترد عليكم الذي يشرب في آنية
الذهب والفضة إنما يجرجر في جوفه نار جهنم الظلم ظلمات يوم القيامة
الجنة قيعان وإن غراسها سبحان الله وبحمده وقال صلى الله عليه وآله
لقيس بن عاصم لا بد لك يا قيس من قرين يدفن معك وهو حي وتدفن
معه وأنت ميت فإن كان كريماً أكرمك وإن كان لئيماً أسلمك
ثم لا يحشر إلا معك ولا تبعث إلا معه ولا تسأل إلا عنه فلا تجعله
إلا صالحاً فإنه إن صلح أنست به وإن فسد لا تستوحش إلا منه
وهو فعلك رواه الصدوق رحمه الله في أماليه وقد مضى ما يقرب
من هذا المعنى في كلام أمير المؤمنين عليه السلام ايض وفي نهج البلاغة
من كلامه عليه السلام أعمال العباد في عاجلهم نصب أعينهم في آجلهم وفي
كلام فيثاغورس وهو من أعاظم الحكماء الأقدمين إنك ستعارض
لك في أفعالك وأقوالك وأفكارك سيظهر لك من كل

حركة

حركة فكرية أو قولية أو عملية صورة روحانية وجسمانية فإن
كانت الحركة غضبية أو شهوية صارت مادة لشيطان يؤذيك
في حياتك ويحجبك عن ملاقاة النور بعد وفاتك وإن كانت
الحركة عقلية صارت ملكاً تلتذ بمنادمته في دنياك وتهتدي
به في أخراك إلى جوار الله ودار كرامته انتهى ما في علم اليقين
وفيه ايض إن من الأحكام التي تجري مجرى الضرورة من الدين
عذاب القبر وثوابه والمسائلة فيه وقد تضافرت الأخبار بذلك
من طرقنا وطرق العامة بحيث لا مجال للشك فيه والريب
قال النبي صلى الله عليه وآله في الخبر المشهور القبر إما حفرة من حفر
النيران أو روضة من رياض الجنة وفي الكافي بإسناده عن
مولانا الصادق عليه السلام أنه قال لا يسأل في القبر إلا من محض الإيمان
محضاً أو محض الكفر محضاً وفي رواية أخرى يلهون عنهم وفي لفظ آخر
وما يعبؤ بهم وفيه ايض قال بعض العلماء والذي يوضح لك كيفية
ضغطة القبر وإن كان جسد الميت ساكناً أو كان في الهواء
والماء أن من كان في ضيق شديد أو تفرق اتصال في النار
وغيرها أو وقع بين حجرين عظيمين فإن الذي يؤلمه ويؤثر في نفسه

بالذات ليس هذه الأمور الواقعة على بدنه بل صورتها الواصلة الى
نفسه لعلاقتها مع البدن حتى انه لو فرض حصول تلك الصور الى
النفس من سبيل آخر لا من جهة هذه الأسباب المادية لكان التأثير
بحاله ما دامت النفس ذات علاقة بهذا البدن سواء كان البدن
بعينه باقياً أو لا فضغطة القبر وعذابه من هذا القبيل الذي ذكرناه
وكذلك ثوابه وراحته فسعة القبر وضيقه باعتبار انشراح الصدر
وضيقه انتهى ونعم ما قيل [2] وفيه بحث اعلم ان هذه الأمور القبرية
والأحوال المطلعية ليست أموراً موهومة لا وجود لها في الأعيان
فان من يعتقد ذلك فهو كافر في الشريعة ضال في الحكمة بل هي مساوية
في الوجود واشد تحصلاً في التجوهر من هذه الحيات الدنياوية بكثير
لان هذه الصور توجد في المادة الجسمانية التي هي أخس الموضوعات
وتلك قائمة في موضوع النفس ولا نسبة بين الموضوعين في الشرف
والخسة فلا نسبة بين الصورتين في القوة والضعف على ان كليهما
مدركتان للنفس احديهما بواسطة الآلات الجسمانية والأخرى بذاتها
ومن هنا صح ان يقال ان الدنيا والآخرة حالتان للنفس وان يقال
ان النشأة الثانية عبارة عن خروج النفس عن غبار هذه الهيئة

وسعت باغ باندازهٔ
یک تنگی لحد است ۴

البدنية فمن قبل ان تخرج من البدن لا ترى تلك الصورة لان هذه
ضعيفة وذلك ايضاً لبعض الناس واذا تجردت وارتفعت
الشواغل وقوي العزيمة وانحصرت القوى كلها في قوة واحدة وهي
المتخيلة على ما حققناه فيما قبل تصير هي عيناً باصرة وقدرة فعالة
فينقلب العلم مشاهدة والمسموع مشافهة وقد تبين ان اهل كل
نشأة انما يدرك الموجودات التي فيها على سبيل المشاهدة والتي
في غيرها على سبيل الحكاية فشهادة كل نشأة غيب في اخرى
وعيانها علم وخبر في غيرها والناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا فالصور
الدنياوية بالنسبة الى الأخراوية كالصور المنامية الى الانتباهية
ومن هنا يظهر انه لا يلزم ان يشاهدها في الدنيا فذلك من ظهور
سلطان الآخرة عليه كما يشاهد النبي صلى الله عليه وآله وسلم جبرئيل
صلوات الله عليه ولا يشاهد غيره من الحاضرين فان لكل نشأة
حكمها فافهم واغتنم انتهى از خواجه نظام الملک منقولست که گفته است
شبی در خواب دیدم که شخصی شکلی زشت ولقائی کریه پیدا شد
نزدیک من نشست چنانچه رائحهٔ او مرا هلاک میکرد و در این اثنا
دیگری بصد کراهت و رذیت او پدید آمد همچنین از عقب یکدیگر

یک یک از دیگری قبیح منظرتر می آمدند و می‌نشستند و از روی زشتی
و رائحهٔ ناخوش ایشان نزدیک بآن می‌رسید که روح از بدن من مفارقت
کند از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای را شکرها کردم و با فقرا تصدقها
نمودم و این خواب را بهیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان خواب را دیدم و
این نوبت چنان مضطرب شدم که لرزه بر اعضای من افتاد و نشانه آن
که اگر مرا بیدار نمیکردند بیم آن بود که بخواب ابدی روم القصه
شب سیوم از داهیه بخواب رفتم آخر شب عنان اختیار از دست رفته بخواب
رفتم باز همان جماعت منکر را دیدم نزدیک بآن رسید که نفسم منقطع
گردد که ناگاه طائفهٔ خوبروی خوشبوی همه نورانی و روحانی پیدا
شدند و چون یک یک از این جماعت می‌آمدند و بر من سلام کرده
می‌نشستند یک یک از آن زمرهٔ نامقبول غائب و ناپدید میگشت
تا جملهٔ نامقبولان نابود و معدوم شدند و من از مجالست دو گروه
فرقهٔ ثانیه چندان راضی و خوشنود گشتم که زبان بیان از وصف آن قاصر
و در این اثنا یکی از ایشان را مخاطب کرده گفتم که شما چه کسانید و آن گروه
قبیحه چه مردمانی بودند جواب داد که ما اخلاق حمیدهٔ توایم و آن زمره
اوصاف ذمیمهٔ خبیثهٔ تو و مدت مقارنت ایشان با تو موقوف بود بقرآن

و الفت ما مخلدات اگر طاقت و توانائی مجالست آن جمع داری
ما را بگذار و بایشان پیوند و اگر میل هم صحبتی و همنشینی ما داری ترک
ایشان کن حکیم سنائی در این مقام گوید نیک معلوم شد که در محشر
نشود هیچ حال خلق دگر ❊ پیشش آید هر آنچه بگزیند ❊ آنچه زینجا برد
همان بیند ❊ هرچه آن کدخدای دکان دار ❊ سوی خانه فرستد
از بازار ❊ آنچه باشد بخانهٔ خویشش ❊ در شب آنگاه آورد پیشش ❊ هرچه
زاینجا بری نگه دارند ❊ در قیامت همانت پیش آرند و قال الشیخ البهائی
فی خاتمة شرح الحدیث التاسع والثلثین من الاربعین خاتمة تتضمن هذا
الحدیث من تجسم العمل فی النشأة الاخرویة وانه یکون قرین الانسان
فی قبره وحشره وقد ورد فی احادیث متکثرة من طرق المخالف والمؤالف
وقد روی اصحابنا رضوان الله علیهم عن قیس بن عاصم قال وفدت مع جماعة
من بنی تمیم علی النبی صلی الله علیه وآله فدخلت علیه وعنده الصلصال بن
الدلهمس فقلت یا نبی الله عظنا موعظة ننتفع بها فانا قوم نعبر فی
البریة فقال رسول الله صلی الله علیه وآله یا قیس ان مع العز ذلا و
ان مع الحیوة موتا وان مع الدنیا آخرة وان لکل شیء رقیبا
وعلی کل شیء حسیبا وان لکل اجل کتابا وانه لا بد لک

يا قيس من قرين يدفن معك وهو حي وتدفن معه وانت ميت فان كان
كريماً اكرمك وان كان لئيماً اسلمك ثم لا يحشر الا معك ولا تحشر الا
معه ولا تسئل الا عنه فلا تجعله الا صالحاً فانه ان صلح انست به
وان فسد لا تستوحش الا منه وهو فعلك فقال يا نبي الله احب
ان يكون هذا الكلام في ابيات من الشعر نفخر به من يلينا من العرب وندخره
فامر النبي صلى الله عليه وآله من يأتيه بحسان فاستبان لي القول قبل
مجيئ حسان فقلت يا رسول الله قد حضرني ابيات احسبها توافق
ما تريد فقلت

تخير خليطاً من فعالك انما ... قرين الفتى في القبر ما
كان يفعل ... ولا بد بعد الموت من ان تعده ... ليوم ينادي المرء فيه فيقبل
فان تك مشغولاً بشيئ فلا تكن ... بغير الذي يرضى به الله تشغل
فلن يصحب الانسان من بعد موته ... ومن قبله الا الذي كان يعمل

وقد ذكرنا في بعض الاحاديث السابقة كلاماً في تجسم الاعمال في النشأة
الاخروية ونقول هنا قال بعض اصحاب المفسرين ان الحيات والعقارب
بل والنيران التي تظهر في القيمة هي بعينها الاعمال القبيحة والاخلاق
الذميمة والعقائد الباطلة التي ظهرت في هذه النشأة بهذه الصور
وتجلببت بهذه الجلابيب كما ان الروح والريحان والحور والثمار

هي الاخلاق الزكية والاعمال الصالحة والاعتقادات الحقة التي
برزت في هذا العالم بهذا الزي وتسمت بهذا الاسم اذ الحقيقة
الواحدة تختلف صورها باختلاف المواطن فيتحلى في كل موطن بحلية
وتتزيى في كل نشأة بزي على ما سبق الكلام فيه في الحديث التاسع
وقالوا ان اسم الفاعل في قوله تعالى يستعجلونك بالعذاب وان جهنم
لمحيطة بالكافرين ليس بمعنى الاستقبال بان يكون المراد انها ستحيط
بهم في النشأة الاخرى كما ذكره الظاهريون من المفسرين بل هو على
حقيقته من معنى الحال فان قبائحهم الخلقية والعملية والاعتقادية
محيطة بهم في هذه النشأة وهي بعينها جهنم التي ستظهر عليهم في النشأة
الاخروية بصورة النار وعقاربها وحياتها وقس على ذلك
قوله عز وعلا ان الذين يأكلون اموال اليتامى ظلماً انما يأكلون
في بطونهم ناراً وكذا قوله سبحانه يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضراً
ليس المراد انها تجد جزاءه بل تجده بعينه لكن ظاهراً في جلباب آخر
وقوله تعالى فاليوم لا تظلم نفس شيئاً ولا تجزون الا ما كنتم تعملون كالصريح
في ذلك ومثله في القرآن العزيز كثير وورد في الاحاديث النبوية
منه ما لا يحصى كقوله صلى الله عليه وآله الذي يشرب في آنية الذهب

والفضة انما یجرجر فی جوفه نار جهنم وقوله صلی الله علیه وآله الظلم ظلمات یوم القیمة
وقوله صلی الله علیه وآله الجنة قیعان وان غراسها سبحان الله وبحمده الی غیر ذلک
من الأحادیث المتکثرة والله الهادی انتهی کلامه فی الاربعین
وفاضل مبرور بهاء الدین محمد العاملی در رساله شاهیه گوید بنا براین گفته اند که هر صفت
که در دنیا بر تو غالب است در برزخ بصورتی مناسب آن خواهد بود اگر
کبر بصورت خوک واگر حرص بصورت موش واگر غضب بصورت پلنگ
وقس علی هذا فتخلق وتفعل قال فی حکمة الاشراق ولکل خلق فی النور الاسفهبذ حظ فی
مراد از نور اسفهبد نفس ناطقه است چه اسفهبد بزبان پهلوی سرکرده لشکرات
که بفارسی سپهبدش گویند و ریاستی که نفس ناطقه راست نظر بدن وقوی
بدن زیرا اسفهبد بدن گفته ومقصود از صیاصی جمع صیصیه است در لغت صیصیه
تازی بمعنی حصن وحصار است بدن را تشبیه بحصن کرده یعنی هر خلق ردی
معیوب که در نفس ناطقه است مرآن خلق را ابدان مثالی مشابه ومماثل
آن خلق است وشارح علامه در شرح حکمی گفته ای ابدان انواع
تختص بذلک الخلق کخلق الکبر والشجاعة المناسب لابدان الاسود ونحوها
والخبث والروغان لابدان الثعالب وامثالها والمحاکاة والسخریة
لابدان القرود واشباهها والقتل والسلب واللصوصیة لابدان الموذیات

ابدان است زیرا که صیاصی ۴۳

وبشکالها

وشکالها والعجب للطواویس والحرص والشهوة للخنازیر الی غیر ذلک مولوی
هفت دوزخ چیست اعمال بدت ❊ هشت جنت چیست اخلاق خوشت
حشر تو بر صورت اعمال تست ❊ هرچه بینی نیک وبد احوال تست
جمله اخلاق واوصاف ای پسر ❊ هر زمان گردد ممثل در صور
گاه نارت مینماید گاه نور ❊ گاه دوزخ گه جنان گاه حور
جوی خمر وجوی آب وجوی شیر ❊ نیست جز اوصاف مرد دلپذیر
نمی بینی که هرچه در روز بکنی در شب تصور گوناگون بخواب می بینی که
النوم اخ الموت هرچه بکاری بدروی ❊ دهقان سالخورده
چه خوش گفت با پسر ❊ کای نور چشم من بجز از کشته ندروی ❊
یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا یعنی روزی که بیابد
هر نفس آنچه بعمل آورده حاضر در لباس دیگر ❊ گاه بلطف دوست گاه بجفا
میرسد ❊ صورت اعمال ماست هرچه بما میرسد ❊ وبعد از تدبر در این
تحقیق غبار شبهه وزن اعمال با عدم مقداریت آن در روز جزا
چنانچه نص کلام معجز نظام خالق ارض وسماست جل شأنه
از پیش بصر بصیرت تو برخیزد وتعلقات ومتعلقات که وزن باب
شنیده باشی بمیزان استقامت وزن ندارد وهو الله الموفق

انتهی **تنبیه** از کلمات بعض مدعیین علم و عرفان چنان استنباط میشود
بهشت و جهنم بزعم ایشان منحصر عبارتست از این اعمال نیک و بد است
که در آخرت متصور بصورت حور و قصور یا مجسم بصورت مار و عقرب
محشور میشود و حال آنکه موافق ضرورت مذهب بلکه دین بلکه ضروری
قاطبهٔ اهل کتاب و ملتین این است که بهشت و جهنم کلی خارجی
در عالم موجود و مخلوق است نهایت این اعمال نیز بتحقیق ربطی است
که شخص را مناسب و مجانس اهل بهشت مینماید یا مناسب و مجانس جهنم میکند
و این اعمال بمنزلهٔ قوهٔ مقناطیس است که نفس را بسوی بهشت یا جهنم
میکشد بصفا و حلی و زیب و زیور بهشت یا بعذاب و عقاب
و آزار و اذیت جهنم می افزاید نه اینکه بهشت و جهنم منحصر بهمان بواطن
اعمال است فافهم و تبصر و در احادیث معراج است که جناب پیغمبر صلی الله
علیه و آله بهشت و جهنم داخل شد و خداوند در قرآن بوجود آنها
در جاهای متعدد خبر داده بلکه آنچه در دنیا نور و رحمت و خیر و لذت
است جمیع از بهشت آمده و آنچه نار و عذاب در دنیا است از جهنم
تنزل کرده و مروی است آتشی که در دنیا است از آتش جهنم اخذ
شده و او را جبرئیل علیه السلام در کوثر هفتاد مرتبه شسته است

و الا دنیا و ما فیها از محسوس اند و قال بعض الاعلام فی هذا المقام اعلم
انک نسخة العالم الاکبر کما قال علی علیه السلام فانظر فی نفسک فانک
انت الذی فی الدنیا فانت الذی فی البرزخ و انت الذی فی الآخرة
و لیس الذی فی البرزخ غیر الذی فی الدنیا و کذا الذی فی الآخرة غیر الذی
فی البرزخ و الدنیا و الا لبطل الثواب و العقاب فکذلک العالم الاکبر
بعینه فیکون عالم البرزخ غیبا لهذه الدنیا و الآخرة بجنتها و نارها
غیبا و باطنا للبرزخ و موجودا فی مقامها و مرتبتها فی الغیب و لو لم تکن فی
الشهادة و دلیله بشیر قوله تعالی و بشر الذین آمنوا و عملوا الصالحات
ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار کلما رزقوا منها من ثمرة
رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل الآیة **تبصرة** هر چه عذاب و عقاب
شخص دارد شود و باعث بران اعمال و افعال و نیات و عقاید و اخلاق
و اوصاف خود شخص میباشد ما اصابک من سیئة فمن نفسک
که شخص بسوء اختیار خود اقدام بآن صدمه و ضرر کرده و خداوند حول
و قوه را از او نگرفته و او بمیل و اختیار خود مرتکب شرور و معاصی شده
و آن اعمال و افعال همیشه ملازم او بوده تا او را با آتش جهنم مجانس با عذاب
و عقاب ابدی مؤانس مینماید : غرض مثل است با هر ذره رقاص

کشان هر ذره را تا مقصد خاص ؛ رساند گلشنی را تا بگلشن ؛
دواند گلخنی را تا بگلخن ؛ و عذاب و عقاب خداوندی در معنی انتقام نیست
تا کسی بگوید برای پنجاه سال معصیت چرا باید عبد عاصی همیشه در جهنم
مخلد باشد چنانچه بعض بیخبران اینگونه القای شبهه نموده‌اند و نسبت
انتقام بخدا داده‌اند در مثل قول تعالی وَمَنْ عَادَ فَيَنْتَقِمُ اللَّهُ مِنْهُ و صدق
مثل وصف و اسم منتقم مثل بعض اسمای دیگر و صفات دیگر باعتبار غایات است
یعنی فعل منتقم و اثر انتقام از خدا ظاهر میشود و آیات و احادیث
مصرح است بخلود نار جهنم و خلافی نیست میان اهل علم در اینکه
کفار مخلداند در نار الی ما لانهایة له زیراکه تعذیب خداوند مر کفار را
انتقام از گناهکار نیست مانند تعذیب مردم غلامان و بندگان و دشمنان را
باقتضای غیظ و غضب و شهوات نفسانیه بلکه دخول نار و خلود در جهنم
نیست مگر مقتضیات خود اعمال گناهکاران و خواص فعل ایشان
کما قال عز من قائل سَيَجْزِيهِمْ وَصْفَهُمْ وَهَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ
و قال تعالی إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ
نَارًا و قال تعالی وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ و خداوند
از کثرت رأفت و رحمت در دار دنیا اسبابی برای اصلاح اعمال و افعال

ابی

مهیا کرده و علاجی برای امراض نفوس قرار داده و برای آنها وسائل کثیره
و طرق وفیره بقدر مقرر نموده و بهمه را علم و قدرت و تمیز و اختیار داده
در صورتیکه شخص دانسته و فهمیده دوا را ترک کند و از مضرات
اجتناب ننماید مواد امراض البته در بدن او جاگیر میشود و بر [illegible]
مزاج قوت میدهد یقیناً اصرار در مزاولت مفسدات و عدم اعتنا
بحال طبیب کم کم مزاج را فاسد مینماید که علاج سوء مزاج بصعوبت و
اشکال میرسد و پس از آنکه مزاج فاسد و علاج مشکل شد و مرض
در طبیعت جاگیر گردید و روز بروز بر مرض افزود و موقع معالجه میگذرد
و مرض مزمن میشود و با این حالت شخص همیشه معذب خواهد بود و در حقیقت
خود او باعث دوام عذاب و خلود عقاب شده که نمی بیند مگر آثار اعمال
خود را و نمی خورد مگر ثمرات افعال خود را و ان الدنیا مزرعة الآخرة
مَنْ يَزْرَعِ الشَّوْكَ لَمْ يَحْصُدْ بِهِ عِنَباً ؛ دهقان سالخورده چه خوش
گفت با پسر ؛ کای نور چشم من بجز از کشته ندروی ؛ و این است که شخص
اگر با این طبیعت و حالت دوباره بدنیا عود کند باز بهمان معاصی که
مقتضای طبیعت ثانویه است عود خواهد کرد قال تعالی وَلَوْ رُدُّوا
لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ چنانکه تجربه در دنیا دیده شده شخصی که معتاد بعمل بدی

شش دزدی وخیانت یا زنا وقباحت دیگر طبعاً مائل بسوی آن
عمل انس وعادت گرفته اورا انواع واقسام سیاست میکنند وسالها حبس و
اذیت مینمایند اظهار توبه وندامت مینماید ولی همین که خلاص کردند
باز بهمان عمل بد عود میکند فی کتاب علم الیقین للمحقق الکاشانی قس کلّ ما
یدرکه الانسان بحواسه یرتفع منه اثر الی روحه ویجتمع فی صحیفة
ذاته وخزانة مدرکاته وکذلک کلّ مثقال ذرّة من خیر او شرّ یعمله
یری اثره مکتوباً ثمّة ولا سیّما ما رسخت بسببه الهیئات وتأکّدت
به الصفات وصار خلقاً وملکة فانّ ذلک یوجب خلود الثواب و
العقاب وذلک لأنّ الملکات النفسانیّة تصیر صوراً جوهریّة
وذواتاً قائمة فعّالة فی النفس تنعیماً وتعذیباً ولو لم یکن للآثار الحاصلة
فی النفس من الأعمال والأقوال دوام وثبات وقوّة واشتداد یوماً
فیوماً
الی حدّ تصیر ملکة راسخة لم یکن لأحد تعلّم شیء من الصنائع والحرف ولم
ینجع فیه التأدیب والتهذیب ولم یکن فی تمرین الأطفال فائدة ولا
لهم تفاوت من اوّل الحداثة الی آخر حدّ الکمال ویکون التکالیف الشرعیّة
عبثاً لا فائدة فیها ولم یکن لتلک الملکات من الثبات والتجوهر ما یبقی
ابد الآباد ولم یکن لخلود اهل الجنّة فی الثواب وخلود اهل النار فی العقاب ابداً

وجه

وجه فانّ منشأ الثواب والعقاب لو کان نفس العمل او القول وهما
حرکات زائلات للزم بقاء المعلول مع زوال العلّة المقتضیة وذلک غیر
صحیح والفعل الجسمانی الواقع فی زمان متناه کیف یصیر منشأ للجزاء الواقع
فی ازمنة غیر متناهیة ومثل هذه المجازات غیر لائق بالحکیم سیّما
فی جانب العذاب قال تعالی ذٰلِكَ بِمَا كَسَبَتْ يَدَاكَ وَمَا
أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ ولکن یخلّد اهل الجنّة فی الجنّة واهل النار فی النار بالثبات
فی النیّات والرسوخ فی الملکات ومع ذلک الأشخاص الأخرویّة وما
یکون لها بمنزلة البذور للأشخاص والنطف للحیوانات انّما هی التصوّرات
الباطنیّة والتخیّلات النفسانیّة والتأمّلات العقلیّة فانّها تصیر
صوراً معقولة قائمة بذواتها حیّة مع کثرتها بجمعیّة واحدة ای نفس
ذاتها مرتسمة کلّها فی لوح النفس اوّل وقد مضی بیان کیفیّة هذه الکتابة
فهذا الکتاب هو مجمع صحائف الأعمال وهو کتاب منشور الیوم عن مشاهدة
الأبصار وانّما ینکشف بالموت عند کشف الغطاء ورفع شواغل مایورده
الحواسّ المعبّر عنه بقوله عزّ وجلّ وَإِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ فاذا حان وقت
ذلک وهو یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ وصار الغیب شهادة والسرّ علانیة
والخبر عیاناً فیقال لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ

غطاءك فبصرك اليوم حديد هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق انا
كنا نستنسخ ما كنتم تعملون فمن كان في غفلة عن ذاته حجب ستره
فاذا وقع بصره على ذلك والتفت الى صفحة باطنه وصحيفة قلبه يقول
ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها ووجدوا ما عملوا
حاضرا ولا يظلم ربك احدا يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضرا وما
عملت من سوء تود لو ان بينها وبينه امدا بعيدا روى خالد بن
نجيح عن مولانا الصادق عليه السلم قال يذكر العبد جميع اعماله وما كتب عليه حتى
كأنه فعله تلك الساعة فلذلك قالوا يا ويلتنا ما لهذا الكتاب لا
يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصيها انتهى ما في علم اليقين ٢ باسناده

روي في كتاب التوحيد ٢

عن مولانا الصادق عليه السلم عن ابائه عن امير المؤمنين عليهم السلم قال جاء
يهودي الى النبي صلى الله عليه وآله وسئل عنه اشياء وكان فيما سئل
ان قال يا محمد ان كان ربك لا يظلم فكيف يخلد في النار ابد الابدين
من لم يعصه الا اياما معدودة قال يخلده على نيته فمن علم ان نيته
انه لو بقي في الدنيا الى انقضائها كان يعصي الله عز وجل خلده في ناره
على نيته ونيته في ذلك شر من عمله وكذلك يخلد من يخلد في الجنة
بانه ينوي انه لو بقي في الدنيا ايامها لأطاع الله ابدا ونيته خير

من عمله فبالنيات يخلد اهل الجنة في الجنة واهل النار في النار والله عز وجل
يقول قل كل يعمل على شاكلته فربكم اعلم بمن هو اهدى سبيلا
حاصل حديث آنكه يهودى از جناب پيغمبر صلى الله عليه وآله پرسيد خداوند
تو ظالم نيست پس چگونه ابد الابدين در آتش مخلد ميكند كسى كه معصيت
او نكرده مگر ايام معدوده حضرت فرمود اورا مخلد ميكند براى نيتش پس
آن كسيكه خدا بداند اينكه نيت او در اين است اگر در دنيا بماند تا انقضاى
دنيا بخدا معصيت خواهد نمود خداوند اورا در آتش خود مخلد ميكند در مقابل
نيت او و نيت او از عملش بدتر است الحديث پس اى عزيز
جناب امير عليه السلام ميفرمايد ما اسرع الساعات في اليوم واسرع
الايام في الشهور واسرع الشهور في السنين واسرع السنين
في العمر انتهى مادام ترا در معالجه مرض طبيعت مجال وقدرت ساعت است
غفلت از رجوع اطباء مكن ومسامحه در مداواى امراض ومذمت اخلاق
بد نفس وپند حكيمان بجان ودل بنيوش قال علي عليه السلم ان الفرصة
تمر مر السحاب فانتهزوا فرص الخير انتهى ربنا انك من تدخل
النار فقد اخزيته وما للظالمين من انصار در حق اليقين از حضرت
امير عليه السلم روايت كرده كه آنحضرت فرمود كاش بباع گوشت مرا

می رید و مادرم را نمی زاید و نام جهنم را نمی شنیدم پس آنحضرت دست
بر سر گذاشت و گریست و گفت وای از سفر دراز و کمی توشه در سفر قیامت
در میان آتش میگردند و بقلابهای آتش گوشت ایشانرا میدرند بسیاری
چند اند که کسی بعیادت ایشان نمیرود و مجروحی چند اند که کسی مداوای جراحت
ایشان نمیکند و اسیری چند اند که کسی سعی در رهائی ایشان نمیکند از آتش
میخورند و از آتش سیراب میشوند و در میان طبقات جهنم میگردند و بعد از
پوشیدن پنبه و کتان جامهای آتش میپوشند و بعد از معانقهٔ زنان
با شیاطین مقرون میگردند انتهی و بر عکس این است احوال اهالی بهشت
که در دنیا بریاضات شرعیه و مشاق بدنیه و زحمات دینیه متحمل
شده نفوس خود را از صفات رذله و اخلاق ردیه پاک کرده
و باعمال صالحه و افعال خیر عبادات و طاعات النفس را عادت کرده و
خود را صالح بهشت و مستعد مقامات عالیات و درجات رفیعه نموده اند
پس ایشان دائماً متنعم بنعیم جنان و متلذذ بلذائذ آنجهان خواهند
بود فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر قال تعالی وعد الله
المؤمنین والمؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها
ومساکن طیبة فی جنات عدن ورضوان من الله اکبر ذلک هو

الفوز

الفوز العظیم در این آیهٔ شریفه اشارت است بر آنکه لذات بهشت منحصر
بلذات حسی نیست و لذات عقلی اکبر و اعظم و اعلی است از لذائذ حسی
فی شرح نهج البلاغة للمحقق العلامة ابن میثم اعلم ان
ثمار الجنة هی المعارف الالهیة والنظر الی وجه الله ذی الجلال والاکرام والسعادة
والوصول الی نیل هذه الثمرة علی مراتب متفاوتة ودرجات متفاضلة فالاولی
مرتبة من رقی الکمال فی قدس القوة النظریة حتی استغنی عن معلم بشری
راساً واوتی مع ذلک ثبات قوته المتفکرة وستنق منه وهمه انقیاداً
تحت قلم العقل فلا یلتفت الی العالم المحسوس بما فیه حتی یشاهد العالم
المعقول بما فیه من الاحوال ویستثبتها فی الیقظة فیصیر العالم وما یجری فیه
متمثلاً فی نفسه فیکون القوة النفسانیة ان یؤثر فی عالم الطبیعة
حتی ینتهی الی درجة النفوس السماویة وتلک هی النفوس القدسیة
ذوات المعارج وهم السابقون اولئک المقربون وهم افضل
النوع البشری واحقهم باعلی درجات السعادة فی الجنة المرتبة
الثانیة مرتبة من له الامران الاولان دون الثالث اعنی
التاثیر فی عالم الطبیعة وهذه مرتبة اصحاب الیمین وتحتهما مراتب
فاحدها مرتبة من له استعداد طبیعی لاستکمال قوته النظریة دون

العملية الثانية مرتبة من اكتسب ذلك الاستكمال في قوته النظرية
الكتساب بالتكليف دون تهيؤ طبيعي ولا حصة له في امر القوة العملية
الثالثة مرتبة من ليس له تهيؤ طبيعي ولا اكتساب تكلفي في قوته
النظرية وله ذلك التهيؤ في قوته العملية الرابعة مرتبة من له
تكلف في اصلاح الاخلاق واكتساب الملكات الفاضلة دون تهيؤ
كذلك اذا عرفت ذلك فاعلم ان للمقربين البالغين في الملكات
الشريفة لذات عظيمة في الجنة فقد فازوا بنعيم الابد والسرور الدائم في
حضرة جلال رب العالمين في مقعد صدق عند مليك مقتدر غير
محجوبين عن لذاتهم لهم فيها ما تشتهي الانفس وتلذ الاعين وهم فيها
خالدون كما قال عليه السلم لا يطعمون فيها جوعا عن عوارض الابدان وشوائب
المادة مجردة عن مزاحمة القوى المتغالبة المتجاذبة المؤدية الى الهرم والموت
ملتحقين بالانوار الساطعة ينظرون الى ربهم بوجوههم المفارقة واما
اصحاب اليمين فسلام لك من اصحاب اليمين ولهم لذات دون لذات الوصول
الى مرتبة السابقين وقد يخالط لذات هؤلاء شوب من لذات
المقربين كما اشير اليه في التنزيل الالهي في وصف شراب الابرار و
مزاجه من تسنيم عينا يشرب بها المقربون ونقل من المراتب

قال

كمال الخصه درجة من السعادة في الجنة تخصه كما قال لهم درجات
عند ربهم وقال يرفع الله الذين آمنوا منكم والذين اوتوا العلم
درجات وقال لهم غرف من فوقها غرف مبنية تجري
من تحتها الانهار انتهى ما فيه پس بايد در تهذيب اعمال كوشيد
وفرموده پيشوايان راه را از روى دل وجان شنيد تا بتوان
بمقامات عاليه ولذات معنويه رسيد فمن كان يرجو لقاء
ربه فليعمل عملا صالحا تنسمات هواك لها ارج تحيى وتعيش بها المهج

وبشر حديثك يطوى الهمم — عن ارواح وتنفرج
ويبهجة وجد جلال جمال — كمال صفاتك ابتهج
لا كان فؤاد ليس هيم — على ذكراك ونزعج
عميت عين لسواك رأت — من اين لبشر تمازج
لا اعتب قلبا تغفل عنك — فليس على الاعمى حرج
ما الناس سوى قوم عرفوك — وغيرهم العمى الهمج
قوم فعلوا خيرا فعلوا — وعلى درج العليا درجوا
شربوا بكاس تفكرهم — من صرف هواك وما مزجوا
فهم فهموا معنى المعنى — وبذكر الله لهم لهج

دخلوا فقراء الی الدنیا / وکما دخلوا منها خرجوا
یا مدّعیا لطریقتهم / قوّم فطریقک منعوج
تهوی لیلی وتنام اللیل / وحقیقک ذا طلب سمج

وحشی

در این خرّم اساس دیر بنیاد / بجز یک خاطر از کس بود شاد
بود هر دل بذوق خاص دربند / ز شغلی شغل خاص خرسند
برون از نسبت هر شهر کالی / سر رشته هر گل ز آب و خاکی
خوش عشق خوش آغاز خوش انجام / همه ناکامی اما اصل هر کام
ز بحر عشق اگر بارد بخاری / شود هر شوره زاری مرغزاری
ز کوی عشق اگر آید نسیمی / شود هر گلخنی باغ نعیمی
همه دشوارها آسان کند عشق / غم و شادی همه یکسان کند عشق
گرت صد قلزم آید بر گذرگاه / بهر گامی نهنگی بر سر راه
توجه کن بعشق و پیش نه گام / ببین اعجاز عشق لجه آشام
ورت صد بند بر هر دست و پایست / که هر بندی از آن دام بلایست
مدد از عشق جو از عشق یاری / ببین وارستگی و رستگاری
مزاج عشق بس مشکل پسند است / قبول عشق بر طاق بلند است

شکار عشق نبود هر هوسناک / نه بند عشق هر صیدی نظرپاک
دلی باید که چون عشق آورد زور / شکیبد با وجود یک جهان شور
اگر داری دلی در سینه تنگ / مجال غم در او فرسنگ فرسنگ
صلای عشق در ده ورنه زنهار / سر کوی فراغ از دست مگذار
زنا عشق بس راه دراز است / بهر گامی نشیبی با فرازیست
نشیبش چیست خاک راه گشتن / فرازش چیست از خود در گذشتن
غرضها را همه یکسو نهادن / عنان خود بدست دوست دادن

زائد نمیداند در این مقام رای مزید بصیرت مجملی از مراتب حکمت بیان نماید بدنا نمونه از سرّ ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اعیان شود **مصباح** بدانکه حکمت که علمیست باحوال اعیان موجودات علی ما هی علیه فی نفس الامر چنانکه اهل علم گفته برو دو قسم است نظریه وعملیه اما نظریه حکمت علم باحوال موجوداتیست که وجودش متعلق بقدرت واختیار انسان نباشد مانند علم بوجود واجب الوجود ومبادی عالیه وافلاک وعناصر ونفوس وقوی وصور وطبایع الی غیر ذلک واما حکمت عملیه علم باحوال موجوداتیست که وجودش متعلق بقدرت واختیار

پس گفته اند ۴۲

آن را باشد نه اعمال و افعال ما از آن جهت که مؤدی بصلاح
معاش و معاد باشد و آن اگر باعتبار مشارکت با جماعتی باشد
در منزل آنرا علم تدبیر منزل گویند و یا در بلد آنرا علم سیاست خوانند
و اگر نه باعتبار مشارکت باشد بلکه باعتبار انفراد باشد من حیث
ینبغی ان یفعل او لا ینبغی ان یفعل آنرا علم تهذیب اخلاق خوانند
و مقصود ما اشاره بعلم تهذیب اخلاق است و بیانش آنست که
نفس ناطقه را از جهت قوت عملیه بحسب مزاولت اعمال
هیأتی در جوهر ذات مرتسخ شود که منشأ تولد اخلاق
حمیده و ذمیمه باشد و فضائل و رذائل عبارت از اینها باشند
و چون که فضائل لامحاله مؤدی بصلاح معاش و معاد است و رذائل
مؤدی بفساد هر دو باشد پس لابد است از چاره و تدبیری که اخلاق
مرتسمه در نفس همه منشأ فضائل شوند و تخلی از رذائل حاصل شود
و آن تدبیر بصنعت تهذیب اخلاق حاصل تواند شد و خلق
ملکه است نفسانی که مقتضی سهولت صدور افعال باشد از نفس
بحیثیتی که محتاج بفکری و رویتی نباشد و خلق بر دو گونه بود طبیعی
و عادی اما طبیعی مثل آنکه اصل مزاج بدن مقتضی آن باشد

که

که نفس قابض شده از حالتی که مقتضی بود مفطور باشد مانند کسیکه
ادنی سببی تحریک قوه غضبیه او تواند کرد و اندک چیزی او را
بغضب تواند در آورد و مانند کسیکه از سهل ترین سببی جزع کند
و جبن و بد دلی نماید و یا از ادنی سببی بافراط خنده کند و یا گریه
در آید و مانند آن و اما عادی مانند کسیکه اول برویت
و فکر کاری کند و بکثرت تکرار و تمرن عادت شود بحدیکه
محتاج بفکر و رویت نباشد و انقسام خلق بعادی و طبیعی مذهب
محققین است از حکماء و بعضی نیز برآنند که خلق نیست مگر
طبیعی پس تبدیل و تغییر اخلاق ممتنع باشد و این مذهب بغایت
ضعیف است بنابر آنکه معلوم و مشاهد است حدوث خلقیات
و هم تبدیل خلق و الّا تربیت و تعلیم و تأدیب را اثری نبودی و اشرار
بصحبت اخیار و نیکان نیک نشدندی و مجالست اشرار نیکان را
ضرر نداشتی و بطلان جمیع اینها معلوم است بسبیل قطع و جزم
قال الشیخ الرئیس والدلیل علی ان الاخلاق انما تحصل من اعتیاد
الافعال التی تصدر عن الاخلاق ما نراه من اصحاب السیاسات
وافاضل الملوک فانهم انما یجعلون اهل المدن اخیاراً بتعویدهم

من افعال الخیر وکذلک اصحاب السیئات الردیّة والمتغلبون علی المدن
یجعلون اهلها اشرارا بما یعوّدونهم من افعال الشر و چون این مقدمه را
دانستی بدانکه حکما را در تهذیب اخلاق دو مطلب است یکی انقیاد گردانیدن
قوت عملیه مر قوت نظریه را تا هیأتی و آثاری که از اعمال و افعال در نفس
مرتسم و راسخ شود منافی هیأت عقلیه که از جهت قوت نظریه حاصل شود
نباشد و بعد از مفارقت موجب تأذی وی و انجذاب بعلایق
جسمیه که بسبب عدم خلوص سعادت عقلیه است نشود و دوم اعداد
و تهیئه نفس برای اعمال نظر و تکمیل قوه نظریه که غایت اصلیه وجود
نفس ناطقه است و برای حصول غایات مطلوبه از قوت عملیه
که متعلق است بحفظ بدن و نظام بر وجه صواب و بطریق سهولت
و قوت عملیه را قوی و جنود بسیار است که اصل و رئیس آنها دو قوت
یکی شهوت و دیگری غضب و هر یک از آن قوای مذکوره را دو طرف
یکی طرف افراط و دیگری طرف تفریط و طرف افراط در هر قوتی
موجب اخلال بغایت اولی از غایتین مذکورتین و اخلال بجزء اول
از غایت ثانیه است و طرف تفریط موجب اخلال بجزء دوم از غایت
ثانیه و ضبط وی از میل باحد الطرفین و محافظتش بر وسط قوی

بحصول

بحصول کمال الغایتین پس ضبط هر کدام از قوی بر وسط فضیلت
و میل هر کدام بیکی از طرفین رذیلت و بالجمله در توسط دو معنی معتبر است
یکی کسر قوت و ازاله وی از مرتبه شدت که افراط عبارت
از آنست و دوم ابقای قوت و استعمال وی فی الجمله و عدم ازاله
و اعدامش بالکلیه که تفریط عبارت از آنست و این هر دو معنی
مطلوبست لاجل الغایتین المذکورتین وهذا معنی کلام الشیخ فی الشفاء
الوساطة تطلب فی الاخلاق لجهتین فاما ما فیهما من کسر الهوی
فلاجل زکاء النفس خاصة ولیستفاد بها الهیئة الاستعلائیة وان
یکون تخلصها من البدن تخلصا نقیا واما ما فیهما من استعمال هذه
القوی فلمصالح دنیویة و مراد از هیأت استعلائیه ملکه تسلط
عقل نظریست بر عقل عملی باستخدام وی و تحصیل ملکات و هیأت فاضله
تواند کرد و مراد از زکاء نفس طهارت اوست از هیأت ردیه
و اخلاق رذیله و مراد از تخلص نقی آنست که در وقت مفارقت
نفس خالی باشد از هیأتی که موجب انجذاب اوست بتعلق اجسام
تا بالکلیه منخرط در سلک عقول مجرده و ملائکه مقدسه تواند شد
و مراد از استعمال قوی بکار داشتن قوتهاست فی الجمله در مصالح

بدنیه و نظامیه تا منجر بطرف تفریط نشود و مؤدی باختلال نگردد و اما
قوت عقلیه که آنرا از جهت قدرت بر تحصیل مجهولات نظریه
عقل نظری و از جهت قدرت بر تمیز میان جمیل و قبیح و صحیح و فاسد
قوت تمیزیه و از جهت قدرت بر تصریف امور بحسب مصالح در ترتیب
غایات مطلوبه قوت تدبیریه خوانند افراطش در تحصیل علوم نظریه
و معارف حقیقیه مذموم نیست و توسط در آن مطلوب نه بلکه
هرچند در آن افزاید و امعن در خوض لجج افکار عمیقه صرف نماید
ممدوح تر و بکمال حقیقی و سعادت حقیقیه نزدیکتر باشد لکن از جهت
تدبیر در امور دنیویه و تحصیل غایات عاجله دنیه توسط مطلوبست
و افراط و تفریط هر دو مذموم و لهذا اصول فضایل چهار است عبارت از آنکه
اصول قوی که واجب است تعدیل آنها و مطلوب است توسط
در آنها سه قوت است قوت شهویه و قوت غضبیه و قوت
تدبیریه پس توسط در هر کدام علیحده فضیلتی است و توسط در مجموع
با هم فضیلتی دیگر و توسط در قوهٔ شهویه را عفت گویند
و توسط در قوهٔ غضبیه را شجاعت و توسط در قوت تدبیریه را
حکمت و مراد حکمت عملیه است نه علم باعیان موجودات و توسط

در مجموع

در مجموع قوای ثلثه را عدالت و لهذا گفته اند که اصول عدالت
سه است پس مجموع اصول فضایل چهار باشد حکمت و شجاعت و
عفت و عدالت حکمت معرفت موجودات است خواه موجودات
الهی و خواه موجودات انسانی که وجودش باراده انسان باشد
یعنی معرفت هرچه دانستنی است و گفته اند که حکمت نظری و عملی
عبارت از آنست و شجاعت آنست که قوت غضبی مر نفس
ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام
بر حسب مقتضای عقل کند تا هم فعلی که کند جمیل و هم صبری که نماید
محمود بود و عفت آنست که شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات
او بحسب مقتضای عقل بود و اثر حریت در او ظاهر شود و از بندگی و
عبودیت هوای نفس فارغ باشد و عدالت آنست که این هر سه قوتها
با هم موافقت نمایند و امتثال قوت ناطقهٔ ممیزه کنند تا اختلاف اهوای
و تجاذب قوای نفس را در ورطهٔ حیرت نیفکند و اثر انصاف و انتصاف
در او منتفی نشود و این مطلب را جمال الدین کاشی در کتاب گوهر مراد در این
بیشتر بسط داده و بیان کرده هر کس بخواهد رجوع بآن کند **تفصیل**
در این زمانه کسی که از طلاب و اهل علم محسوب شوند غالباً دو جوره اند

بعضی معتقد بحفظ ظواهرند و منجمد در ظواهر که بو کلم معنی ابدا التفات و توجه
ندارند بلکه با اهل معنی باطنا بغض و عداوت مینمایند و در نفی لاف از زبانی
معقولات میزنند و از ظواهر آیات و اخبار یکباره دست کشیده
با خیالات و قواعدی که نام آنرا حکمت نامیده اند من باب کل حزب بما
لدیهم فرحون خود را دل خوش میدارند و لیکن هر دو جانب تفریطند
و لیکن در مقام افراط و حق مؤمن آنست که در حد وسط باشد از ظواهر
آیات و اخبار معتقد شود و بضروریات و مسلمات دین متدین گردد و هم
بمعانی و عقلیات منکر نباشد که در واقع این قبیل اشخاص اعز از کبریت احمرند
و بعض رایت منهم مقاما ما شرحه فی الکلام مما یطول **و نعم ما قال**
بعض اهل العلم و المعرفة و من الناس من یزعم انه اذا تعرف لغة العرب و تعلم
النحو و الصرف و الادب و صحح الفاظ الروایات و سمع الاراء من اصحاب المقالات
فهو من اهل العلوم و الدرایات فان اضاف الیها استنباط حکم او شیء عنده
من کتب المجتهدین فقد حصل له رتبة الریاسة فی الدین کلا این تعلم
اللغة من علم الکتاب و این القشر من اللباب و این الروایة من الدرایة
و این سماع الالفاظ من ملاحظة الالحاظ کلا بل ضل سعیهم فی
الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا

مؤلف طباطبائی گوید عجب است اگر کسی بدون تحصیل علم
صرف و نحو و طب و فقه و علوم دیگر در مطالب متعلقه بعلمی از آن علوم
مداخله نماید اهل آن با او استهزاء میکنند و کاشف حمق و خفت عقل او مینمایند
که بدون درس استاد چرا مداخله مینماید ولی در علم ادیان و اصول عقاید
و تصحیح ایمان عجیب است که غالبی رجوع بکتاب و تحصیل علم بخصوص و تفسیر
و درایات و احادیث و تفاسیر آنها را از راه اهل بیت سلام الله
علیهم لازم نمیدانند و در هر قسم مداخله را مینمایند و سایرین هم ملامت نمیکنند
گویا در این علوم حاجت بتعلیم استاد نیست و حال آنکه هزار نکته باریکتر
ز مو اینجاست **و فی شرح نهج البلاغة لابن میثم** ان کثیرا من الجهال ممن یدعی العلم
بفن من الفنون فیذکر غیره من سائر الفنون و یشنع علی معلمیه و متعلمیه
کاکثر الناقلین للاحکام الفقهیة المتصدین للفتوی و القضاء بین الخلق
فی زماننا و ما قبله فانهم یبالغون فی انکار العلوم العقلیة و یفتون
بتحریم الخوض فیها و تکفیر من یتعلمها و هم غافلون عن ان احدا لا یستحق ان یسمی
فقیها الا ان یکون له مادة من العلم العقلی المتکفل ببیان صدق
الرسول صلی الله علیه و آله و اثبات النبوة الذی لا یقوم شیء
من الاحکام الفقهیة التی یدعون انها کل العلم الا بعد ثبوتها

انتهى و فاضل مرحوم در سعادات ناصریه میگوید اکثر مردم عوام باشند
و در این زمان از علوم غیر از صورت فقهیه و قلیلی از اصول فقه بی تحقیق چیزی
نمانده است وا ویلاه وا مصیبتاه علوم قرآن و علوم احادیث و اخبار
بالکلیه مندرس شده و علوم عقلیات که تحقیقات نورانیه آن نزد
علوم کتاب الله المجید و علوم احادیث اصحاب ولایت مطلقه
و خلافت مطلقه می باشند آن هم بالکلیه اسم و رسم از آن نمانده است
پس اگر بخواهی که یک مطلبی که از اصول مذهب شیعه است بمسلمانان
و مؤمنان علوم بفهمانی آنهائیکه اسامی خودشان را علماء می بندند
چندین شبهه می اندازند عوام بیچاره را که از صرافت فطرة الله التی
فطر الناس علیها که نزدیک بودند که مطلب بفهمند از مطلب دور میکنند
و بدتر این هم آنست که اکثر مطالب علمیه دقیقه از ادراک تمام ذی حیات
آن اشخاصیکه علوم قرآن و احادیث را ندیده اند دور است پس
انکار اینچنین علماء باعث انکار عوام الناس بیچاره ها میباشد انتهى

مصباح ای عزیز حکیم کسی را گویند که راست گفتار و راست
کردار باشد جامع شود میان علم ظاهر و علم باطن و آنها که عمر خود را صرف
مشاجره و مغالبه می نمایند و حالت نقض و حسد با هم دارند و تحصیل

و مباحثه از برای جاه و شهرت می طلبند حکیم نمیشد و همچنین کسانی
که دعوی علم و دانش کنند و از فضیلت علم و عمل عاری اند اصطلاحات
چندی یاد گرفته و سخنان دیگران را به تقلید ضبط نموده بصیرتی
ندارند و در واقع جهال اند و بمنزله عوام کالانعام بلکه از عوام بدتر
زیرا که عوام ساده لوح است هر گونه نقش حق را زودتر می پذیرد
و اینها چون مملو بشبهات و وساوس و اغراض اند غالبی از قبول
صرف حق اعراض دارند قال ارسطاطالیس الحکیم لا تعلم الجاهل
شیئا من الادب استعمال ذلک الادب فیه جهلا کما تستحیل طیب
الطعام فی جوف المریض داء پس طالب علم باید اولا خود را
از امراض روحانی و هواجس نفسانی تنقیه کند بعد از آن متعرض تحصیل
علم شود و این قوم اکثر در ادوار جهالت و خبث سریرت و ابتلای
نفوس بانواع امراض نفسانی و اخلاق شیطانی بی تنقیه و تصفیه
مزاج و بی تهذیب نفس مشغول میشوند و با سلیقه کج طریقه لجاج
پیش میگیرند و تناول غذای روح که عبارت از علم است مبتلا
میشوند بتراکم امراض و علم غذای روح است چنانکه طیبات ماکولات
غذای جسم است و چنانکه غذای طیب جسمانی تقویم بدن اصحاء

ننماید نه بدن مریض را بلکه مریض از اغذیهٔ طیبه غالباً متضرر میشود و سبب
باشد که باعث هلاک او شود همچنین غذای طیب روحانی که علم الهی است
تقویم ارواح اصحاب النفوس میکند نه مریض النفس پس باک نیست
ببغض و اکراه بعض منتسبان علم و اتباع ایشان که از ابنای دنیا و
پرستاران اهوا و هوس میباشند طالبین حکمت را خصوصاً رنجی که بر ایشان
عوام در دماغ ایشان جا گرفته و با قومی که وقعی از اهل الله و اهل الحق
و اصحاب معرفت باشند بجهت ضدیت زندقه و جنسیت بطبیعت
علاوه تظاهر مینمایند و المرء عدو لما جهله مخصوصاً بعلمی که ورای
افهام پست در تراز ادراک محسوس پرست ایشان است هرگز ایشان
نمیگیرند بلکه منکر این علوم میباشند و منهم من قیل فی حقهم نبذوا کتاب الله
وراء ظهورهم کانهم لا یعلمون و ان کثیراً منهم لیکتمون الحق و هم
یعلمون استوقدوا نار العصبیة و استحملوا اوزار الحمیة فاخذوا
یبالغون فی الانکار و لا یرفعون رأساً الی الاعتبار یسمع
آیات الله تتلی علیه ثم یصر مستکبراً کان لم یسمعها کان فی اذنیه
وقراً : تا در ده صبح در طلب شامی چند : ننهاده برون ز خویش
گامی چند : در کسوت خاص آمده عامی چند : بدنام کنندهٔ

نکو

نکونامی چند : و مخفی نماند که مراد از حکمت و عرفان نه حکمت
و عرفان مصطلح بعض اهل این زمان است که فرضاً قطع نظر از طرق
شرع انور کرده بطریقهٔ فلاسفه و تقلید صوفیه طریقه پیش گیرند و
در این مقامات با خیالات سخن رانند که در ذم و تقبیح ایشان بس
جمعی از اعاظم و اعلام با همه توغلی که در اینگونه علوم داشته اند خود
اذعان و اعتراف نموده اند فخر رازی گوید

نهایة اقدام العقول عقال | و اکثر سعی العالمین ضلال
و لم نستفد من بحثنا طول عمرنا | سوی ان جمعنا فیه قیل و قال

در اسفار گوید و لیعلم ان معرفة الله تعالی و علم المعاد و علم طریق
الآخرة لیس المراد بها الاعتقاد الذی تلقیه العامی او الفقیه وراثة
و تلقفاً فان المشغوف بالتقلید و المجمود علی الصورة لم ینفتح له طریق
الحقائق کما ینفتح للکرام الالهیین و لا یتمثل له ما ینکشف للعارفین
المستصغرین لعالم الصورة و اللذات المحسوسة من معرفة خلاق
الخلائق و حقیقة الحقائق و لا ما هو طریق تحریر الکلام و المجادلة فی
تحسین المرام کما هو عادة المتکلم و لیس ایضاً هو مجرد البحث البحت کما
هو دأب اهل النظر و غایة اصحاب المباحثة و الفکر فان جمیعها

ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج يده لم يكد يريها ومن لم يجعل الله له
نوراً فما له من نور بل ذلك نوع يقين هو ثمرة نور يقذف في قلب المؤمن
بسبب اتصاله بعالم القدس والطهارة وخلوصه بالمجاهدة عن الجهل والاخلاق
الذميمة وحب الرياسة والاخلاد الى الارض والركون الى زخارف الاجساد
واني لاستغفر الله كثيراً مما ضيعت شطراً من عمري في تتبع آراء
المتفلسفة والمجادلين من اهل الكلام وتدقيقاتهم وتعلم جربزتهم في القول
وتفننهم في البحث حتى تبين لي آخر الامر بنور الايمان وتأييد الله المنان
ان قياسهم عقيم وصراطهم غير مستقيم فالقينا زمام امرنا اليه والى رسوله النذير
المنذر فكل ما بلغنا منه آمنا به وصدقناه ولم نتحيل ان نتخيل له وجهاً
عقلياً ومسلكاً بحثياً بل اقتدينا بهديه وانتهينا بنهيه امتثالاً لقوله تعالى
ما آتيكم الرسول فخذوه وما نهيكم عنه فانتهوا حتى فتح الله على قلبنا
ما فتح ببركة متابعته وانجح فابدأ يا حبيبي قبل قراءة هذا الكتاب
بتزكية نفسك من هواها فقد افلح من زكيها وقد خاب من
دسيها واستحكم اولاً اساس المعرفة والحكمة ثم ارق ذروتها والا
كنت ممن اتى الله بنيانهم من القواعد فخر عليهم السقف اذا
اتيها ولا تشتغل بترهات عوام الصوفية من الجهلة ولا تركن

فافلح

الى اقاويل

الى اقاويل المتفلسفة جملة فانها فتنة مضلة وللاقدام عن
جادة الصواب مزلة وهم الذين اذا جاءتهم رسلهم بالبينات
فرحوا بما عندهم من العلم وحاق بهم ما كانوا به يستهزئون وقانا الله
واياك شر هاتين الطائفتين ولا جمع بيننا وبينهم طرفة عين انتهى
ما في الاسفار ونعم ما قال صاحب مجالس المؤمنين قاضي نور الله شوشتري بانكه
مايل بطايفهٔ صوفيه است بعد از تمجيد ايشان از روى انصاف
اعتراف كرده ميگويد لكن درين طريق اخطار بسيار ودرو مهالك بيشمار
است چه خطرات وساوس وورطات هواجس وتسويلات
باطله وتخيلات فاسده سالك را در بيابان طلب حيران
وسرگردان گرداند وافسد مفاسد انكه با اندك نمايش سراب
بقيعة يحسبه الظمآن ماء از راه رفته دست از طلب بدارد
حتى اذا جاءه لم يجده شيئاً وبعد از اطلاع بحقيقت حال حاصلش
جز حسرت ووبال نباشد ؛ دور است سراب در اين باديه هشدار
تا غول بيابان نفريبد بسرابت ؛؛ خليلي قطاع الطريق الى
الحمى كثير وارباب الوصول قلائل وبعض استادان اين طريقت
كه عبارت از مرشد كامل است نادر است وبتقدير وجود

شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات نشناسد جز صاحب کمال

نشناسد قیمت جواهر را جز جوهری نداند ؛

بسیر قصه سیمرغ و قصه هدهد ؛ کسی رسد که شناسای منطق الطیر است

و اکثر مردم بصورت مموه ظاهر به حقیقت لرزه افتاده اند

و غالب آنند که بتلبیس و تلبیس شخص فریفته شود و نقد عمر صرف

خدمت ناقصی کنند بظن کمال تا مؤدی بخسران حال و مآل گردد نعوذ

بالله من الغباوة والغوایة **وفیه ایضا** اگر سالک بعقلی از علم

رسمی عاری شود از ورطه افراط و تفریط ایمن نخواهد بود و از رخنه بدعت

حکمت با شریعت فارغ نه و شاید نا بجهل بحد اعتدال از افراط

تفریط کند و مؤدی شود بضعف و خروج و بطلان استعداد انتهی کلامه

وفی الکلمات الطریفة لصاحب الصافی و من الناس من یزعم انه یتبع

من التصوف ان له حدا یقدر معه ان یفعل ما یرید بالتوجه

وانه یسمع نداؤه فی الملکوت ویستجاب دعاؤه فی الجبروت ویسمی

بالشیخ والدرویش ولو وقع الناس بذلک فی التشویش یحکی لنا

وقائعه ومنامات انه ما یوقع الناس فی الریب ویأتی فی اخباره

بما ینزل منزلة الغیب ربما سمعته یقول قتلت البارحة

ملک

ملک الروم ونصرت الیوم فئة العراق وهزمت سلطان الهند و

صرعت فلانا واهلکت بهمانا وربما یدعی انه یسخر طائفة من الجن

یلبسون خرقا ویجلسون حلقا یخترعون الاذکار ویتغنون بالاشعار ابتدعوا

شهیقا ونهیقا واخترعوا رقصا وتصفیقا رفعوا اصواتهم بالنداء وصاحوا

الصیحة الشنعاء امن الضرب تتألمون ام الرب تظلمون ام مع

اکفائکم تتکلمون انما تدعون باعدا ام توقظون راقدا انتهی کلامه

لقد طفت فی تلک المعاهد کلها ... وسیرت طرفی بین تلک المعالم

فلم ار الا واضعا کف حائر ... علی ذقن او قارعا سن نادم

وکم قلت للقوم انتم علی ... شفا حفرة من کتاب الشفا

فلما استهانوا بتوبیخنا ... فرجعنا الی الله حتی کفی

فماتوا علی دین رسطالس ... وعشنا علی ملة المصطفی

فکر بهبود خود ای دل زدر دیگر کن ... درد عاشق نشود به بمداوای حکیم

دام سخت است مگر یار شود لطف خدا ... ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم

قال مولانا ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام علی ما

رواه فی عین الحیاة کل علم لا یخرج من هذا البیت فهو باطل و

اشار بیده الی بیته وقال لبعض اصحابه اذا اردت العلم

القبیحة فخذوا عن اهل البیت فانّا رویناه واوتینا شرح الحکمة وفصل الخطاب
ان الله اصطفانا واتانا ما لم یؤت احداً من العالمین ونعم
قال بعض ارباب الذوق والحال نعوذ بالله من قوم حذفوا
محکمات الکتاب ونسوا الله رب الارباب واتخذوا غیر باب الله
باباً ام اتخذوا من دون الله ارباباً وفیهم اهل بیت نبیهم اذا
نطقوا انطقوا بالصواب واتوا بالحکمة وفصل الخطاب
اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده فطوبی لمن استمسک
بالعروة الوثقی وتمسک بذیل مودة اولی القربی والسلام علی من اتبع الهدی

للحکیم قاآنی الشیرازی

سروش غیبم گوید بگوش پنهانی — که جهل دونان خوشتر ز علم یونانی
ترا ز حکمت یونان جز این چه حاصل شد — که شبهه کردی در محکمات قرآنی
شناختن نتوانی بفکر یزدان را — چو خود شناختن نفس خویش نتوانی
درین بدن که تو داری دلی نهفته خدای — که کنج خانهٔ عشق است و عرش رحمانی
بکنج دل رسی آنگه که تن شود ویران — که گنج را نتوان یافت جز بویرانی
بکوب حلقهٔ در را که عاقبت ز سرای — سری برآید چون حلقه‌ات بجنبانی
فضول عقل رها کن که فضائل عشق — اصول حکمت دانائی است نادانی

یقین عشق چو آمد گمان عقل خطاست — بکش چراغ چو خورشید صبح نورانی
مقام بوذر و سلمان گرت بود مقصود — خلاص بوذر بنمای و صدق سلمانی
برهنه پا و سرانند در ولایت عشق — که قوتشان همه جوع است و جامه عریانی

تبصرة در این کتاب که اغلب جاها از اخبار و احادیث
شاهد آورده و استشهاد نموده ام و استدلال باخبار ائمه
اطهار سلام الله علیهم در جمیع مسائل الهیه سیرت مستمره و دیدن
علمای اعلام است هرکس بکتب معتبرین علماء از متقدمین و متأخرین
رجوع کند خواهد دید که طریقه ایشان غیر از این نبوده پس گوش
مکن بحرف آنان که احادیث و اخبار را از نظر اعتبار انداخته و
بکتب اخبار رجوع نکرده مداخله در مسائل اصول دین نمایند
و بدون غور در این مسائل خود را عالم متبحر میدانند

بقیاسات عقل یونانی — نرسد کس بذوق ایمانی
گر بمنطق کسی ولی بودی — شیخ سنت ابو علی بودی

العلم ما کان فیه قال حدثنا — وما سوی ذاک وسواس الشیاطین

او من کان میتاً فاحییناه وجعلنا له نوراً یمشی به فی الناس کمن
مثله فی الظلمات لیس بخارج منها کلامهم نور و امرهم رشد

نقطهٔ علم نمودم بتو تا ن سهو مکن ٭ ورنه چون بنگری از دایره پرگار باشی

تکمیل قال تعالی ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً ودر شرافت
حکمت همین قدر بس است که خداوند خود را حکیم خوانده وکتاب خود را
در معرض قسم حکیم نامیده وگفته یس والقرآن الحکیم وانبیاء واولیای خود را
در سیاق امتنان بمعرض حصول حکمت وصف کرده وفرموده واذ
اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ویعلمهم الکتاب
والحکمة ولقد آتینا لقمان الحکمة وحکمت چنانکه ذکر شد مرکبست
از علم وعمل علم حکمت عبارتست از علم بحقائق موجودات علی
ما هی علیه بقدر الطاقة البشریة وعمل عبارتست بانچه شایسته و
سزاوارست برای شان او ولی را جناب پیغمبر صلی الله علیه وآله
اشاره فرموده بقول خود رب ارنی الاشیاء کما هی وخداوند
با وخطاب کرده میفرماید فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید ودومی را بقول خود تخلقوا باخلاق الله وحضرت ابراهیم خلیل
باولی اشاره کرده بقول خود رب هب لی حکماً وباستجابت
این دعا دلیلست آیه وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض الآیة وبدومی اشاره میکند بقول خود والحقنی

بالصالحین **وفی الحدیث النبوی** لیس العلم بکثرة التعلم انما هو
نور یقذفه الله فی قلب من یرید ان یهدیه **وفی کلام امیر المؤمنین
علیه السلم** ان من احب عباد الله الیه عبداً اعانه الله علی
نفسه فاستشعر الحزن وتجلبب الخوف فزهر مصباح الهدی فی قلبه
الی ان قال قد خلع سرابیل الشهوات وتخلی من الهموم الا هماً واحداً
انفرد به فخرج من صفة العمی ومشارکة اهل الهوی وصار من
مفاتیح ابواب الهدی ومغالیق ابواب الردی قد ابصر طریقه
وسلک سبیله وعرف مناره وقطع غماره واستمسک
من العری باوثقها ومن الحبال بامتنها فهو علی الیقین علی مثل ضوء
الشمس انتهی

شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند وبس ٭ که نه هر کو ورقی خواند معانی
دانست **وفی کلام اخیه علیه السلم** قد احیی قلبه وامات نفسه حتی دق
جلیله ولطف غلیظه وبرق له لامع کثیر البرق فابان له الطریق و
سلک به السبیل الی ان قال لیس العلم فی السماء فینزل الیکم ولا
فی تخوم الارض فیخرج لکم ولکن العلم مجبول فی قلوبکم تأدبوا
بآداب الروحانیین یظهر لکم انتهی ٭ سرکش حافظ از آه نیم شب

تا چشمعت نور دل تابان کند — قال رسول الله صلّى الله عليه وآله

انّ اولياء الله سكتوا فكان سكوتهم ذكراً ونظروا فكان نظرهم

عبرة ونطقوا فكان نطقهم حكمة ومشوا فكان مشيهم بين الناس بركة

لولا الآجال التي قد كتبت عليهم لم تقرّ ارواحهم في اجسادهم خوفاً من العذاب

وشوقاً الى الثواب انتهى في كشف الغمّة عن جابر الجعفي قال قال لي

محمد بن علي يا جابر انّي لمحزون وانّي لمشتغل القلب قلت وما حزنك

وما شغل قلبك قال يا جابر انّه من دخل قلبه صافي خالص دين الله

شغله عمّا سواه يا جابر ما الدنيا وما عسى ان يكون ان هو الّا

مركب ركبته او ثوب لبسته او امرأة اصبتها يا جابر انّ

المؤمنين لم يطمئنّوا الى الدنيا لبقاءٍ فيها ولم يأمنوا قدوم الآخرة

عليهم ولم يصمّهم عن ذكر الله ما سمعوا بآذانهم من الفتنة ولم يعمهم عن

نور الله ما رأوا بأعينهم من الزينة ففازوا بثواب الابرار وانّ اهل التقوى

ايسر اهل الدنيا مؤونة واكثرهم لك معونة ان نسيت ذكّروك

وان ذكرت اعانوك قوّالين بحقّ الله عزّ وجلّ قوّامين

بامر الله قطعوا محبّتهم لمحبّة ربّهم ونظروا الى الله والى محبّته بقلوبهم

وتوحّشوا من الدنيا لطاعة مليكهم وعلموا انّ ذلك منظور اليه من

شأنهم

شأنهم فانزل الدنيا كمنزل نزلت به وارتحلت عنه او كمال اصبته

في منامك فاستيقظت وليس معك شيء فاحفظ الله ما استرعاك من دينه

وحكمته قلت قوله عليه السلام فانزل الدنيا هو معنى قول النبي صلّى الله

عليه وآله وسلّم ما لي وللدنيا انّما مثلي ومثل الدنيا كراكب قال

تحت شجرة ساعة ثمّ فارقها ومضى ومنبع الكلامين واحد و

هذا الولد من ذلك الوالد انتهى شيخنا البهائي در كشكول از اربعين نقل كرده

ودر مجلد سابع بحار مرويست عن كميل بن زياد النخعي قال كنت مع امير

المؤمنين عليه السلام في مسجد الكوفة وقد صلّينا عشاء الآخرة فأخذ

بيدي حتّى خرجنا من المسجد فمشى حتّى خرج الى ظهر الكوفة لا يكلّمني بكلمة

فلمّا أصحر تنفّس الصعداء ثمّ قال يا كميل انّ هذه القلوب اوعية

فخيرها اوعاها احفظ عنّي ما اقول لك والناس ثلاثة عالم ربّاني

ومتعلّم على سبيل النجاة وهمج رعاع اتباع كلّ ناعق يميلون مع

كلّ ريح لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجأوا الى ركن وثيق يا كميل العلم

خير من المال العلم يحرسك وانت تحرس المال والمال تنقصه

النفقة والعلم يزكو على الانفاق يا كميل العلم دين يدان الله به

يكسب الانسان الطاعة في حيوته وجميل الاحدوثة بعد وفاته

یا کمیل هلک خزان الأموال والعلماء باقون ما بقی الدهر أعیانهم مفقودة
وأمثالهم فی القلوب موجودة ها ان ههنا لعلما جما
وأشار بیده الی صدره لو أصبت له حملة بلی أصبت لقنا غیر
مأمون علیه مستعملا آلة الدین للدنیا ومستظهرا بنعم الله علی عباده وبحججه
علی أولیائه او منقادا لحملة الحق لا بصیرة له فی أحنائه ینقدح
الشک فی قلبه لأول عارض من شبهة الا لا ذا ولا ذاک او منهوما
باللذة سلس القیاد للشهوة او مغرما بالجمع والادخار لیسا من رعاة الدین
فی شیء اقرب شیء شبها بهما الأنعام السائمة کذلک یموت العلم
بموت حاملیه اللهم بلی لا تخلو الأرض من قائم لله بحجة اما ظاهرا
مشهورا واما خائفا مغمورا لئلا تبطل حجج الله وبیناته وکم ذا
وأین أولئک أولئک والله الأقلون عددا الأعظمون عند الله
قدرا بهم یحفظ الله حججه وبیناته حتی یودعوها نظراءهم ویزرعوها فی قلوب
أشباههم هجم بهم العلم علی حقیقة البصیرة وباشروا روح الیقین واستلانوا
ما استوعره المترفون وأنسوا بما استوحش منه الجاهلون وصحبوا الدنیا
بأبدان أرواحها معلقة بالمحل الأعلی أولئک خلفاء الله فی أرضه
والدعاة الی دینه آه آه شوقا الی رؤیتهم ثم نزع یده

وقال انصرف یا کمیل اذا شئت انتهی کلامه علیه السلام در شرح اربعین
ابن خاتون خلاصه کلام کمیل بن زیاد رضی الله عنه آنکه در خدمت
حضرت امام علیه السلام بودم در مسجد کوفه در حالتیکه گذارده بودیم ما
نماز خفتن را پس حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام دست مرا گرفتند و
روان شدیم تا آنکه بیرون آمدیم از مسجد و حضرت امیر المؤمنین علی
صلوات الله علیه میرفتند تا آنکه به پشت کوفه برآمدند و در هیچ
یک کلمه سخن با من نگفتند پس چون بصحرا درآمدند نفسی از روی حزن
برآورده مرا در معرض خطاب درآوردند و فرمودند یا کمیل بدرستیکه این
دلها ظرف چندیست مر علوم و معارف را پس بهترین آنها دلیست
که فراگیرنده تر و نگاه دارنده باشد یاد گیر از من آنچه میگویم بتو بدرستیکه
مردم بر سه قسمند دانشمند خدائی و آموزنده علوم بقصد حصول
نجات در رستگاری در آخرت و مگسی چند عوام که پی روند
از ضعف عقیده خود آواز هر شبانرا که بواسطه راندن گوسفند
میکنند کنایه از آنکه هر کس ایشانرا براهی بخواند تابع او میشوند
و حالت این ندارند که محق را از مبطل تمیز کنند و مائل میشوند
از سمت استقامت بهر بادی که بر ایشان میوزد و روشنی نمیگیرند

بنور علم و دانش دنیاوی نمی برند بر کن سزاوار که علم و دانش علماء باشد

ای کمیل علم بهتر از مال است زیرا که علم نگاهبانی تو میکند

و تو را نگاهبانی مال میباید کرد و مال بنفقه دادن کم میشود و علم

بنفقه دادن زیاده میگردد ای کمیل علم طاعتیست که اطاعت کرده

میشود با آن خدای تعالی و حاصل میکند انسان طاعت در ایام حیوة او

یعنی باعث میشود که او اطاعت خدای تعالی کند تا مردم اطاعت

او نمایند و نیکنامی و مدح و ستایش او را بعد از وفات او ای کمیل

ذخیره کنندگان مال مردند و علماء تا آخر فیض خود همچنان باقیند

و باقی خواهند بود مادام که دنیا باقیست بدنهای ایشان در

میان نخواهد بود اما مثالهای ایشان در دلها جا خواهد داشت

آه آه بدرستیکه اینجا و اشارت کردند حضرت امیر المؤمنین صلوات

الله علیه بدست مبارک بسینه خود هر آینه علم بسیار مخزون است

اگر بیابم جمعی را که حالت بر داشت آن داشته باشند یعنی اگر می یافتم

هر آینه بذل میکردم بایشان ولکن نمی یابم آنچنان کسیکه بر گشته ام

بلی یافت میشود بواسطه تحمل فهیم زیرکی که محل اعتماد نیست بکار

میبرد در دنیا آنچه در دین بکار میباید برد و تفوق و برتری

بحجج

میجوید بسبب دلائلی که در معرفت خدا حاصل کرده است و بسبب نعمتی

که از جانب خدا باو رسیده بر بندگان او یا کسی که مطیع و منقاد حق است

و فریفته دنیا نیست لکن بصیرت آن ندارد که باطراف و جوانب سخن

تواند رسید و غور و تعمق بسیار در دقائق علوم تواند نمود باول

شبهه او را عارض شود شک و شبهه در خاطر او راه میباید هر آینه نه

این و نه آن یا کسی که حریص بلذتهای فانیست و بی تحاشی خواهش است

در امور شهوانی یا کسی که فریفته جمع کردن و ذخیره گذاشتن

مالست نیستند ایشان یعنی حریص بلذات و فریفته جمع

ادخار از مستقلان امر دین در هیچ چیز یعنی ایشانرا لیاقت

و قابلیت والی بودن امری از امور دین نیست و نزدیکتر کسی

بشبه است بایشان حیوانات چرنده همچنین میمیرد علم بمردن

بردارندگان او یعنی هر چند که معدوم میشوند جمعیکه بمرتبه دانشمندی

رسیده اند و کسب علوم و معارف الهی نموده علم نیز معدوم

میشود چه هر کس را بهره ایست از آن که دیگری را نیست آری و لکن

خالی نمیماند روی زمین از کسی که اقامت دلیل و حجج الهی

تواند و عالم باوامر و نواهی او تواند بود یا ظاهر باشد یا مخفی

دستور تا حجتهای خدای تعالی بر مردم مرتفع نشود و بنیاد آن لزام
نباشد اما کجا یند آنگروه ایشان بحذ قیهم که کمترین هرومند از روی عدد
و بزرگترین ایشانند از روی قدر و منزلت ایشان از همه کس بیشترست
و عدد ایشان از همه صنفی کمتر با ایشان نگاه میدارد خدای تعالی حجتهای
و شواهد خود را در همه دین تا آنگه بسپارند آن را بجمعیکه مانند ایشان
باشند و بکارند تخم آن را در دلهای امثال خود که اطلاع داده است
ایشان را علم لدنی بر حقایق اشیاء چنانچه هر چیزی را بدانند
که در نفس الامر چه چیز است و دریافته اند راحت و تعلیم در امور
دین را چنانچه ایشان را شک در هیچ نمانده و آسان
کرده اند بر خود آنچه ارباب تنعم و اهل دنیا مشکل داشته اند
آنرا از ترک لذات دنیویه و قطع تعلق از دنیا و زخارف آن
و ملازمت خاموشی و بیداری و امثال آن انس گرفته اند با آنچه
وحشت دارند از آن جاهلان و صحبت میدارند با دنیا ببدنهایی
که روحهای ایشان متعلق بعالم بالاست ایشان خلیفه های خدااند
در زمین او و خوانندگان مردمند بدین او آه آه آه از بهر
شوق که مرا بدیدن ایشانست بعد از آن دست

لدا

مبارک از دست من جدا کردند و فرمودند برو اگر اراده رفتن
داشته باشی

جامی

ای خوش آن جذبه که ناگاه رسد — زخم آن بر دل آگاه رسد
هست بر سخت این برشده کاخ — عرصه روضه امید فراخ
کار بر خویش چنین تنگ مگیر — ور دم ناخوشی آهنگ مگیر
بو که از غیب نویدی برسد — زین چمن بوی امیدی برسد
چون شود موج زنان قلزم جود — در کف موج خسی را چه وجود
روز و شب بر در امید نشین — طالب دولت جاوید نشین
تا بنام تو زنند فال فرج — قرعه من قرع الباب ولج
بهوس کوی طلب نتوان زد — خیمه در کوی طرب نتوان زد
هوس آیین هوسناک شود — جان عاشق ز هوس پاک شود

خواجه نصیر علیه الرحمه در کتاب اخلاق ناصری گوید

در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت فضائل مقصور بود چون نفس
خیر و فاضل باشد و بر تحصیل فضیلت و تحصیل سعادت متوفر و باقتناء
علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب بود بر صاحبش

اهتمام بامور که مستدعی محافظت این شرایط و اقامت این مراسم
باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب استعمال ملایم مزاج
بود قانون حفظ صحت نفس ایثار معاشرت و مخالطت کسانی باشند
که در خصال مذکور با او مشارکت باشند چه هیچ چیز را تأثیر
در نفس زیاده از تأثیر جلیس و خلیط نبود و همچنین احتراز از موانست
و مجالست کسانیکه بدین مناقب متحلی نباشند و علی الخصوص از
اختلاط اهل شر و نقص مانند گروهی که بمسخرگی و مجون شهرت
یافته باشند یا همت باصابت قبایح شهوات و نیل
لذات مصروف کرده اند چه تجنب از این طایفه حافظ
صحت را مهم ترین شرطی و واجب ترین چیزی بود و همچنانکه از مخالطت
ایشان حذر واجب بود از شنوای احادیث و حکایات و استماع
اخبار و محاورات و روایت اشعار و خرافات و حضور مجالس و محافل
ایشان خاصه باستطابت نفس و میل طبیعت مشوب خواهد بود حذر
واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع یک چیز نادر یا
از روایت یک بیت در آن شیوه چندان وسخ و خبث
بنفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز بروزگار دراز و معالجات بسیار

میسر نگردد و بسیار بود که اشتغال آن حال سبب افساد فاضلان متمیز
و ماده غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد و
متعلمان مبتدی چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی
و شوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوزست از جهت
نقصانات که بحسب جبلت در او مفطور شده است و اگر نه
سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافه نوع انسان
باین بلا مبتلا شدندی و فساد ایشان در قناعت سعدا
و امثال بر مقدار ضروری متمشی نگشتی و باید که دانسته باشد
که موانست و دوستان حقیقی و مداخلت با یاران موافق
در مزاج مستعذب و حکایت مستطاب و فکاهات محدود
که مستدعی لذت باشد مباح و مرخص بود بر وجهیکه
مقدر آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بحد
اسراف یا بمرتبه نقصان انجامیده بود تا داخل نباشد
در آنچه از آن احتراز فرمودیم چه انبساط را نیز مانند
دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب افراط ۲ تفریط
فدامت و عبوست و تندخویی معروف و مذموم و

و بسمت مجون و خلاعت و
فسق موسوم و دیگری بجانب
تفریط ۲

و مرتبهٔ وسط که بر شرایط اعتدال مشتمل بود و ثبات شأت و وقار
و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت بر صاحب این رتبه
مقصور دارند باب حفظ صحت نفس از لوازم وظایف اعمال حمیده بود
چه از قبیل نظریات و چه از قبیل عملیات بر وجهیکه از روز
نفس را بخروج از عهدهٔ وظیفه از مهملی مؤاخذه میکنند از اخلال
و اهمال آن بهیچ وجه جایز نشمرد و تعیین بجای ریاضت بدن نیست
در طبّ جسمانی و مبالغهٔ اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت از
مبالغهٔ اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس
چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقایق و خوض در
معانی اعراض کند بَلَه و بلادت گراید و موادّ خیرات عالم قدس
از او منقطع شود و چون از حلیهٔ علم عاطل گردد و لباس الفت
گیرد و بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت و تعطیل مستلزم
انسلاخ از صورت انسانیت و رجوع بمرتبهٔ بهایم و انتکاس
حقیقی اینست نعوذ بالله منه اما چون طالب از فواید مغز
ارتیاض بامور فکری و ملازمت علوم اعتبار کاملهٔ عادت کند
با صدق الفت گیرد و مؤونت نظر و رویّت را سبک شمرد

و با حق مستأنس شود و طبعش از باطل رمیده و از دروغ متنفر
گردد تا چون بدرجهٔ کمال نزدیکتر شود و بنظر دقیق بمطالعهٔ
حکمت پردازد و بر حقایق مصنوعات و ذخایر و اسرار و غوامض آن
علم ظفر یابد بدرجهٔ اقصی برسد انتهی و در حق الیقین گوید
که حیات ظاهری نشأهٔ علوم محسوسه میشود که در دو روزهٔ
دنیای فانی بکار روح می آید و حیاتیکه بعلم و معرفت حاصل میشود
ابدالآباد باقی است و آثارش معنوی است و موجب معرفت
و قرب الهی است و چشم و گوش دل را میگشاید و الهامات
ربانی بگوش جانش میرسد و اشیا را بنور خدائی می بیند
که المؤمن ینظر بنور الله انّ فی ذلک لآیات للمتوسّمین و چونکه
با ملائکهٔ ربانی همراز است و در میان مقربان حقتعالی ممتاز
و این بدن بمنزلهٔ خانه ایست که روزنها دارد از قوی و مشاعر
و چون چراغ ایمان در دل افروخته شود نورش از جمیع روزنها
ساطع میشود و هر چند آن چراغ افروخته تر و پرنورتر میشود
انوار و آثارش از درها و روزنها بیشتر ظاهر میشود الی آن قال
هر صفتی که در نفس حاصل میشود از علوم و سایر کمالات

باین بدن و جمیع اعضا و جوارح سرایت میکند و چنانکه این صفت
در نفس کاملتر می شود اثرش در بدن بیشتر ظاهر میشود چنانکه روح بخاری
هرچند مادهٔ آتش در قلب صنوبری بیشتر بهم میرسد قوت اعضاء
و جوارح بیشتر ظاهر میشود مانند چشمه که نهرها از آن جدا کرده باشند
هرچند آب در چشمه بیشتر بهم میرسد نهرها معمورتر میباشد و نهرهای
بسیار از دل صنوبری بجمیع بدن جاری میگردد و جداول بیشمار
از دل روحانی بر قوی و مشاعر بدنی روان میشود و قسام حقیقی
بخشندهٔ روزیهای جسمانی و روحانی در خور قابلیت و احتیاج
هر یک از آنها قسمت میفرماید و این هر دو چشمه از دریای فیض نا
متناهی پیوسته جاری است اما بنده را ضرورت است که بتوفیق الهی
موانع جریان را از این نهرها زائل گرداند و خس و خاشاک مواد
فاسدهٔ جسمانی را که از اخلاط بدن بهم میرسد و گل و لای
شبهات شیطانی و شهوات نفسانی را از سر راه آنها زائل گرداند
تا انهار عین الحیوة جسمانی و روحانی بر وفق مدعا بتأیید حق تعالی
جاری گردند چنانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است
که در آدمی پاره گوشتی است که هرگاه آن سالم و صحیح باشد

سائر بدن ۲ بیمار و فاسد است و آن دل آدمی است انتهی
ما فی حق الیقین للمجلسی علیه الرحمة و فی شرح النهج للمحقق ابن
میثم قال ان ارباب العرفان قد علموا ان الدنیا مزرعة الآخرة
فالنفس هی الارض و بذرها حب المعارف الالهیة و سائر
انواع الطاعات جاریة مجری اصلاح هذه الارض من تنقیتها
و اعدادها للزراعة و سیاقة الماء الیها و النفس المستغرقة بحب
الدنیا و المیل الیها کالارض السبخة التی لا تقبل الزرع و الانبات
لمخالطة الاجزاء الملحیة و یوم القیمة یوم الحصاد فلا حصاد الا
من زرع و لا زرع الا من بذر و کما لا ینفع الزرع فی ارض
سبخة کذلک لا ینفع ایمان مع خبث النفس و سوء الاخلاق
فینبغی ان یقاس رجاء العبد لرضوان الله برجاء صاحب الزرع
و کما ان من طلب ارضا طیبة و بذرها فی وقت الزراعة بذرا
غیر متعفن و لا متأکل ثم امده بالماء العذب و سائر
ما یحتاج الیه فی اوقاته ثم طهره عن مخالطة ما یمنع نباته
من شوک و نحوه ثم انتظر من فضل الله رفع الصواعق و الآفات
المفسدة الی تمام زرعه و بلوغ زرعه غایته کان ذلک

۲ صحیح است که هرگاه
آن بیمار و فاسد
باشد سائر بدن
۲

رجاء في موضعه ويستحق اسم الرجاء إذ كان في مظنة أن يفوز
بمقاصده ومن ذلك الزرع ومن بذر في الأرض كذلك إلا أنه
بذر في أخريات الناس ولم يبادر إليه في أول وقته أو قصر في
بعض أسبابه ثم أخذ ينتظر ثمرة ذلك الزرع ويرجو الله في سلامته
له فهو من جملة الراجين أيضاً ومن لم يحصل على بذر أو بذر في أرض
سبخة أو ذات شاغل من الإنبات ثم أخذ ينتظر الحصاد
فذلك الانتظار حمق فكان اسم الرجاء إنما يصدق على
انتظار محصل جميع أسبابه أو أكثرها الداخلة تحت اختيار العبد ولم يبق
إلا ما لا يدخل تحت اختياره وهو فضل الله تعالى بصرف القواطع والمفسدات
كذلك حال العبد إن بذر المعارف الإلهية في أرض نفسه في وقتها
وهو مقتبل العمر ومبدأ التكليف ودام على سقيه بالطاعات واجتهد
في طهارة نفسه عن شوك الأخلاق الرديئة التي تمنع نماء العلم
وزيادة الإيمان وانتظر من فضل الله تعالى أن يثبته على ذلك إلى
زمان وصوله وحصاد عمله فذلك الانتظار هو الرجاء المحمود
وهو درجة المتقين وإن ألقى بذر الإيمان في نفسه لكنه قصر
في بعض أسبابه إما ببطوءه في البذر أو في السقي إلى غير ذلك

مما

مما يوجب ضعفه ثم أخذ ينتظر وقت الحصاد ويتوقع من فضل الله تعالى
أن يبارك له فيه ويعتمد على أنه هو الرزاق ذو القوة المتين فيصدق
عليه أيضاً أنه راجٍ إذا كثر أسباب المطلوب التي من جهته حصلته
وهذه درجة القسم الثاني وهو الطالب الراجي البطيء وإن لم يزرع
من قواعد الإيمان في نفسه شيئاً أصلاً أو زرع ولم يسقه بماء الطاعة
أو ترك نفسه مشغولة بشوك الأخلاق الرديئة وانهمك في طلب
لذات الدنيا ثم انتظر المغفرة والفضل من الله فذلك الانتظار
غرور وليس برجاء في الحقيقة وذلك هو القسم الثالث
وهو مقصر في أسباب الزراعة وتحصيل زاد الآخرة الهالك أسفاً
يوم الحسرة والندامة يقول يا ليتني قدمت لحياتي فيومئذ
لا يعذب عذابه أحد ولا يوثق وثاقه أحد وفي المعنى
ما قيل إذا أنت لم تزرع وعاينت حاصداً ندمت
على التفريط في زمن البذر قال رسول الله صلى الله عليه وآله
الأحمق من أتبع نفسه هواها وتمنى على الله وقال تعالى فخلف
من بعدهم خلف ورثوا الكتاب يأخذون عرض هذا الأدنى
ويقولون سيغفر لنا وإنما خصص عليه السلام القسم الثاني

بالرجاء اذ کان کما علمت عمدته لضعف عمله وقلة الاسباب من جهته وإلی هذه الاقسام الثلثة اشار القرآن الکریم بقوله فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله ذلک هو الفضل الکبیر وان اختلفت عبارة المفسرین انتهی

حکیم سنائی

راه دین پیداست لکن صادقی ننهاد گو ... یکجهان معشوق بینم عاشق غمخوار گو

عالمی پر ذوالفقارات از فخار خواجگی ... اندرین دیوار جهان یک حیدر کرار گو

دیو مردم بین که خود را چون ملک بر ساختند ... با چنین دیوان بگو بند سلیمان وار گو

گر بهوی و رنگ گوئی چون کلیم اهچو گل ... تر نه زاید پیر از خاک و سری خار گو

معتکف بیابان تازی اعراب بگرفته اند ... در چنین تشویش ملک ای زیرکان افسار گو

گشت طوفان زنا اهلان زمانه چون کنیم ... آنجای نوح و آن کشتی و ریا بار گو

هست پنجه سال تا تو لاف مردی می زنی ... پس چو مردان یکدمت بیرون خرج غبار گو

طور هست و لن ترانی لیک چون موسی ترا ... آن تجلای جلال و دعده و دیدار گو

پیش ازین در راه دین چندین هزار اسفندیار ... گر دافعت اقلیم اکنون یک سپهسالار گو

در ره اهل سخن مرید عاشق مرد بیت را ... آن انا الحق حسین و آن سر و آن دار گو

هم زدشمن هم ز محنت چون محبان هر زمان ... چهره اهچون لاله را زرد دیده لؤلؤبار گو

بی رجا و خوف گر گوئی که هستی خاک و باد ... پس کجای باد و خاک ازین آتش فشان گو

موج زن شوق و رنج از عاشقان خالی بماند ... در دیار درد مندان یک در دیار گو

زین سخن چند انکه خواهی گفته ام در کوش عقل ... لکن اندر دو هر مردی عقل ابو شار گو

رفت کبری پیش کبری گفت ای کیش توام ... کبر گفت از چون نهی پس ای زنار گو

تو اهی گوئی که شب تا روز اندر طاعتم ... پس نشان طاعت بر روی چون دینار گو

طرفه مرغان بر درخت دین اهی نهند زار ... اندران گلزار جانت ازوی زار گو

چشم تو کی تار شد بر طور غیرت ز انتظار ... جلوه توحید در برق خرین اشرار گو

کی نهی در راه هستی تو زیارم نمیبینی ... مرده زنده کجا و خفته بیدار گو

با فرشته صلح کردی ای رفیق مدعی ... پس برادر عمک دین با اهرمن جبار گو

در ره ز راه نیک بختی خلوتی بگزیده ... چون سنائی پس تنت بیکار دل در کار گو

هم بدین وزن ای پسر بور خطیب گنجه گفت ... نو بهار آمد نگار ابا ده گلنار گو

پس ای عزیز بعد از آنکه شخص مراتب نفسیه را تکمیل ساخت صفات رذیله شهوت و غضب حیوانیت را از خود دور نمود و تهذیب اخلاق کرد نور روح انسانی در زجاجه قلب و مشکوة قالب او هویدا شده مصباح عقل در او جلوه گر گردیده و نفس او بمقام نفس راضیه و مرضیه و نفس مطمئنه میرسد و آثار حقیقت انسانی از او طلوع می نماید

بفاد المؤمن ینظر بنور الله ٣

جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد

که قدرت او ما فوق عادت میشود فی شرح الصحیفة جاء
فی الزبور المنزل علی داود کم صدق یعنیکم ثم قلتم للجبل انتقل فقع
فی البحر لوقع فال ان شمس الیقین اذا اشرقت و استضاءت بنورها
النفس اراه ذلک من الملکوت و احوال الدنیا و الآخرة و بواطن
الاشیاء و الاسرار التی فی الحجب انتهی جناب سلیمان علیه السلام که
بدان حاکم شد مردی و مشهور است محافظت مال مردم از شبها
با سگها میشود که سگان در اطاعت مردم بودند و سگها با اراده او
از جای برنخواسته و حرکت میکردند

جامی

ای و این دامگه وهم و خیال — مانده در تجربه عادت سه سال
چند سرور ره عادت باشی — تارک تاج سعادت باشی
نه بچشم تو ز دیدن اثری — نه بگوشت ز شنیدن خبری
نه ز بلبل شنوی آوازی — نه ز لب غنچه نهانی رازی
مکنی گوش و نه بینی تا چند — کور و کر چند نشینی تا چند
ترک همراهی بیراهان گیر — چند گاهی ره آگاهان گیر
ای به پهلوی تو دل در پرده — سر از این پرده برون ناورده
تف بر این صورت دیوار کریت — تف بر این عقل و بصیرت که تراست

اده

کرده عالم کل منزل دل — وز تو تا عالم دل صد منزل
تا بکی بسته هر خس باشی — بنده هر کس و ناکس باشی
در همه بگسل و با او پیوند — بند از بند کیش بر خود بند

فی الاربعین لشیخنا البهائی ره فی شرح الحدیث السادس و العشرین قال

رحمه الله فی انواع الهدایة الرابع ان یکشف علی قلوبهم السرائر
و یریهم الاشیاء کما هی بالمنامات الصادقة او الالهام
او الوحی و الخامس ان یمحو عنهم ظلمات ابدانهم و یمیط عنهم
جلابیب نواسیتهم و یشهدهم التجلیات الاحدیة فیندک عند
ذلک جبال انانیتهم فیخرون خرورا و یصیرون هباء
منثورا و یستهلک فی نظرهم الاغیار و تحترق الحجب و الاستار
و ینادون لمن الملک الیوم لله الواحد القهار انتهی فی التوحید
عن الصادق علیه السلام ما من احد الا و لقلبه عینان یدرک بهما
الغیب فاذا اراد الله بعبد خیرا فتح له عینی قلبه [illegible] قد جاءکم
بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه و من عمی فعلیها و ما
انا علیکم بحفیظ و الآن حان ان نقصر الاقدام و نقطع
الکلام بحمد الله بتوفیق ملک علام آنچه از تحریر این رساله منظور

[illegible]
اذا شئت ان تحجب [illegible]
فذا الحس خمس تعد عن ادراکها
و قابل بوجه النفس عالم قدسها
فذاک حیات النفس بعد مماتها

٢

و حرام بود. بانجام چنین خدمتی رسید و اکثر تحریرات آن در سفر ارض اقدس
اتفاق افتاد گاهی در طهران گاهی عرض راه و گاه در خراسان و گاه در بلده
طیبه قم و در این سفر خیریت اثر بمیمنت آنگونه خانواده و حیات بسیار
خوش گذشت که از هر جهت اسباب سعادت و رفاه فراهم آمد بطوریکه
همه آنها بالاتر از تقاضای اسباب صوری بود و الحمد لله علی ذلک و بسیار
شاکرم که در عقاید خود در تحریر مطالب هرگز پا از جاده مستقیمه دلالات
اخبار و آیات بیرون نگذاشته و محکمات آیات و احادیث و اتفاق
علمای اعلام و ضروریت دین حضرت سید انام را میزان خود قرار داده
امیدوارم و از نظر خردمندان حق شناس بغرض مطبوع و پسندیده آید اگر
خبط و خطائی باشد او را بنظر اصلاح اصلاح فرمایند و این عاجز را از عقاید
فاسده که منافی ضروری دین و مخالف طریقت سید المرسلین است
بری دانند و باحتمالات لفظی ظنیة الدلاله و کلمات متشابهات
ظن بد ننمایند و از آیه ان بعض الظن اثم غفلت نکنند و در بعض
این کتاب آنچه گفته و نوشته دیگران است اشاره بآنها نموده و آنچه بدیگری
نسبت نداده و ادعای آن کرده ام مطالبی است که پس از جد و جهد بسیار
و تتبع در کلمات ائمه اطهار سلام الله علیهم و امعان نظر و تحقیقات و

بیا

بیانات حکماء و علمای ربانیین از متقدمین و متأخرین بنظر رسیده و آنها
مطابق ادله و براهین فهمیده ام چنانچه از اقوال و کلمات پیشوایان دین مبین
نیز شواهد ذکر کرده ام اگر در نظر مطالعه کنندگان وجود فقیر حقیر باشد سخنانم
را که مشحون بحکمت است نمی توان حقیر شمرد و دأبم الآتی ما نطقت عن الهوی
چون ناله بلبل ز پی گل شنوی • گفتار گل است آنکه ز بلبل شنوی • و جای عجب
نیست که خداوند قادر متعال از احجار صلد عیون و انهار خوشگوار جاری
فرماید و از خاک تیره انواع ریاحین و ازهار برآورد و این بنده در این
مقالات و اعتقادات مقلد احدی نبوده و بهیچ طایفه از حکماء
و عرفاء و غیرهم در اصول عقاید تقلید نداشته و ادعای اعتقاد دارم
بعون الله از روی اجتهاد نموده است و بفرموده خداوند امیدوارم
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا. و بهیچ فرقه و طایفه ارادت
و بستگی نداشته ام مگر بآنانی که عامل باشند بقول تعالی الذین
یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات
والارض که مستبشر شوند ببشارت فبشر عباد الذین یستمعون القول
فیتبعون احسنه از فرقه ناجیه اثنی عشریه که نه غالی اند
و نه قالی نه مفرطند و نه مفرط نه مشبهه اند و نه معطله

نه بنقوضه اند ونه مجبره و با همه این طوائف حقیر را صحبت و ملاقات اتفاق افتاده

و بحمد الله تعالی نفی شد انکونه عقائد را واضح و دیده ام من بسی جمعی

نالان شدم جفت بدحالان و خوش حالان شدم و هر چه این بنده

در این رساله نوشته بعقیده خود همه را از ماخذ صحیح بدست آورده

و غیر از فرموده علمای ابرار و احادیث ائمه اطهار سلام الله علیهم و قواعد

و اصول مقرره ایشان بچیزی وثوق و اعتماد نکرده ایس که شهر

اشتباه است دانند که متاع ما کجایی است و الحمد لله الذی هدانا

لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله اللهم فضلک رجائی

و کرمک و رحمتک و عفوک املی لا عمل لی استحق به الجنة

و لا طاعة لی استوجب بها الرضوان الا انی اعتقدت توحیدک

و عدلک و ارتجیت احسانک و فضلک و تشفعت الیک

بالنبی و آله و اوصیائه من احبتک و انت اکرم الاکرمین و ارحم

الراحمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله الطاهرین اللهم اودعتک

یقینی هذا و ثبات دینی و انت خیر مستودع و قد امرتنا

بحفظ الودائع فرده علی وقت حضور موتی و عند مسألة

منکر و نکیر برحمتک یا ارحم الراحمین و قد وفقنی الله تعالی لاتمام

هذا الکتاب المستطاب فی العشر الاول من شهر شعبان المعظم

سنه الف و ثمان ... من الهجرة النبویة

